اطلاعات هفتگی
بها ۱۵۰۰ ریال
شماره ۲۱۲۹
چهارشنبه ۱۳ تا
چهارشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲

مواظب کلاهبرداری شرکت‌های کاریابی خارجی باشید

قبل از دعوا با همسرتان مطلب این هفته را بخوانید

شش راه حل برای افزایش اعتماد به نفس کودکان

چگونه می‌توانیم جنسیت نوزاد را انتخاب کنیم

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل لونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

- ✓ مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .
- ✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل می شود

- ○ موتور قدرتمند و مطمئن
- ○ حداقل لرزش و صدا
- ○ مصرف بهینه انرژی

7Kg
6Kg
5Kg
5Kg

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
یک هفته چند نگاه ۸
گزارش هفته ۱۰
اعتماد به نفس را به کودکان بیاموزید ۱۲
همسر ایده‌آل کنار دست شما نشسته ۱۳
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «دختر می‌خواهید یا پسر؟!» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
نکاتی درباره ضرورت عمل ختنه ۲۲
ترازو ـ گفتنی‌های علمی ۲۳
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
ویژه محرم «شاه شهید» ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
از دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری ۳۰
رفتارها و واکنش‌ها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی کوتاه ایرانی «خاک سست» ۳۶
پاورقی خارجی «مروارید گمشده» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
نکته‌های میرزا محمد ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
یک هفته حادثه ۶۱
خواندنیهای تاریخی ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

هفتگی اطلاعات

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۹ - چهارشنبه ۱۳ اسفند ۱۳۸۲
۱۱ محرم ۱۴۲۵ ۳ مارس ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام سجاد(ع)

امام علی‌بن الحسین(ع) در سال ۳۸ هجری دیده به جهان گشود.

ایشان پس از شهادت امام حسین(ع) مسوولیت زمامداری مسلمانان را عهده‌دار شد.

امام سجاد(ع) به صورت معجزه‌آسایی در کربلا زنده ماند و لطف الهی او را از گزند دشمن حفظ کرد. ایشان با کاروان اسرا منزل به منزل به اسارت برده شدند.

امام پس از مراجعت از شام به مدینه در محدودیت کامل قرار گرفت، اما در عین حال توانست ۱۷۰ شاگرد برجسته که هرکدام چراغی فروزان در جامعه اسلامی بودند تربیت کند.

از امام چهارم دعاهایی در مجموعه نفیسی به نام صحیفه سجادیه برجای مانده است. این کتاب از ژرفترین مفاهیم درباره جهان‌بینی، معارف اسلامی و انسانها برخوردار است.

برای شهادت امام زین‌العابدین دو روایت آمده است: یکی به روز دوازدهم محرم‌الحرام اشاره دارد و روایت دیگر روز بیست و پنجم ماه مبارک رمضان را درست می‌داند.

به هر تقدیر قاتل آن حضرت «ولیدبن عبدالملک» بود. روایت شده است که در شب وفاتش آب وضو طلبید، چون آب برایش آوردند ایشان خبر فوت خود را داد. آن حضرت در وقت وفات، حضرت باقر(ع) را به سینه مبارکش چسبانید و این وصیت را که پدر در وقت شهادت به او کرده بود به پسر کرد که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری به غیر از خدا ندارد.

بعد از وفات، تمامی مردم به‌جز سعد بن المسیب بر جنازه آن جناب حاضر شدند و آن حضرت را به بقیع بردند و نزد عمش «حضرت مجتبی(ع)» دفن کردند.

سوم شهدای کربلا و تدفین پیکر پاک آنها

در سومین روز شهادت حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و یاران باوفایش، قوم بنی‌اسد به سرزمین کربلا رسیدند و صحنه‌ای جانسوز را مشاهده کردند. بدنهای مطهر شهدا و در راءس آنها پیکر پاک حضرت اباعبدالله و اباالفضل العباس درحالی که سرهای تمام شهدا بریده شده و بدنهایشان از هم پاشیده شده بود، سه روز روی زمین در زیر آفتاب مانده بود. قوم بنی‌اسد این بدنها را در بوریا و حصیر پیچیدند و در مشهدشان (کربلا) دفن کردند.

روز تجلیل از اسرا و مفقودان

مفقودالجسدها مشهورترین انسانهای عالمند که هرگز نه جسدشان شناخته شد و نه مادر و پدرشان مقبره‌ای برای آنها ساختند تا بر آن فاتحه‌ای بخوانند.

اگرچه مفقودان هیچ نیازی به تخصیص یک روز به نام آنها ندارند، لیکن این وظیفه و تکلیف ماست تا حداقل یک روز هم که شده به یاد این گمنامان خوشنام باشیم.

سیزدهم اسفند روز تجلیل از اسرای عزیز و صبور و مفقودان شهیر است. بیاییم در این روز به اسرا سری بزنیم و برای تمامی مفقودان فاتحه‌ای بخونیم.

روز درختکاری

پانزدهم اسفند روز درختکاری است. توصیه اسلام و پیامبر مکرم اسلام و همچنین ائمه هدی(ع) به درختکاری و مراقبت از «درخت بر کسی پوشیده نیست. اجتماع هم نمی‌تواند بپذیرد بدون درخت و سبزه می‌تواند زندگی کند. بشر زندگی بدون درخت را خطرناک می‌داند و در این راستا لازم و فرض است که همه در احیای سنت حسنه درختکاری کوشا باشیم و تلاش لازم و سعی کافی و وافی بنماییم.

یک توضیح بسیار ضروری

اگر می‌خواهید خانه‌تکانی کم‌هزینه و اساسی داشته باشید، اگر به سلامت موهایتان اهمیت می‌دهید، و می‌خواهید آنها را رنگ کنید، اگر می‌خواهید در روز سیزده‌بدر نحسی ۱۳ شما را مغلوب خود نکند، اگر می‌خواهید در طول روزهای تعطیل نوروزی خوب بخورید، اما چاق نشوید، اگر می‌خواهید همسرتان از دست شما دلخور نشود، اگر می‌خواهید شوهر و فرزندانتان را در طول روزهای تعطیل شاد نگه دارید، اگر می‌خواهید یک خانه‌تکانی روحی انجام دهید، اگر می‌خواهید در طول روزهای تعطیل دزد خانه شما را نزند و در مسافرت سلامت خود و خانواده را تضمین کنید و اگر می‌خواهید سنگهای بزرگ هزاران اما و اگر دیگر را از مقابل پاهای خود بردارید، از همین حالا برای خریدن شماره ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی ثانیه‌شماری کنید. هفته آینده شماره نوروزی منتشر می‌شود.

توصیه می‌کنیم شماره مخصوص نوروز اطلاعات هفتگی را از دست ندهید.

بهشت را خواستن بدون عمل نادانی است • حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

نگذاریم امید بمیرد

اگر ملتی امید نداشته باشد گویی هیچ ندارد. مهمترین آسیبی که ممکن است به روح و روحیه یک ملت چون خوره حمله برده و راه هر رشد و توسعه و پیشرفت و امنیت و شاد و شادمانه زیستن را از آنان بگیرد، نومیدی است.

درست از همینجاست که باید آینده را دریافت و برای آن برنامه‌ریزی کرد و ریشه‌های نومیدی را خشکاند.

جامعه هم مثل آدمی است. حیات دارد. اگر به یک فرد زنده بگویند که سرطان دارد، شاید قبل از مرگ ناشی از هجوم سلولهای سرطانی، از سر غصه و نومیدی دق کند و هیچ چیز برایش لذت‌بخش نباشد. در این صورت هم ممکن است دست به هر کاری بزند تا عمری طولانی‌تر داشته باشد و در این میدان مبارزه از سر نومیدی و برای نجات، گاه ممکن است حتی به موتور مرگ خویش هم سوخت بیشتری برساند. درست مثل مردم یک جامعه و یک ملت.

اتفاقی که در سالهای اخیر در جامعه درحال شکل‌گیری است آسیب‌پذیری همین امید و آینده درمیان آحاد جامعه است. این آفت برای جوانهای جامعه باشتاب بیشتری درحال رخنه در فولاد روح و روحیه جوانی است.

شاید بتوان گفت که این سرطان آنقدرها هم که مستقیم و غیرمستقیم تبلیغ می‌شود، وجود خارجی ندارد. به زبان و بیان دیگر توجه به این حد از ناامیدی با مقتضیات و شرایط جامعه و اقتصاد ایران و توانایی‌های موجود در کشور چندان مبنا و موردی ندارد.

چاره کار این است که ابتدا بن‌بست موجود را کالبدشکافی و شناسایی کنیم و سپس راه برون رفت از آن را بیابیم.

برای این کار خیلی نیازمند بگیر و ببند و بوق و کرنا هم نیستیم. فقط کافی است تا برای خروج از بن‌بست اقتصادی و اجتماعی، بن‌بست موجود در مدیریت کشور را از بین ببریم. یعنی مدیریت بر مقدرات اجتماعی و اقتصادی کشور را از انحصار و بن‌بست خارج کنیم و اجازه دهیم که نخبگان جامعه و کسانی که لیاقت و شایستگی دارند و دلسوز مردم و جامعه و پیشرفت کشور هستند مجال عرصه و بروز پیدا کنند.

در آن صورت است که درمی‌یابیم آنچه را که به عنوان بن‌بست‌های موجود تشخیص داده‌ایم بدون راه چاره نیستند.

در آن صورت درخواهیم یافت که ایران و ایرانی آینده‌ای روشن و تابناک خواهد داشت و دلیلی ندارد که بسیاری از مردم این همه نومید و سرخورده، زندگیشان را به جهنمی بدل کنند که در آن فقط باید دوید و دوید و خسته و درمانده و بی‌امید، حداقلی از امکانات زندگی را فراهم کرد و همیشه حال را فدای آینده‌ای کرد که هرگز امنیت‌آفرین نیست.

همه ما زمینه‌های این نومیدی را نیک می‌دانیم. بیکاری، تورم، گرانی و...

اما نگاه ما به این مشکلات چگونه بوده است؟

تا چه حد به آرای صاحبنظران در عرصه اقتصاد توجه کرده‌ایم؟ چه عواملی موجب شده‌اند که شرایط اقتصادی جامعه به حد و مرزی برسد که مشوق نومیدی باشد؟

من و شما و اکثریت مردم در طول روز یک دوندگی مدام داریم. برخی برای پرداخت اجاره‌خانه، برخی دیگر برای پرداخت هزینه‌های تحصیل فرزندان، برخی دیگر برای کمک به جوانانی که بیکار در خانه نشسته‌اند و احتمالاً در آستانه ازدواج قرار دارند. برخی دیگر هم برای پرداخت اقساط اتومبیل و خانه و فرش و مبل و... در این میان شتاب نفس‌گیری دیگری هم به نام تلاش تأمین آتیه وجود دارد که به شکل انواع و اقسام سرمایه‌گذاریها خود را نشان می‌دهد. آن یکی برای پیش‌خرید فلان آپارتمان، دیگری برای معامله یک زمین و آن یکی برای پیش‌قسط ویلایی در شمال. همه این دست و پا زدنها که البته اکثراً نه از سر نیاز بلکه نوعی سرمایه گذاری، برای رفع نگرانی فراوانی است که هر کدام از ما برای آینده داریم، زندگی را پر آشوب می‌کنند.

تا وقتی چنین دغدغه و نگرانی از بابت آینده وجود داشته باشد کسی «حال» نخواهد داشت و این کاملاً طبیعی است. با توصیه‌های اخلاقی صرف و حتی با تأکید بر آموزه‌های اخلاقی و مذهبی نیز نمی‌توان این دغدغه را در تمامی موارد از بین برد. تنها کافی است که یک خانواده در اولین گذرش به یک بیمارستان دریابد که بدون پول دارای هیچ هویت قابل اعتنایی نیست. فقط کافی است به‌هنگام یک گرفتاری و یا مشکل دریابد که هیچ چیز برای فروش ندارد و هیچ نهاد و بنگاه و بانکی هم به او کمک نمی‌کند.

فقط کافی است که اولین فرزندش تحصیلات خود را تمام کند و به دنبال کار برای او به این در و آن در بزند، در آن صورت به نقش و اهمیت پول و سرمایه و پشتوانه پی خواهد برد و تمام هَّم خود را به‌کار خواهد برد تا بتواند زندگی کند و به زندگی ادامه دهد. در چنین حال و اوضاعی است که همه به جای آنکه زندگی کنند، می‌دوند و می‌دوند و همیشه خسته‌اند و همیشه در قمار اقتصاد، پول و سرمایه در خانه‌های قمار چنین اقتصادی می‌گذارند (خرید زمین، ویلا، پیش‌فروش موبایل و ماشین و... قرض گرفتن و وام گرفتن و جور کردن قسط و...) به این در و آن‌در زدن و رفتن و رفتن و هرگز نرسیدن و...

این سرطانهای مهلک است که اندام سالم جامعه را در معرض خطر قرار می‌دهد و جان و روان را در آستانه عصیان و مرگ، خسته و فرسوده می‌کند.

درحال حاضر از ضروری‌ترین اقداماتی که باید انجام دهیم این است که امید را در جامعه بیش از گذشته بارور کنیم. نه با شعار و وعده و حرف بلکه با عمل. و برای این کار بن‌بست انحصار در مدیریت را در کشور بشکنیم و کارها را به کاردانان بسپاریم و اجازه دهیم استعدادهای سرشار ایرانیان مجال بروز و ظهور پیدا کند.

مطمئن باشیم در آن صورت برای همه بن‌بستها راه نجاتی می‌توان یافت.

■

نامه های بدون واسطه

حیات سبز جاویدان

از کودکان و هم‌سن و سالان خود دوری می‌کرد. دوست نداشت در جمع آنها شرکت کند و از بازیهای کودکانه‌ی آنها لذت نمی‌برد. آثار نبوغش از دید خردمندان پنهان نبود و آینده‌اش را درخشان پیش‌بینی می‌کردند.

رفتار بزرگان و اندیشمندان را داشت و چون خلق و خوی بعضی از آنها را منطقی نمی‌دانست، زبان به انتقاد می‌گشود و به همین دلیل آنها هم دوست نداشتند در محفل آنها حضور یابد زیرا از دیدگاه او سرزنش شده و شرمنده بودند.

گرچه در باطن به او حق می‌دادند، اما حسادت و غرور، جلو چشمان‌شان را گرفته بود. این بود که اغلب اوقات تنهای تنها بود و راه خودش را می‌رفت و بذر خودش را می‌کاشت... و محمد(ص) حتی در کودکی و نوجوانی نیز این‌گونه بود.

محمد جامی ـ تایباد

فضولی یا دلسوزی؟ خیانت یا تفریح؟!

در اواخر تابستان امسال طبق روال هر شب داشتم از آستارا به اردبیل می‌رفتم. سوار ماشین سواری پیکان بودم. البته غیر از من ۳نفر هم همراه بنده سوار بودند، نزدیک تونل حیران که رسیدیم دیدیم ۳ ماشین که همگی اهل تبریز بودند (۱ دستگاه رنو و ۲ دستگاه پیکان سواری) زن و مرد و دختر و پسر در داخل تونل ایستاده‌اند و ترقه و بمب‌های دست‌ساز که صداهای ناهنجار تولید می‌کنند در داخل تونل منفجر می‌کنند و در عالم خودشان حال می‌کنند! خودروی ما هم به آنها رسید و با سرعتی کم از کنار آنان گذشت. درحال گذشتن شیشه را پایین کشیدم و نسبت به این کار غلطشان تذکر دادم ولی یکی از آنان که انگار مست بود و یا دیوانه به بنده فحش داد، ما هم حرکت کردیم. بعد از چند لحظه دیدیم ۳ ماشین دنبال ما می‌آیند و از ما می‌خواهند که ایست کنیم. هی بوق می‌زنند. بالاخره ماشین ما را محاصره کردند طوری که هیچ‌گونه راه حرکت و فرار نداشتیم. همه سرنشینان خودروهای یادشده پیاده شدند و با بد و بیراه و ناسزاگویی از ما خواستند که پیاده شویم. همه ما را پیاده کردند و از ما پرسیدند که کدام از شما بود که فضولی کرد و بنده با آرامی گفتم که کار شما غلط بوده و این کار باعث می‌شود تونل ترک بخورد و یا حتی ریزش کند. ولی آنها با حمله و هجوم به بنده یک کتک مفصل به بنده زدند و بنده تا دم مرگ ترسیدم. آنها کاری کردند که بنده و همراهانم نتوانیم شماره پلاک ماشین‌هایشان را برداریم. به‌خاطر یک دلسوزی و نصیحت که می‌خواستم منافع ملی و مملکتی‌ام را حتی با یک پند و اندرز کوتاه اعلام کنم یک دست کتک ناجوانمردانه از آن کم‌مغزها خوردم. راستی چرا مردم ما اینقدر خائن به کشور و منافع کشور خود هستند؟! چرا باید در داخل تونل بمب صوتی منفجر کنیم؟ چرا هیچ مسوول و یا نهادی با چنین افرادی برخورد نمی‌کند؟ بنده از این جهت این را نگاشتم که مسوولین بدانند که دلسوزی برای کشور و... یا کتک به دنبال دارد و یا بی‌تفاوتی مسوولین و سودجویی و سوءاستفاده برخی هموطنان بی‌مغز و احمق را؟

آستارا ـ جعفر ـ ب

نظم اداری

گفت: اگر مسوول فلان اداره شوم چنین می‌کنم و چنان، برنامه‌ای اجرا خواهم کرد که همه کارها به موقع انجام شود و حتی یک ناراضی از آن مرکز خارج نشود.

گفتم: چطور؟

گفت: نظم و انضباط کلید هر کار موفق است.

ساکت شدم، لحظه‌ای مکث کرد و دستی به موهای ژولیده‌اش کشید و بادی به غبغب انداخت و هنرمندانه سخن آغاز کرد که: بله اگر مسوولیت را به من واگذار کنند کارمندان سروقت می‌آیند و به موقع می‌روند و در پایان روز تک تک گزارش کار روزانه تحویل می‌دهند و شخصاً به آنها رسیدگی خواهم کرد... من انضباط را سرلوحه کارم قرار خواهم داد.

نگاهم را از کفشهای گل‌آلوده به موهای ژولیده و شانه نکرده و شلوار اتونشده‌اش انداخته و پیراهن چروکیده‌اش را از نظر گذراندم و به یاد شعر معروف مولانا افتادم که چه زیبا سروده است:

آن یکی پرسید اشتر را که هی
از کجا می‌آیی ای فرخنده‌پی
گفـــت از حمــــام گرم کوی تو
گفت آن پیداست از زانوی تو

علی‌اصغر دامغانی - جیرفت

چرا اینقدر به زندگی دیگران سرک می‌کشیم؟

تجسس و از کار دیگران سر درآوردن یکی از عادات کهن و قدیمی مردم ایران است که در تمام ادوار تاریخ به شکل‌های مختلف نمود داشته است. به‌طور کلی این کنجکاویها را به دو دسته اصلی می‌توان تقسیم کرد:

۱- کنجکاوی از سر دلسوزی برای کمک به دیگران

۲- کنجکاوی از سر بدجنسی برای به دست آوردن نقطه ضعف از طرف مقابل برای روز مبادا. که شق دوم آن حتی قبل از ظهور اسلام از جانب علما و آدمهای خوب محکوم بوده است، هرچند که خود یک ابزار بسیار ارزشمند در دست حکام بوده برای نابودی رقیب. اما بعد از ورود اسلام به ایران و چاپ کتابهایی در زمینه اخلاق اسلامی کلاً هر نوع تجسس در زندگی شخصی افراد و حتی تفتیش عقاید محکوم و کاری زشت تلقی گردید، ولی چون در فرهنگ ما دارای ریشه بسیار عمیقی بوده هنوز بعد از ۱۴۰۰ سال نمی‌توانیم آنگونه که پیامبران ما فرمودند به آن عمل کنیم. و در مواقعی افرادی که بسیار متدین و پایبند اصول دینی می‌باشند به‌طور دائم در بحث‌های گروهی مسائلی را از زندگی شخصی افراد بیان می‌کنند که از نظر اسلام گناه آن شخص بیشتر از فرد گناه‌کننده می‌باشد. در یکی از روزهای پربرکت بهمن جناب آقای مجتهدی تهرانی در سخنان خود گوشه‌هایی بکر از دستورات دینی ما در زمینه تجسس در زندگی شخصی دیگران را بیان فرمودند که حتی افراد یک خانواده را ملزم ساختند تا بیش از حد خود به زندگی دیگر افراد خانواده سرک نکشند، چرا که بیان یک گناه کوچک ممکن است وجهه اجتماعی آن شخص را خدشه‌دار کند.

آیا واقعاً جامعه ما این‌گونه است؟ در یک جمع دوستانه مذهبی خیلی از آقایان این کنجکاوی را از سر خیر می‌دانستند و هدفشان را کمک به طرف مقابل عنوان می‌کردند و عده‌ای نظرشان این بود که مطرح نمودن بیکاری- فقر و بدهکاری یک شخص در جمع حتی اگر با حسن نیت هم باشد او را حقیر می‌کند و این از دیدگاه علما گناه محسوب می‌شود. حالا بماند که بسیاری از نوجوانان و جوانان مؤمن عضو بعضی دستجات حتی اگر لازم باشد از دیوار طرف سرک می‌کشند تا از کار او سر دربیاورند و او را در جمع رسوا کنند.

عزیز من گناه آن شخص بین او بود و خدایش، وقتی شما آن را در جمع مطرح نمودید مطمئن باش گناه شما بیشتر است.

بیاییم با الهام گرفتن از دستورات زندگی‌ساز و انسان‌ساز دین مبین اسلام برای خود و دیگران یک زندگی امن و فارغ از بدبینی را برقرار سازیم و گناه بزرگ دخالت و تجسس در زندگی یک مسلمان را کوچک نشماریم. انشاءالله

م- شاهد- سورک

گدای تحصیلکرده

چندی پیش در اواخر ماه مبارک رمضان، از یک میهمانی افطار به خانه برمی‌گشتم که در کوچه‌ای که نور کمی هم داشت، دو دختر را دیدم که داشتند درب خانه‌ای را می‌زدند و تا مرا دیدند به سراغم آمده و درخواست کمک کردند. گرچه یکی از آنها لباس و چادر کهنه‌ای پوشیده بود و صورتش هم کثیف به نظر می‌رسید اما فهمیدم که هم جوان است و هم زیبا و هم احتمالاً عملاً خودش را کثیف نشان می‌دهد. گفتم: خانم محترم فکر نمی‌کنی برای یک دختر جوان گدایی اصلاً خوب نباشد؟ ممکن است خطر هم داشته باشد. تازه به نظر نمی‌رسد گدا باشی. با اصرار من سر درددلش باز شد و گفت که: به خدا من گدا نیستم اما جز گدایی هیچ راه دیگری به ذهنم نرسید. من درس می‌خوانم و الان هم سال اول دانشگاه هستم. پدرم معتاد است و مادرم مریض. برادر بزرگتر از خود هم ندارم تا به من کمک کند. به هرجا هم برای کار رفتم، از من کار نمی‌خواستند و دیدم که باید پاکی خود را بفروشم لذا دیدم که این کار خطرش کمتر است و گرچه خود این کار هم کار خوبی نیست و کسی آن را تأیید نمی‌کند اما از وقتی از مردم کمک خواسته‌ام خوشبختانه توانسته‌ام غذای خانواده و خرج رفت و آمد خودم را دربیاورم. ضمناً طوری روی خودم را می‌گیرم و تغییر چهره می‌دهم که شناخته نشوم..

یک لحظه به یاد سفره افطار مفصل چند لحظه قبل افتادم و خجالت کشیدم که چرا یکجا باید این همه غذا اسراف شود و جای دیگری خانواده‌ای برای غذای روزانه خود مجبور باشند دختر جوان تحصیلکرده‌شان گدایی کند؟!

ذکریا آقابابایی - گرگان

پاسخ روابط عمومی شیلات

عطف به مطلب مندرج در ستون نامه به سردبیر صفحه ۵ از شماره ۳۱۲۴ مورخ ۸۲/۱۱/۱ آن مجله، پاسخ ذیل جهت تنویر افکار عمومی و شهروند محترم ارسال می‌گردد.

«شرکت سهامی شیلات ایران یکی از شرکتهای تابعه وزارت جهاد کشاورزی است که به‌کارگیری هر نوع نیروی انسانی در آن تابع قانون استخدام کشور و براساس مجوزهای صادره از سوی وزارت متبوع صورت می‌پذیرد، لذا در صورت نیاز ادارات کل استانها به نیروی انسانی مراتب از سوی شیلات ایران و از طریق آزمون استخدامی صورت می‌پذیرد.

رضوانعلی فتحی مسوول روابط عمومی شیلات مازندران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت ایام شهادت آقا اباعبدالله الحسین(ع) و با عرض پوزش همیشگی بخاطر تأخیر در ارائه بموقع پاسخ به شما عزیزان به نامه‌ها و پاسخهای این هفته توجه می‌کنیم:

● مجید- ج- شاهرود

از اینکه با مساعدت مردم خوب بخشی از مشکلات شما حل شده است بسیار خوشحالم و از خداوند می‌خواهم که تمام مشکلات شما برادر عزیز را حل کند. از همین‌جا مراتب تقدیر شما را از همه مردم خوب نوعدوست، به آنان اعلام می‌کنم.

● عباسعلی رضایی - تبریز

نامه شما به دستم رسید. از لطف شما سپاسگزارم.

● ناصر محمدی - مشهد

از لطف فراوان شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. انشاءالله شایسته این همه تعریف باشیم. درباره کاغذ مجله هم سعی‌مان این است که از کاغذ خوب برای چاپ استفاده کنیم. ضمناً نامه شما را به آقای دکتر چرامین نشان دادم تا مستقلاً به شما پاسخ بدهند. موفق باشید.

● ذکریا آقابابایی - گرگان

هشت نامه از شما به همراه چند مطلب به دستم رسیده است. چون پاسخ کامل به تمامی آنها ممکن نیست، یکی از آنها را در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ کرده‌ام و به بقیه موارد به‌طور خلاصه اشاره می کنم:

۱- چرا از پرونده شهرام جزایری دیگر خبری نیست؟ سرنوشت میلیاردها تومان پول سوءاستفاده شده چه شد؟ آیا آنها که از شهرام جزایری پول گرفته بودند آنها را به بیت‌المال برگرداندند؟ مگر فقط باید دله‌دزدها مجازات شوند؟

۲- چرا در ایران آمار تصادفات رانندگی این همه بالاست؟ به چه دلیل ایمنی جاده‌ها در ایران جدی گرفته نمی‌شود؟ از جمله چرا به وضعیت جاده گرگان به گنبد رسیدگی نمی‌شود؟

۳- صفحه‌ای را برای چاپ گزارش خوانندگان اختصاص دهید. (چون در این کشور خبر و گزارش کم اتفاق نمی‌افتد و می‌توان با استفاده از خبرنگاران افتخاری به چاپ آنها مبادرت کرد. (الان هم در مجله چنین کاری می‌کنیم و هر وقت گزارشهای خوبی از همکاران شهرستانی به دست ما برسد در صحنه گزارش شهرستان چاپ می‌شود).

۴- آیا مسوولین و مقامات می‌دانند که به خاطر فقر و بیکاری عده‌ای حتی از خودفروشی هم ابا نمی‌کنند؟ چگونه مسوولین می‌توانند با وجود علم به فقر و بیکاری و نداری مردم که حتی آنان را به فساد و فحشا می‌کشاند، به حیف و میل بیت‌المال مشغول باشند؟

۵- باور کنیم که هنوز ایمان به خدا و نماز و عبادت مهمترین کلید آرامش و خوشبختی است. همه ما باید نسبت به ایمان خود و خانواده‌مان حساس باشیم و اجازه نافرمانی ندهیم.

۶- در قرآن و احادیث درباره یتیم‌نوازی بسیار صحبت شده است. اما ما چه برخوردی با یتیمان داریم و چه خدمتی به یتیمان کرده‌ایم؟

۷-۸- نامه‌های هفتم و هشتم شما هم به بخش ترازو فرستاده شد.

از علائم ایمان مؤمن، پنهان داشتن اسرار مردم است ● امام رضا(ع)

ایران و جهان

- مجلس با استعفای فاطمه حقیقت‌جو موافقت کرد.
- مسأله جزایر سه‌گانه در دستور کار اتحادیه عرب قرار گرفت.
- میزان مشارکت مردم در انتخابات مجلس هفتم، ۵۰/۵۱ درصد اعلام شد که از دوره‌های قبلی کمتر است.
- کمیسیون اروپا انتخابات پارلمانی در ایران را یک ناکامی برای مردم‌سالاری دانست.
- حسن روحانی برای رایزنی درباره پرونده هسته‌ای ایران راهی وین شد.
- ۱۶/۳ درصد دانشجویان تهرانی سیگاری هستند.
- دولت ۱۰۰ میلیارد ریال برای جبران خسارت حادثه نیشابور تخصیص داد.
- کیانوش راد: پیروزی بدون رعایت قواعد افتخارآمیز نیست.
- مجلس بررسی لایحه بودجه سال ۱۳۸۳ را آغاز کرد.
- قاضی مرتضوی از ایجاد کمیته بررسی سایت‌های اینترنتی خبر داد.
- احمد ماهر: رابطه ایران و مصر از سر گرفته می‌شود.
- رامسفلد: تروریست‌ها از ایران و سوریه وارد عراق می‌شوند.
- کروبی: قبلاً هم گفته بودم برای مجلس هفتم مهره‌چینی شده است و همان هم صورت گرفت.
جک استراو: انتخابات ایران از ابتدا اشکال داشت.
- نژادحسینیان: مشارکت آمریکا در صنایع نفتی ایران بلامانع است.
- وزیر راه و ترابری: احتمال قصور و بی‌دقتی در حادثه انفجار قطار نیشابور وجود دارد.
- تغییر تابلوهای خیابان خالداسلامبولی در تهران انجام می‌شود.
- انتخابات در تهران و چندین حوزه به دور دوم کشیده شد.
- بن لادن در افغانستان برای حمله به منافع آمریکا برنامه‌ریزی می‌کند.
- شرودر: عضویت ترکیه به نفع اتحادیه اروپاست.
- همزمان با سفر رامسفلد به عراق، انفجاری کرکوک را لرزاند
- آیت‌الله سیستانی تشکیل نظام دینی در عراق را رد کرد.
- دور دوم مذاکرات شش جانبه درباره فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی آغاز شد.
- هیأت سازمان عفو بین‌الملل پس از ۱۶ سال از لیبی دیدن کرد.
- شورشیان کنترل دومین شهر بزرگ هائیتی را به دست گرفتند.
- اسرائیل با استقرار نیروهای پاسدار صلح در نوار غزه مخالفت کرد.
- پوتین دولت این کشور را برکنار کرده و فریستنکو را به عنوان نخست وزیر موقت برگزید.
- مبارک مجازات زندان برای جرایم مطبوعاتی در مصر را لغو کرد.
- یک میلیون افغانی برای انتخابات ریاست جمهوری ثبت‌نام کردند.
- پنج انگلیسی از زندان گوانتانامو آزاد شدند.

حسن فتحی

دیوار امنیتی اسرائیل در دادگاه لاهه

مسأله احداث ۳ دیوار

مسأله دیوار حائل که توسط اسرائیل برای جدا کردن مناطق فلسطینی‌نشین از اسرائیلی‌ها احداث می‌شود درپی اعتراض و پی‌گیری مجمع عمومی سازمان ملل و تعدادی از کشورهای جهان در دادگاه بین‌المللی لاهه مطرح شده و بار دیگر افکار عمومی منطقه و جهان را متوجه این مسأله کرده است.

اگرچه ارجاع این مسأله از سوی سازمان ملل به دادگاه لاهه با اعتراض و مخالفت اسرائیل و آمریکا مواجه شد ولی از آنجا که دهها کشور و سازمان جهانی و منطقه‌ای نسبت به احداث این دیوار محدودکننده معترض بودند درنهایت دادگاه بین‌المللی لاهه نیز بررسی آن را در دستور کار خود قرار داد. ولی سؤال اصلی این است که آیا اسرائیل و یا فلسطینی‌ها در ادعاهای خود صادق بوده و حق به جانب آنهاست و یا اینکه هریک از طرفین دعوا درصددند با جوسازی بین‌المللی به پیشبرد اهداف و خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند؟

مساءله احداث دیوار یا مانع برای ایجاد امنیت و جلوگیری از نفوذ عناصر مخالف و یا بیگانه مسأله جدیدی نیست که اختصاص به اسرائیل داشته باشد، بلکه در همین شرایطی که اختلاف بین اسرائیل و فلسطینی‌ها بر سر احداث دیوار حائل بالا گرفته و دادگاه بین‌المللی لاهه به بررسی این مساءله پرداخته دو دیوار دیگر نیز در همین منطقه و یا اندکی دورتر درحال احداث است و یا اینکه تلاشها برای احداث آن آغاز شده است. هرچند احداث دو دیوار مزبور نیز با مخالفتها و اعتراضهایی مواجه گردیده، ولی این اعتراضها و مخالفتها ابعاد بین‌المللی و منطقه‌ای به خود نگرفته و به جبهه‌بندیهای جهانی و یا قومی منجر نشده است.

هند که از سال ۱۹۴۷ به استقلال دست یافته در مرزهای خود با پاکستان خصوصاً در منطقه کشمیر همواره بانفوذ تروریست‌های کشمیری که از حمایت اسلام‌آباد برخوردارند، مواجه بوده و اختلاف بین این دو کشور که امروزه دارای سلاحهای اتمی هستند تاکنون به سه جنگ بزرگ انجامیده است. برای جلوگیری از نفوذ این عناصر از خط کنترل (LOC) درصدد احداث یک دیوار امنیتی برآمده است. اگرچه پاکستان به مخالفت با طرح هندوستان برخاسته ولی از آنجا که اقدامات تروریستی کشمیری‌های تحت‌الحمایه اسلام‌آباد لطمات بسیاری را به هند وارد آورده لذا این کشور از پاکستان خواسته یا جلو نفوذ این عناصر گرفته شده و دفاتر آنها در کشمیر تحت کنترل پاکستان تعطیل شود و یا اینکه دهلی‌نو به تکمیل دیوار امنیتی اقدام خواهد کرد.

دیوار دیگری که آن هم برای جلوگیری از نفوذ تروریست‌ها و عناصر خرابکار از کشوری به کشور دیگر درحال احداث بوده و یا احداث آن مورد توجه قرار گرفته باید مرز میان یمن و عربستان را مسدود کند. هدف از احداث آن نیز جلوگیری از تردد عناصر وابسته به القاعده از طریق مرزهای دو کشور است، به همین دلیل عربستان درصدد احداث یک دیوار امنیتی در مرز خود با یمن برآمده است.

سالها قبل نیز ایران که با مشکل کاروانهای بین‌المللی مواد مخدر و عبور آنها از مرز مشترک با افغانستان خصوصاً در منطقه رباط مواجه بود طرحی را برای مسدود کردن این مسیر ارائه کرد که پس از مدتی به فراموشی سپرده شد.

تاریخی ترین دیوار

مسأله ایجاد موانع در مرزها برای برقراری امنیت مسأله تازه‌ای نیست و احداث دیوار هم موضوع جدیدی نمی‌باشد، به‌طوری که تاریخی‌ترین و بزرگترین دیوار که با این هدف احداث شده و یکی از عجایب هفت‌گانه به‌شمار می‌رود هنوز هم سرپا بوده و به یکی از مناطق دیدنی برای توریست‌ها تبدیل شده که همانا دیوار معروف چین است.

دیوار چین هم برای مقابله با حملات مغولها احداث شد، اما نتوانست در مقابل آنها دوام بیاورد و درنهایت مغولها توانستند بر این کشور سلطه بیابند.

از دیرباز از شیوه‌های مختلف برای مسدود کردن مرزها و یا ایجاد مانع استفاده شده است. این موانع و محدودیتها با توجه به تکنولوژی روز دنیا پیشرفت کرده است، ولی هدف از به‌کارگیری تمامی آنها یکسان بوده است که همانا جلوگیری از نفوذ عناصر مخرب و یا مزاحم و ناراحت از یک‌سو به سوی دیگر بوده است.

اما تجربه تاریخی این واقعیت را اثبات کرده که هیچ‌یک از این موانع طبیعی و غیرطبیعی نتوانسته به‌طور کامل امنیت مرزی را تاءمین کرده و مانع نفوذ عناصر ناراحت و یا تردد قاچاقچی‌ها بشود به همین دلیل بسیاری از کشورها برای بالا بردن ضریب اطمینان امنیتی خود از تسلیح و تطمیع قبایل مرزی و به‌کارگیری آنها در برقراری امنیت و نظم بهره گرفته‌اند که این شیوه مؤثرتر و موفق‌تر بوده است.

اختلاف بین اعراب و اسرائیل نیز ریشه در سالهای دور دارد، ولی این اختلافات پس از سال ۱۹۴۷ که سازمان ملل راءی به تقسیم فلسطین و ایجاد دو کشور یهودی و عربی داد شدت گرفت. شکست‌های پی‌درپی اعراب در جنگ با اسرائیل که سبب از دست رفتن کامل فلسطین شد، این واقعیت را آشکار ساخت که این دو گروه از همزیستی صلح‌آمیز دور شده و به چالش روی آورده‌اند. مشکل برای اسرائیل از زمانی آغاز شد که مبارزات مردم فلسطین از کشورهای همسایه و عرب به داخل سرزمین‌های اشغالی انتقال یافت و اراضی اشغالی به صحنه رویارویی و مقابله با اشغالگران تبدیل شد.

دیوار چین هم برای مقابله با حملات مغولها احداث شد، اما نتوانست در مقابل آنها دوام بیاورد

مبارزات فلسطینی‌ها با اسرائیل در قالب اقدامات چریکی، هواپیماربایی و یا گلوله‌باران شهرک‌ها و روستاهای یهودی‌نشین جریان داشت و این مبارزات در سالهای آخر عمدتاً از طریق جنوب لبنان صورت می‌گرفت زیرا مرزهای دیگر کشورهای عربی همسایه اسرائیل به روی فلسطینی‌ها بسته شده بود.

مرز جنوب لبنان نیز پس از حمله اسرائیل به این

کشور که با اخراج سازمانها و رهبران فلسطینی از این سرزمین و انتقال آنها به تونس همراه بود سبب مسدود شدن این مرز به روی فسلطینی‌ها گردید، ولی با آغاز انتفاضه، مبارزات مردم فلسطین وارد مرحله جدیدی شده و سرزمین‌های اشغالی صحنه رویارویی با اسرائیلی‌ها گردید. لذا اسرائیل ناگزیر شد اقدامات امنیتی خود را تشدید کرده و از حربه‌های مختلف برای مقابله با فلسطینی‌ها بهره بگیرد.

دیوار ۳/۴ میلیارد دلاری

مشکل زمانی حادتر شد که فلسطینی‌ها برای تحت فشار قرار دادن اسرائیل و انتقامجویی از آنها به عملیات و اقدامات انتحاری و بمب‌گذاری روی آوردند، لذا اسرائیل که سالها سرزمین‌های اشغالی را از گزند حملات فلسطینی‌ها ایمن نگه داشته بود، از داخل ضربه‌پذیر شده و اعتبار و اعتماد امنیتی خود را از دست داد. در سالهایی که مبارزات مردم فلسطین به داخل این سرزمین کشیده شده، اسرائیل دست به اقدامات مختلفی زد تا این اقدامات را مهار کرده و یا سرکوب کند. آنها حتی سازمان آزادیبخش فلسطین و عرفات را به صلح و آشتی فرا خواندند تا آنها را به جان گروههای فلسطینی بیندازند که این‌گونه عملیات را انجام داده و برای مقابله با اشغالگران به این شیوه‌ها متوسل می‌شدند.

زمانی که تلاشهای اسرائیل برای مهار یا متوقف کردن عملیات انتحاری و بمب‌گذاریها، نتیجه نداد، مساءله احداث دیوار امنیتی مطرح گردید که گفته می‌شود مروج این ایده حزب کارگر بوده است.

مساءله احداث دیوار حائل یا نرده جداسازی در امتداد مرزهای سال ۱۹۶۷ که برخی آن را «دیوار ثبات و امنیت» نیز نامیده‌اند از ژوئیه ۲۰۰۲ جدی‌تر شده و به مرحله اجرا درآمد، اما در کنار هزینه احداث این دیوار بتونی ۷۳۰ کیلومتری که ۳/۴ میلیارد دلار برآورد شده باید به وجود شهرکهای یهودی‌نشین در کرانه باختری اشاره کرد که سبب گردیده مسیر دیوار دچار تغییر شود.

دیوار، مناطق اشغالی کرانه غربی رود اردن را شامل می‌شود زیرا اسرائیل براساس طرح شارون نخست وزیر این کشور درصدد تخلیه نوار غزه از شهرکهای یهودی‌نشین می‌باشد. مقامات اسرائیل پیش‌بینی کرده‌اند که ساخت دیوار حائل در سال ۲۰۰۵ به پایان برسد و درحال حاضر نیز ساخت ۱۸۰ کیلومتر آن به‌ویژه در شمال کرانه غربی و بیت‌المقدس به پایان رسیده است.

ارتفاع دیوار در برخی مناطق سه متر است ولی در بعضی مناطق تا هشت متر افزایش می‌یابد. این دیوار به تجهیزات الکترونیکی برای کنترل تردد مجهز است و دارای دروازه‌هایی است که فلسطینی‌های دارای مجوز می‌توانند از طریق آنها تردد کنند. دیوار حائل ۸۰ درصد از شهرکهای یهودی‌نشین شامل ۲۲۰ شهرک در کرانه غربی غیر از شرق بیت‌المقدس را دربر می‌گیرد و دهها شهرک نیز در خارج از آن قرار دارد.

براساس گزارش سازمان ملل فقط ۱۱ درصد از این دیوار به موازات خط سبز در محاصره قرار می‌گیرد. همچنین ۲۷۴ هزار فلسطینی در ۱۲۲ منطقه بسته میان این دیوار و خط سبز که مرز دو کشور می‌باشد، در محاصره قرار خواهند گرفت.

بی‌توجهی به ماجرای دیوار

درپی جدی شدن مسأله احداث دیوار که مشکلات بسیاری را برای فلسطینی‌ها به ارمغان می‌آورد باید به مخالفت‌ها اشاره کرد، به همین دلیل احداث دیوار با مخالفت‌ها و اعتراضهایی مواجه گردیده که درنهایت مجمع عمومی سازمان ملل رسیدگی به این مساءله را به دادگاه بین‌المللی لاهه ارجاع کرد.

اسرائیل معتقد است دادگاه فاقد صلاحیت برای رسیدگی به این مسأله می‌باشد، ولی مخالفان ساخت آن نیز بر این قضیه تأکید می‌ورزند که این دیوار، آزادی دهها هزار فلسطینی را سلب می‌کند و علاوه بر نقض کنوانسیون ژنو توسط اسرائیل زمین‌های زیادی از مناطق فلسطینی را به مناطق اشغالی الحاق خواهد کرد.

در این میان آنچه جالب توجه است بی‌توجهی کشورهای عربی به ماجرای دیوار حائل می‌باشد به‌طوری که **نبیل شعث** وزیر امور خارجه فلسطین صراحتاً اعلام کرده، ما از اعراب انتقاد نمی‌کنیم ولی این واقعیت را می‌گویم که فقط ۱۰ کشور عرب به این مساءله اعتراض کردند و در این میان تنها شکایت دولت الجزایر ضبط و ثبت شده است.

مواضع مختلف فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها که از حمایت آمریکا نیز برخوردارند جالب توجه می‌باشد. البته آمریکا نگاهی انتقادی به مسأله دیوار حائل دارد و از ارجاع آن به دادگاه لاهه چندان خشنود نیست. در این رابطه «**بوچر**» سخنگوی وزارت خارجه آمریکا گفته بود: دخالت دادگاه بین‌المللی لاهه اقدامی نابجا محسوب می‌شود.

ولی عرفات معتقد است، دیوار حائل مردم فلسطین را در زندانهای دسته جمعی قرار می‌دهد. به گفته وی، این دیوار حتی از رفت و آمد فلسطینی‌ها به اماکن مقدسه خود چون بیت‌المقدس نیز ممانعت به عمل می‌آورد. **ناصر قدوه** نماینده فلسطین در دادگاه نیز گفت: دیوار حائل موجب می‌شود راه‌حل تشکیل دو کشور مستقل عملاً غیرممکن شود. سازمان دیده‌بان حقوق بشر هم می‌گوید، دیوار حائل نقض قوانین بین‌المللی و حقوق بشر است.

درحالی که شیمون پرز رهبر حزب کارگر اسرائیل از ارجاع مساءله به دادگاه لاهه انتقاد کرده و خاطرنشان ساخت: من فکر می‌کنم اساساً دیوار حائل مورد نیاز است اما مسیر آن اشتباه بوده و معتقدم دولت باید آن را تصحیح کند.

سیلوان شالوم و یوسف لابید وزرای خارجه و دادگستری اسرائیل هم پس از حادثه انتحاری بیت‌المقدس احداث هرچه سریع‌تر دیوار را مورد تاءکید قرار دادند.

با توجه به شرایط به‌وجود آمده نمی‌توان امیدوار بود که حتی اگر دادگاه لاهه نیز علیه احداث دیوار راءی بدهد، دولت اسرائیل دست از تکمیل آن بردارد.

◆

شما و جهان سیاست

چرا ویلی‌برانت صدراعظم پیشین آلمان استعفا کرد؟

○ ویلی برانت صدراعظم پیشین آلمان غربی که در دوران جنگ سرد نقش بسزایی در تنش‌زدایی با شرق داشت، در سال ۱۹۱۳ با نام هربرت ارنست کارل فرام در شهر لوبک به دنیا آمد و از سنین نوجوانی به سوسیالیست‌ها پیوست.

او در همین رابطه در سال ۱۹۳۰ عضو حزب سوسیال دموکرات شده و با روی کار آمدن نازیها و هیتلر تحت فشار قرار گرفت. در سال ۱۹۳۶ با نام مستعار وارد فعالیت‌های زیرزمینی علیه هیتلر شده و سال بعد برای تهیه گزارشی از جنگ داخلی اسپانیا مدتی را در کاتالونیا گذراند.

در راستای این تلاشها، در سال ۱۹۳۸ رژیم نازی، او را از تابعیت آلمانی خود محروم می‌کند.

ویلی‌برانت که از طریق روزنامه‌نگاری امرارمعاش می‌کرد در نروژ و سوئد با روزنامه‌ها همکاری کرده و در سال ۱۹۴۰ توسط حکومت در تبعید نروژ تابعیت نروژی به دست آورد.

پس از شکست نازی‌ها مدتی در نروژ فعالیت روزنامه نگاری خود را ادامه داد تا اینکه در سال ۱۹۴۸ حکومت **ایالت شلزویگ ـ هلشتاین** تابعیت آلمانی او را اعاده کرد.

در سال ۱۹۴۹ در اولین مجلس آلمان پس از جنگ به عنوان نماینده برلین حضور یافت و در سال ۱۹۵۰ عضو انجمن شهر این شهر شد. در همین زمان فعالیت خود را در حزب سوسیال دموکرات شدت بخشید به‌طوری که در سال ۱۹۵۴ رئیس حزب سوسیال دمکرات شاخه برلین شده و سال بعد رئیس انجمن این شهر می‌شود. سال ۱۹۵۷ نیز به عنوان شهردار برلین انتخاب شده و تا دسامبر ۱۹۶۶ این مسوولیت را حفظ می‌کند.

فعالیتش در دولت در سال ۱۹۶۶ با انتخاب به وزارت امور خارجه شدت می‌گیرد. او در این مسوولیت، قائم‌مقام صدراعظم نیز می‌شود ولی از سال ۱۹۶۹ در دولت ائتلاف حزب سوسیال دمکرات و حزب دمکرات آزاد به عنوان صدراعظم آلمان فدرال شروع به کار می‌کند.

در سالهایی که صدراعظم آلمان غربی (فدرال) بود، گامهای بسیاری در جهت تنش زدایی با کمونیست‌ها که شرق آلمان را در دست داشتند، برداشته و با مقامات آلمان شرقی و شوروی بارها ملاقات کرد. به همین دلیل در سال ۱۹۷۱ جایزه صلح نوبل به او اعطا شد. او در سال ۱۹۷۳ به عنوان نخستین صدراعظم آلمان در مجمع عمومی سازمان ملل سخنرانی می‌کند.

ولی از آنجا که در آن سالها مسأله جاسوسی و نفوذ در کشورهای وابسته به دو ابرقدرت با جدیت پی‌گیری می‌شد و او نیز با یک‌چنین رسوایی مواجه گردید لذا در سال ۱۹۷۴ ناگزیر به استعفا شد. ماجرای جاسوسی در ارتباط با شخصی به نام **گونترگیوم** بود که به عنوان مشاور در دفتر صدراعظم کار می‌کرد و جاسوس آلمان شرقی و شوروی بود که در سال ۱۹۷۴ توسط نیروهای اطلاعاتی بازداشت شد. این مسأله لطمه‌ای به اعتبار ویلی‌برانت وارد آورده و او را وادار به کناره‌گیری کرد. پس از او **هلموت اشمیت** صدراعظم آلمان شد. با وجود کناره‌گیری، ویلی‌برانت فعالیت‌های خود را ادامه داد. او در نهایت در سال ۱۹۹۲ در ۷۹ سالگی درگذشت.

یک هفته
چند نگاه

محمد سروش

پایان یک انتخابات سخت!

ویژگی به نام چهره های جدید

ماراتن نفس‌گیر و بسیار سنگین انتخابات سرانجام با همه فراز و نشیب‌ها به پایان رسید و با اعلام رسمی وزارت کشور نزدیک به ۲۳ میلیون نفر در سراسر کشور در آن مشارکت کردند.

این انتخابات که از جنبه‌های مختلف ویژگیهای منحصر به فردی داشت در تمام مراحل از ابتدا تا روز اعلام نتایج قطعی حادثه‌ساز و تنش‌آفرین بود و در هر مقطع روشها و روندهای حاکم بر آن موضوعی برای مناقشه بود. مطابق آمار اعلام شده بیش از ۴۶ میلیون نفر در این دوره از انتخابات دارای حق رأی بودند که حضور نزدیک به ۲۳ میلیون نفر در آن مشارکتی پنجاه درصدی را نشان می‌دهد. هرچند این اندازه از مشارکت، حدود بیست درصد از انتخابات قبلی کمتر است و خود از نبود فضای جدی رقابت حکایت می‌کند، اما در مقایسه با آنچه توسط برخی جناحهای سیاسی پیش‌بینی می‌شد این مشارکت فراتر از حدس و گمانها و به میزان قابل قبولی می‌باشد. انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی درحالی برگزار شد که برخی گروههای فعال سیاسی از حضور در آن خودداری کردند و به دلیل اعتراض به رد صلاحیت کاندیداهای موردنظر خود توسط شورای نگهبان انتخابات را فاقد استانداردهای ضروری برای رقابت دانستند. حضور چهره‌های جدید بویژه در تهران که از نام و آوازه اندکی برخوردار بودند، ویژگی دیگر این انتخابات بود. در دور هفتم مجلس قوه قانونگذاری غالباً از کسانی تشکیل می‌شود که متوسط سنی پایین‌تری دارند و از سابقه سیاسی و تجربی زیادی در این سطح برخوردار نیستند. این موضوع از بعد جوان‌گرایی و تزریق نیرو و ابتکار جوانی به نظام پارلمانی در کشور می‌تواند نقطه مفید و مثبتی باشد ولی از این حیث که قانونگذاری اصولاً مستلزم تجربه و تخصص و صلاحیت‌های خاصی است که از پختگی سیاسی و اجرایی به دست می‌آید. حضور پرتعداد چهره‌های جوان و دارای تجربه اندک ممکن است از غنای محتوایی طرحها و مصوبات مجلس بکاهد. گذشته از عدم حضور چهره‌های همیشه مطرح در لیست‌های انتخاباتی بویژه در مورد جناح منتقد دولت و اصلاحات قالبها و چارچوبهای تشکیلاتی نیز که در این دوره به ارائه فهرستهای انتخاباتی پرداختند متفاوت بود و بسیاری از تشکل‌های دارای عنوان در این عرصه نبودند و غیرمستقیم از ائتلافها و لیست‌های جدید حمایت می‌کردند. این موضوع از آنجا اهمیت پیدا می‌کرد که رأی‌دهندگان دارای ذهنیت منفی نسبت به برخی تشکل‌ها وقتی با چهره‌ها و تشکل‌های جدید مواجه می‌شدند تا حد تعدیل شده‌ای نسبت به آنها از واکنش منفی اجتناب می‌کردند. این موضوع که محور اصلی تبلیغات بویژه در مورد جناح منتقد بود یکی از رموز موفقیت قابل ملاحظه آنان در این انتخابات بود. جناح منتقد با ارائه لیست‌های خود در چارچوب عنوان «آبادگران ایران اسلامی» سعی نمود از بار منفی حضور برخی تشکل‌های دارای عنوان بکاهد و چهره‌ای نو ارائه نماید.

تغییر تابلو منتقدان

این استراتژی نتیجه‌بخش بود و در بسیاری از حوزه‌های انتخابیه و از جمله تهران آبادگران ایران اسلامی و منتسبین به آنان موفق به تصاحب کرسیهای مجلس شدند. این گروه یک سال پیش نیز موفق شده بود با همین شیوه در انتخابات شوراها به پیروزی دست پیدا کند. آبادگران همچون انتخابات شوراهای اسلامی سال ۸۱ تنها در تهران فهرست انتخاباتی داد، اما در مانیفست انتخاباتی‌اش خود را تشکلی ملی اعلام کرد که شعار آبادانی را برای کل ایران دنبال می‌کند. آبادگران عنوان حزب به خود اطلاق نکرد و هویت گروهی خود را ورای جناحهای موجود تعریف کرد، اما رقبای اصلاح‌طلب آبادگران گفتند که این گروه، همان جناح منتقد اصلاحات است که با تغییر تابلو قصد دارد که با همان سیاست‌های گذشته اما با شعارها و نامی جدید و بدون حضور سرشناسان جناح رقیب دوم خرداد حداقل در تهران در انتخابات شرکت کنند. نکته جالب توجه این بود که درمیان راه‌یافتگان به مجلس هفتم از تهران تنها یک نفر در دوره ششم نماینده بود و آن هم دکتر غلامعلی حداد عادل می‌باشد.

> اکنون در فردای انتخابات،
> محافل سیاسی به دنبال تحلیل و
> تخمین نحوه برخورد جناح
> برنده انتخابات با دولت و نحوه
> آرایش سیاسی این جناح مقابل
> سیاستهای خاتمی هستند

حداد عادل در مجلس ششم ریاست فراکسیون اقلیت را عهده‌دار بود ولی هم‌اینک نفر اول لیست آبادگران است و قراین و شواهد متعدد حکایت از ریاست وی بر مجلس هفتم دارد. وی در روزهای پس از انتخابات گفته است: «ما فراتر از نامها، روشها را مبنا قرار خواهیم داد و هر کس که کار و خدمت به مردم و آبادانی را وجهه خود قرار دهد به‌طور طبیعی همراه ماست.» آبادگران با انتخاب شعار «**پیشرفت نه‌تنها آرزو که برنامه ماست**» وارد کارزار انتخابات شد. در چندین میزگرد و مصاحبه انتخاباتی سخنگویان آبادگران، رسالت تشکل خود را تحقق توسعه شهری، رفاه اقتصادی، پیشرفت، آبادانی، عدالت و مبارزه با فساد و خدمت اعلام کردند. درواقع با یک نگاه مقایسه‌ای می‌توان گفت که این تشکل آبادانی و پیشرفت را جایگزین شعارهای آزادی و توسعه سیاسی و قانونگرایی اصلاح‌طلبان کرده است. آبادگران در مانیفست انتخاباتی خود باصراحت اعلام کردند که می‌خواهند ایران را به کشوری توسعه‌یافته و بزرگ و برخوردار از رفاه و آسایش تبدیل کنند:

«همه تلاش و توان خود را برای ارتقای ایران به کشوری توسعه‌یافته به‌کار خواهیم گرفت... ارتقای سطح رفاه اجتماعی و بهبود سطح زندگی عمومی، افزایش قدرت خرید کارمندان و کارگران، بسط عدالت، رفع تبعیض و فقر و کاهش فاصله‌های طبقاتی اساس برنامه ما خواهد بود.» مهمترین سخنی که به عنوان چشم‌انداز برنامه آبادگران برای آینده ایران بر سر زبان سران این تشکل جاری شد، گفته حدادعادل است که در گفت‌وگو با خبرگزاری فرانسه اعلام کرد که آبادگران ایران را به یک ژاپن اسلامی تبدیل خواهند کرد.

> درمیان راه‌یافتگان به مجلس هفتم از تهران تنها یک نفر در دوره ششم نماینده بود و آن هم دکتر غلامعلی حداد عادل می باشد

جزئیات این تز لیدر آبادگران در منشور انتخاباتی که این تشکل منتشر کرده است که در جای جای آن تأکید می‌کند که آبادگران در صورت به دست گرفتن مجلس، هم یک فضای معنوی و ارزشی به‌وجود خواهند آورد، هم مردم را به خواسته‌هایشان برای داشتن زندگی توأم با رفاه و آسایش خواهند رساند. در بعد فرهنگی و اجتماعی این تشکل جدید اعلام کرده است: «سیاست ما پرهیز از دخالت در حوزه زندگی خصوصی افراد و افزایش تحمل و مدارای حکومت نسبت به شهروندان است. آبادگران برای توسعه بهداشت و امنیت روانی، امید به آینده و گسترش روحیه شاداب و پرنشاط با ترویج ورزش و هنر تلاش خواهد کرد و برای جلوگیری از فساد و انحطاط اخلاقی و بزهکاری و اعتیاد و طلاق تدابیر لازم اتخاذ خواهد کرد و افزون بر اینها با اصلاح قوانین برای هموار کردن نقش مؤثر زنان و جلوگیری از تضییع حقوق زنان خواهد کوشید.»

تخمین برخورد جناح برنده

از آنجا که نمایندگان جدید مجلس اصولاً در جناح منتقد دولت قرار دارند یکی از سؤالها و ابهامهای موجود این است که رفتار این گروه پس از استقرار مجلس هفتم با دولت آقای خاتمی چگونه خواهد بود؟ تقویم انتخابات پارلمانی ایران به‌گونه‌ای است که با تشکیل مجلس جدید تنها یک سال از عمر دولت باقی می‌ماند. بنابراین طبیعی است که با برآمدن یک جناح جدید از انتخابات، انتخابات آینده ریاست جمهوری و توزیع قدرت بین مجلس و دولت از موضوعات قابل توجه محافل سیاسی و خبری شود.

انتخابات مجلس هفتم هم از این قاعده مستثنی نیست. اکنون در فردای انتخابات، محافل سیاسی به دنبال تحلیل و تخمین نحوه برخورد جناح برنده انتخابات با دولت و نحوه آرایش سیاسی این جناح مقابل سیاستهای خاتمی هستند. قبل از انتخابات از حداد عادل نفر اول فهرست آبادگران سؤال شد «رفتار آبادگران در صورت پیروزی در انتخابات با دولت چه خواهد بود؟» او در پاسخ گفت: «**رفتار ما با دولت مبتنی بر تعامل، تفاهم و همکاری خواهد بود. اصولاً چوب لای چرخ دولت گذاشتن را خلاف شرع می‌دانیم اما اگر تشخیص دادیم یک مسوول یا وزیر خلاف مصلحت و وظیفه قانونی خود عمل می‌کند به عنوان نماینده خود را موظف می‌دانیم که از ایشان طبق قانون انتقاد کنیم.**» احمد توکلی نفر دوم لیست آبادگران هم در این زمینه البته صریح‌تر موضع‌گیری کرده، می‌گوید: «تفاهمات پیش از تصمیم‌گیری و رایزنی‌ها و فشار منطقی به دولت برای تغییر مسائل، منفعت بیشتری دارد تا تغییر مسوولان اجرایی. از مهلت مسوولیت خاتمی بعد از تشکیل مجلس هفتم حدود ۱۲ ماه باقی می‌ماند، طبعاً این فرصتی است که مجلس هفتم بتواند تمام تلاش خود را بکند تا دولت به خدمتگزاری بیشتری موفق شود چون هدف مجلس هفتم گره‌گشایی از کار مردم است.»

اعلام نتیجه انتخابات مجلس در مجموعه محافل سیاسی و مطبوعاتی و میان چهره‌های فعال در عرصه جامعه بازتابهای متنوع و مختلفی داشت. مجلس هفتم که در نتیجه انتخابات اخیر تکلیف ۲۲۵ کرسی آن روشن شده از ترکیب نسبتاً یکدستی برخوردار است و طیف منتقد دولت بیش از هشتاد درصد کرسی‌های آن را تصاحب کرده است.

تسخیر مجلس بدون هزینه

روزنامه اعتماد در مطلبی با عنوان «تسخیر مجلس، بدون هزینه» نوشت: «روزی که محافظه‌کاران با بداقبالی در عرصه عمومی روبرو شدند و رؤیای دیرین آنان برای یکدست کردن قدرت و تشکیل حکومت اسلامی ـ بدیل جمهوری اسلامی در باور آنها ـ پریشان شد همه تلاش خود را معطوف به این کردند که از یک‌سو اصلاح‌طلبان را ناکارآمد و بی‌کفایت نشان بدهند و از سوی دیگر به مدد قدرت غیرپاسخگوی خود، مقدمات بازگشت به عرصه قدرت را فراهم کنند.

قسمت دوم این سناریو ـ بازگشت به قدرت ـ روزها و ماهها پس از دوم خرداد در کشوی میز زعمای محافظه‌کاران خاک خورد تا اینکه مردم در رفتاری غافلگیرکننده، آن اقبال عمومی دوم خرداد ۷۶ تا ۱۸ خرداد ۸۰ به اصلاح‌طلبان را در انتخابات دوم شوراها تکرار نکردند و محافظه‌کاران صاحب فرصتی طلایی برای کلید زدن این سناریو شدند.

بر همین اساس از آغاز سال ۸۲ که در پایان آن انتخابات مجلس هفتم را شاهد بودیم، حرکات و رفتاری را درپیش گرفتند که نتایج این انتخابات از دل آن بیرون آمد. محافظه‌کاران هرچه در توان داشتند به‌کار گرفتند تا از پیروزی اصلاح‌طلبان در مجلس هفتم جلوگیری کنند.» از موضعی دیگر **روزنامه رسالت** در سرمقاله‌ای تحت عنوان «آرایش سیاسی نوین» به تحلیل اوضاع و احوال سیاسی پس از انتخابات پرداخت و نیروهای درون نظام و درون حاکمیت را به سه گروه «میانه‌رو، توده‌گرا و فن‌سالار» تقسیم کرد: «گرایش میانه‌رو دربرگیرنده آن جمعی است که در گرایشهای هواداری از انقلاب اسلامی و سنتز میان آرمان و واقعیت و نیز عملگرایی و مصلحت‌گرایی، اعتدال روش و منش و تکیه بر ضرورت توسعه سیاسی و اقتصادی هم‌رأی هستند و فارغ از بعضی اختلافات روشی در میان خود در مجموع از روشهای رادیکال و غیرقانونی فاصله می‌گیرند... گرایش توده‌گرا شامل آن گرایشهایی می‌شود که با روش آرمان‌گرایانه محض از انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند.

اینان با نگاهی حداکثری به حضور حکومت در حیات سیاسی و اجتماعی مردم خواهان هدایت جامعه به سوی ارزشهای موردنظر حکومت به هر روش ممکن هستند... فن‌سالاران در این میان دارای مبانی تئوریک در کارها نبوده در دسته تکنوکراتهای محض قرار دارند. اینان اقتضائات پراتیک را مبنای تصمیم‌گیریهای خود دانسته و با چرخش تحولات سیاسی گردش می‌کنند. هدف نخست این گروه بقای بر منصب بوده و به کلیه تحولات از منظر اداری و نه آرمانهای سیاسی می‌نگرند.»

درسهای اول اسفند

در واکنش به برگزاری انتخابات و نتایج آن **روزنامه جمهوری اسلامی** به «درسهایی از حماسه اول اسفند» پرداخت و نوشت: «ای کاش همه در این نکته به قطعیت می‌رسیدیم که مردم همیشه حماسه‌سازند و بایستی از همه رفتارهای هوشمندانه مردم، درسهای مهمی را آموخت. اگر جبهه پیروزی دیروز برای فراگرفتن این درسهای به‌یادماندنی، استعدادهای خود را به‌کار گرفته بود، امروز اعلام نمی‌کرد که «اول اسفند را یک حماسه نمی‌داند»! با شنیدن این سخن ضدمردمی انسان بی‌اختیار به یاد گروهک‌هایی می‌افتد که مردم را خلق قهرمان می‌نامیدند و به نام همین خلق قهرمان قسم می‌خوردند، ولی وقتی همین خلق قهرمان به آنها بی‌اعتنایی می‌کردند به توده‌های ناآگاه مبدل می‌شدند که نیاز به قیم دارند! حماسه اول اسفند و پیام اول اسفند عصاره عملکرد و اراده و تصمیم همین ملت است و ای کاش دست‌کم یک بار همگان برای شناخت بیشتر آن استعدادهای خود را به‌کار گیرند.»

انتخابات مجلس هفتم واکنش‌های پاره‌ای چهره‌های فعال سیاسی را نیز دربر داشت.

مدیر مسوول روزنامه کیهان در اظهارنظر صریحی گفت: «مردم در انتخابات اول اسفند امانت خود را از نااهلان پس گرفتند... کسانی که امروز به مجلس راه یافتند نیز باید متوجه باشند که ملت با هیچ کس عقد اخوت نبسته، خدمتگزاران خود را به خوبی می‌شناسد و جدای از شعارها و وعده‌ها عملکردها را به ارزیابی می‌نشینند.»

یک عضو مجمع روحانیون مبارز نیز گفت: «اساساً انتخابات چنانچه در فضای عادلانه رقابتی برگزار نشود از ارزیابی درست مسائل قاصر است.»

محمد هاشمی عضو شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی هم در ارتباط با موضوع انتخابات یادآور شد: «برندگان این انتخابات باید خود را برای خدمت بیشتر به مردم آماده کنند و به فکر انتقام‌جویی از رقیب نباشند».

از جبهه مشارکت که در انتخابات مجلس هفتم حاضر نبود نیز **علی شکوری‌راد** اظهار داشت: «این انتخابات را حماسه نمی‌دانیم و باید متوجه باشیم که چرا بخش عظیمی از مردم در انتخابات شرکت نکردند.»

به هرحال با همه فراز و فرودها و تب و التهابهای دوران انتخابات، اینک مجلس هفتم در پرتو حضور بیش از پنجاه درصد صاحبان حق رأی تشکیل شده و جامعه و مردم از این پس پیگیر روند تحقق شعارها و برنامه‌های تشکل‌های پیروز این عرصه خواهند شد.

■

منت گذاشتن پی دری بخشش را از بین می برد و تیره می سازد ● حضرت امیر(ع)

اینجا حیوانات را به مرور می‌کشند

اگر ندیده بودم باور نمی کردم! مگر آهو می تواند نان بربری بخورد؟

گزارش از: محمدحسین عابدینی
e-mail:asalsar@yahoo.com

مقدمه:

تهران خیلی پارک دارد، شاید هم نه! یعنی اینکه ندارد، یا صحیح‌ترش آن است که بگوییم به اندازه کافی ندارد؛ شاید هم نه! یعنی... به هرحال بین این همه پارکهایی که تهران دارد سه تای آنها با بقیه فرق دارد ولی حالا بهتر است فارغ از اینکه ببینیم چرا این پارکها با آنهای دیگر فرق دارند سری به یکی از آنها بزنیم چون تا ما به آنجا نرویم که نمی‌شود فرقها را فهمید، باید هر چیزی را دید و بعد قضاوت کرد. پس منتظر می‌مانم تا جمعه بشود و در این بعدازظهر تعطیل دلگیر پایم را در یک بوستان شهری می‌گذارم و نگران فیلم سینمایی شبکه یک هم نیستم چون چندان مالی نیست!!!

وسط شهرک غرب!

خوب! امروز جمعه است. شما هم آماده‌اید که همراه ما برویم؟ نه؟! با من نمی‌آیید؟ آخر چرا؟ با هم می‌رویم و یکساعتی خوش هستیم! می‌گویید «کار داریم»! باشد، من که اجباری ندارم. فعلاً خودم می‌روم، شما هم بعداً بیایید. الان وسط شهرک غرب هستیم. یک لحظه اجازه بدهید با این پیکانیه صحبت کنیم. آهان! ترمز کرد:

●**آقای راننده! پارک «پردیسان» از کجا می‌رن؟**

○○کجا بهت آدرس دادن؟

●**گفتن اتوبان «همت» تقاطع اتوبان «یادگار امام».**

○○بیا بالا.

تشکر کردن یادم نمی‌رود؛ صندلی جلو می‌نشینم، کنار یک نفر دیگر؛ درست بغل در.

●**آقای راننده! من می‌تونم یه موضوعی‌رو به خواننده‌هامون بگم؟!!**

○○خواهش می‌کنم، بفرمایید!

بله! علت اینکه گفتم پارک «پردیسان» و دو پارک دیگر با بقیه پارکها تفاوت دارد این هست که مستقیماً زیرنظر اداره محیط زیست قرار دارد. آن دو پارک دیگر هم یکی پارک «خُجیر» و دیگری پارک «سرخ‌حصار» در شرق تهران است.

حق دارید بپرسید که «این هم شد تفاوت؟! مگه بقیه پارکها اینجوری نیستن؟!»

با کمال تواضع عرض می‌کنم «نه!» چونکه بقیه پارکها زیرنظر شهرداری و شورای شهر هست، درحالی که این سه تا... تازه! این سه‌تا هم با هم فرق دارند. پارک پردیسان مستقیماً زیرنظر اداره محیط زیست کل کشور است، آن دو تا زیرنظر محیط زیست تهران!

«ببخشید شما پول خورد دارید؟!»

یک پانصد تومانی می‌دهم به آقای راننده، بنده خدا فقط اسکناس درشت دارد!

لباس سوخته!

«بفرمایید از این طرف! مواظب ماشین‌های اتوبان همت هم باشید!» وای! چقدر من بی‌حواسم! یادم رفته بود که شما همراه من نیستید و خودم تنها آمده‌ام! واقعاً عذر می‌خوام! «چقدر درِ ورودی پارک کوچیکه!» حتی از دروازه خانه‌مان هم کوچکتر است. آدم یاد در زندان می‌افتد، با آن میله‌های سبز رنگ که لابلایشان، جابه‌جا چیپس و پفک گذاشته‌اند. کنار در سه، چهار نفر نوجوان ایستاده‌اند. فروشنده همان چیپس و پفک‌ها! به من هم تعارف می‌کنند که از آنها خرید نمایم:

●**پارک پردیسان همینه؟!**

○○شک داری؟!

●**آخه قیافه در ورودی‌اش یه جوریه!**

یکی‌شان که کاپشن سبز خلبانی‌اش، چند جای سوختگی ته سیگار را دارد، جواب می‌دهد:

○○درِ اصلی طرف اتوبان رسالته. پارکینگ اصلی هم، همون جاس. دارن می‌سازنش، هنوز مونده! واسه همینه فعلاً ماشین‌ها برای پارک یک کمی سردرگمن!

●**کاپشنت چی شده؟**

○○یکی دیگر که سر تا پا سیاه پوشیده و فقط پیراهن زیر «سوئی‌شرت» سیاهرنگش، قرمز است، می‌گوید:

○○**بی‌خیال این شو! هرچی می‌خوای از من بپرس.**

چون یکدفعه پرید وسط حرف، به او محل نمی‌گذارم! این رفتارش دور از ادب و نزاکت است. از همان «کاپشن سوراخه»(!) می‌پرسم:

●**پارک چه چیزهایی داره؟**

○○ببین اینجا دوتا جاده می‌بینی. درسته؟ سمت راستیه می‌رسه به سالن کنفرانس، سالن سینما و مدیریت پارک، دفترش! سمت چپی هم می‌خوره به قفس حیوونا و خیابون «گفتگوی تمدن‌ها»!

●**خیابون «گفتگوی تمدن‌ها» اینجا چی کار می‌کنه؟!**

○○چند روز پیش رئیس جمهور اتریش اومده بود اینجا، توی اون خیابون گل کاشته بود. (یکی گفت: «خسته نباشه!»)

یک نفرشان که تا به‌حال صحبت نکرده بود، رو به رفیقش می‌گوید:

«خارجی‌ها لَر گَلَل لَر بورا آغاج اَکَل لَر.»

●**یعنی چی اونوقت؟**

○○«یقه قرمزه» گفت: «می‌گه خارجی‌ها، می‌آن اینجا درخت می‌کارن».

«ساکته» انگار با گفتن آن جمله ترکی، زبانش وا شده بود:

○○بنویس زمین بازیشو هم خراب کردن.

●**تو بگو من یادم می‌مونه!**

○○هیچی! زمین فوتبالشو تبدیل کردن.

●**تبدیل به چی؟**

○○انبار.

●**انبار چی؟**

○○انبار ضایعات.

●**ضایعات چی؟!**

آهن.

○○**جونت بالا بیاد! همه‌رو یکدفعه بگو خلاص کن دیگه.**

○○(با لبخند) از اون موقعی هم که این کارو کردن خیلی‌ها دیگه نمی‌آن.

یکی دیگرشان که تا این لحظه از صحبت، قاطی ما نشده بود، خیلی با طمأنینه جلو آمد و پرسید:

می‌دونی این چیه؟!

نگاه کردم ببینم کجا را می‌گوید؛ جایی که او نشان می‌داد، یک «آبنما» بود با سنگهایی به غایت عجیب و غریب! از آنهایی که مخ وقتی می‌دیدشان، پنچر می‌کرد! یک جواب بی‌ربط بهش دادم، ببینم خودش چی می‌گه:

●**شبیه «بک‌گراند» فیلم «ارباب حلقه‌ها»ست!!**

○○نه بابا! این یه «هشت‌پا» هست.

●**هشت پا؟!**

○○این یه «هشت‌پا»ی سرپاست. یکی دیگه هم اونجاس. اون «خوابیده».

بارها هشدار داده‌اند که به حیوانات چیپس و پفک و ... ندهید اما می‌بینید که بزرگترها چقدر برای سلامتی این زبان‌بسته‌ها ارزش قائلند

> **اگر می خواهید تصویری که از لک‌لک در ذهن دارید به هم نخورد، اگر آمدید پارک، این قسمتش را اصلاً نگاه نکنید!**

●**«هشت پا» هم مگه سرپا و خوابیده داره؟!**

○○من خبر ندارم. فقط اون یکی (آبنمای روبرویی)، پاهاش هم می‌ره زیر درختا.

●**پاهاش اونجا چی‌کار می‌کنه؟**

○○به درختا آب می‌ده.

به بهانه دیدن آبنمای روبرویی از آنها خداحافظی می‌کنم و بدانسو می‌روم. راست می‌گفتند؛ سرش که شبیه «هشت پا» هست، فقط یک مشکل کوچولو وجود دارد که آن هم با یک کمی آب، حل می‌شود؛ چونکه «آبنما» اصلاً آب ندارد!!

سپیددندان

«خدا خودش را بیامرزد! عجب آدم نجیبی بود! به ما گرگها، شخصیت داد. قبل از اون، کسی نمی‌دونست ما گرگها، چقدر باعاطفه‌ایم، وقتی که اون داستانشو نوشت، ماها هم «آدم» شدیم. خودش که مُرده، خدا بچه‌هاشو واسش نیگه داره»!

زبان حال گرگها را خواندید؟! حتماً فهمیده‌اید که از چه کسی صحبت می‌کردند؛ مقصودشان «جک لندن» بود، با کتاب زیبایش «سپیددندان»! گرگها دوتا هستند؛ قفسشان هم دولایه است، لایه اول برای آن است که آنها فرار نکنند و لایه دوم که با فاصله یک متر از لایه اول قرار دارد، برای آن است که گاز نگیرند! بوی «خفه‌کننده» یا به نقلی «مشمئزکننده»‌ای از قفسشان به مشام می‌رسد. من هم به خاطر همین بوی بد و هم برای یافتن شناسنامه گرگها، قفس مدور آنها را دور می‌زنم. نرسیده به پشت قفس، صدای شُرشُر می‌آید. متعاقباً صدای بچگانه‌ای به گوش می‌رسد: «با...با! کارم تموم شد!» سرم را برمی‌گردانم تا پدر، شلوار پسرک را بالا بکشد! می‌خواهم بپرسم «چرا؟» که پدر از نگاهم پی به سؤالم می‌برد:

○○اولاً که دور بود! بعدش هم، بچه است، گناهی نداره!»

بحث نمی‌کنم! چه باید بگویم که بپذیرد اشتباه کرده؟ در هرحال من هرچه که بگویم او حرفش «یکی» است! عموماً مردهای ما، حرفشان یکی است!! چند متر آنطرفتر، قفس لک‌لک‌ها قرار دارد؛ فقط خدمتتان عارض شوم که اگر می‌خواهید تصویری که از لک‌لک در ذهن دارید به هم نخورد، اگر آمدید پارک، این قسمتش را اصلاً نگاه نکنید!

یک موجود «گردن دراز» «لجن مالیده شده‌ای» آن تو گذاشته بودند، اسمش هم شده بود لک‌لک!! این پرنده بیچاره بیش از هر چیز، به نظافت نیاز دارد. (شما می‌دانید «خشکشویی پرنده‌ها» کجاست؟!)

عقاب اردکی!

از خیابانی که یک طرفش آسفالت و طرف دیگرش، خاکی است می‌گذرم. می‌خواهم که از ابتدا، قفس پرنده‌ها را ببینم. قفسِ پرنده‌ها در امتداد این خیابان قرار دارد. اولین قفسِ مال عقابهاست. حتماً فکرتان به سمت یک قفس بزرگ با ارتفاع بلند و صخره‌هایی با عظمت رفته است، «نه عزیز دل بابا»! این چیزها کجا بود؟! یک قفس مخروطی کوچک که ۱۲ عقاب را به زور داخل آن کرده‌اند، عقابهای بدبخت وقتی بال می‌زنند، یا بالشان می‌خورد به سیم تورهای قفس و یا گیر می‌کند به شاخه خشکیده‌ای که آن وسط برای گول زدنشان، گذاشته‌اند. ولی فیگورهای خیلی قشنگی دارند؛ با آنکه محدودشان کرده‌اند، ولی هنوز با همان درخشندگی و ابهت یک عقاب آزاد، نگاه می‌کنند. از آن نگاههایی که جرأت نمی‌کنید حتی دستتان را به سیم توری نزدیک کنید، مبادا عقاب به شما جسارت کند! غذای عقابها اسکلت مرغ است؛ اسکلت مرغ بود! چونکه همه‌اش را خورده‌اند و فقط استخوانهای کبود شده‌اش را گذاشته‌اند. مردم هم لطف کرده‌اند و برای عقابها، پفک و چیپس ریخته‌اند. یکی‌شان فریاد می‌زند؛ عقاب دیگر با شرمندگی به رفیقش نگاه می‌کند. گویا به او می‌گوید: «این هم صدا بود تو داشتی؟» راست هم می‌گوید؛ صدایی که از حنجره او بیرون آمده بود، شبیه به صدای اردک بود، بدبخت‌ها انگار بدجوری حنجره‌شان آسیب دیده است!

سلطان پرندگان که عمر گرانبهایشان را در قفس‌های چند متری به یاد روزهای آزادی سپری می‌کنند

جنگ عقاب و خرگوش

خرگوشها بیشتر هستند، آنقدر که نمی‌شود شمردشان. ولی تورو خدا ملاحظه کنید ببینید چه قفس بزرگی دارند! نعمت هم به وفور در قفسشان یافت می‌شود؛ از هویج فرداعلاء گرفته تا کاهو و سبزی! معلوم است که خیلی هم به آنها خوش می‌گذرد، چونکه جای جای زمین را سوراخ کرده‌اند و بعضی‌ها رفته‌اند داخل سوراخ‌ها، که دیگر نتوانستم ببینم آنجا چه کار می‌کنند! دو پسربچه‌ای که در گوشه‌ای از قفس خرگوشها نشسته‌اند، سعی می‌کنند که با یک تکه چوب، یکی از آنها را به خودشان نزدیک کنند. ولی این گوش‌درازها خیلی آب زیرکاهند، از همان دور می‌فهمند که خیری از این پسرها دستگیرشان نمی‌شود. یکی از پسربچه‌ها بی‌حوصله می‌شود و به رفیقش می‌گوید:

●**می‌دونی با اینا باید چی کار کرد؟**

○○بگو.

●**باید عقابهارو انداخت بین اینها تا هر کدامشون‌رو که می‌خوان پاره پاره کنن. اونوقت قدر ماهارو می‌دونن.**

○○چند قفس پرنده، بعد از محوطه خرگوشهاست. چون پلاستیک روی آنها کشیده‌اند، از آنجا مشخص نیست چه هستند. «بیایید بریم جلو ببینیمشون!» اولی یک نوع کوچکتر عقاب است (قوش) که طبق معمول شناسنامه ندارد. دومی که اتفاقاً شناسنامه دارد، پرنده‌ای به‌نام «دلیجه» است، با یک قفس به‌مراتب کوچکتر از قبلی‌ها، درست اندازه حجله عزای جلوی کوچه!

ظاهراً هرچه پرنده ریزتر می‌شود، سه چیز هم به نسبت سایز او، کوچک می‌شود: یکی ابعاد فضایشان، دیگری بافت سیم توری قفسشان و سومی غذایشان، اما آخرین قفس پرنده‌ها، از این اصل تبعیت نمی‌کند؛ قفسی مربوط به پرنده‌ای که گردنش ۳۶۰ درجه می‌چرخد! مثل یک ضدهوایی جنگی! می‌دانید چه پرنده‌ای است؟! می‌گویند شوم هم هست، ولی آن جغدهای پف کرده شاخداری که من دارم می‌بینم، اتفاقاً خیلی هم باملاطفت و مبارک هستند! هر کسی که با نظر من مخالفتی دارد، به قفس «شاه بوف» در پارک پردیسان مراجعه کند!

یوزپلنگ مرحوم!

کجا بودیم؟! بغل جغدها! خسته که نشدید دوستان. در هرحال من دارم به سمت باجه‌ای می‌روم که کنار پیاده‌رو است و بسیار شبیه به باجه بلیت‌فروشهای اتوبوس واحد داخل شهر است. مردی که درون آن نشسته، در سرش به همان اندازه‌ای که موی سیاه دارد، موی سفید هم دارد. پنجره باجه‌اش را که می‌گشاید، گرمای مطبوعی به صورتم برمی‌خورد. در تمام طول صحبتم با او، دلم می‌خواست که او جای من بود و من جای او:

●**اینجا بلیت برای قسمت خاصی می‌فروشید؟**

○○نه‌خیر! من نگهبانم.

●**امروز پارک تعطیله؟**

○○پارک که «تعطیل بشو» نیست. همیشه خدا بازه.

●**منظورم اینه که الان مسوولین بالاتر از شما، تو پارک هستند؟**

○○بله! رئیس ما هست.

●**کجا هستن؟**

بقیه در صفحه ۶۲

نگاه بچه‌ها به والدین است، لطفاً والدین خودشان را اصلاح کنند

اعتماد به نفس را به کودکان خود بیاموزید

یکی از روان‌شناسان عقیده دارد که تربیت فرزندان، یکی از مشکل‌ترین کارها محسوب می‌شود.

برخی از والدین، گاهی در اینکه در مواردی چگونه با آنها رفتار کنند و به آنها چه بگویند، دچار تردید می‌شوند. یکی از نکات مهمی که در این مورد حائز اهمیت است، این که پدر و مادر از خود اعتماد به نفس نشان دهند و در این باره راهنمای آنها باشند.

وقتی پدر یا مادر طوری رفتار می‌کند یا به‌طریقی حرف می‌زند که ضعف روحیه و نداشتن اراده را از خود نشان می‌دهد، درحقیقت آموزش منفی به طفل خود می‌دهد و روحیه او را تضعیف می‌کند.

هیچ کس انتظار ندارد که افراد از هر لحاظ کامل بوده و نقاط ضعف یا کمبودی نداشته باشند. مثلاً ممکن است یک مادر قیافه چندان جالبی نداشته یا وزن اضافی داشته باشد. اگر به‌جای شکایت و ابراز ناراحتی خود را آنچنان که هست، قبول داشته باشد، موجب می‌شود که بچه او نیز اعتماد به نفس را بیاموزد. درحالی که اگر به علت چاق بودن، خود را زشت بداند، فرزند او نیز در صورتی که بعدها بدنی متناسب پیدا نکند و چاق شود، خود را غیرجذاب شمرده و احساس کمبود خواهد کرد.

والدین نمی‌توانند در اندک مدت به شخصیت و مشخصات اخلاقی کودک خود شکل بدهند و اعتماد به نفس آنها را تقویت کنند، بلکه این امر سالها به‌طول می‌انجامد. گفته‌های آنان در این باره اثرات زیاد دارد، بخصوص در سنین خردسالی، چرا که بچه‌ها در این سن کاملاً به آنها توجه دارند و طرز سخن گفتن را از آنها می‌آموزند. پدر و مادر سرمشق آنها هستند و گفتار و رفتار والدین در کیفیت اخلاق و کردار آنها به عنوان آموزشهای اولیه محسوب می‌شود. روان‌شناسان توصیه‌های زیر را در تقویت روحیه و اعتماد به نفس کودکان مؤثر می‌دانند:

۱. نقاط ضعف خود را برطرف کنید. اگر پدر و مادر به‌جای اینکه نقاط ضعف خود را وسیله شکایت و ابراز ناراحتی قرار دهند، به‌نحو مقتضی در برطرف کردن یا کم کردن آنها بکوشند به کودکان خود نشان می‌دهند که در زندگی می‌توانند کمبودهای خود را با کوشش و تلاش برطرف سازند.

۲. سعی و کوشش را به آنها بیاموزید. چنانچه والدین برنامه‌هایی را برای بهتر کردن زندگی یا رفع نواقص درنظر گرفته و با کوشش و پشتکار برای عملی کردن آنها بکوشند و یأس و نومیدی از خود نشان ندهند، باعث تقویت روحیه کودکان خود می‌شوند و به آنها می‌آموزند که با نیروی اراده و پشتکار می‌توان به بسیاری از آرزوها دست یافت و با اعتماد به نفس به مقابله با مشکلات پرداخت.

۳. به شخصیت خود اهمیت بدهید. برخی از پدر و مادرها سعی می‌کنند که سر و وضع بچه‌های خود را مرتب نگهداشته و احتیاجات آنان را برطرف سازند تا احساس کمبود نداشته باشند، اما به لباس و وضع ظاهر خود بی‌اعتنا هستند و بدین ترتیب به خود اهمیت نمی‌دهند. این روش از شخصیت آنها در نظر کودکان می‌کاهند. باید به بچه‌ها یاد داد که همیشه خود را مرتب و تمیز نگهدارند. والدین می‌توانند در این مورد نیز سرمشق آنها باشند.

۴. بی‌احترامی نسبت به همسر. پدر و مادر باید توجه داشته باشند که جر و بحث‌های آنها و انتقاد و عیب جویی‌هایی که در حضور کودکان از یکدیگر می‌کنند، در روحیه آنان اثرات نامطلوب می‌گذارد. در نظریه آنها نسبت به والدین تأثیری منفی دارد و بدآموزی محسوب می‌گردد. محبت و همکاری در خانواده، تکیه‌گاه مهمی برای آنهاست و تحقیر و تضعیف شخصیت پدر و مادر، موجب سست نشان دادن این تکیه‌گاه می‌تواند باشد.

۵. کارهای مهم و برجسته. تعریف بی‌مورد کردن از خود صحیح نیست، ولی چنانچه پدر و یا مادر کارهای برجسته‌ای انجام داده و برای انجام آن از خود کوشش و فداکاری نشان داده‌اند، توضیح دادن آنها برای بچه‌ها می‌تواند آنها را به انجام خدمات اجتماعی یا رفع مشکلات مهم تشویق نماید تا آنها نیز با بلندنظری به انجام کارهای افتخارآمیز بپردازند.

۶. اشتباهات خود را قبول کنید. چنانچه پدر یا مادر اشتباهی را مرتکب شوند و به اشتباه خود اعتراف نمایند، اثرات مطلوبی در روحیه بچه‌های خود می‌گذارند. به آنها نیز یاد می‌دهند که همان‌گونه رفتار کنند و برای جبران اشتباهاتشان کوشش‌های لازم را به‌خرج دهند.

ترجمه: محمدتقی صالحی

فقط مسافران اتوبوسها این مطلب را بخوانند

● مسافر محترم: شما در سفر با وسیله نقلیه عمومی در برابر حوادث احتمالی بیمه هستید.

● هرگز سوار وسیله نقلیه‌ای که فرسوده و فاقد تجهیزات ایمنی است، نشوید.

● بلیت را از دفاتر فروش بلیت شرکتهای مسافربری تهیه فرمایید.

● شرکتها و مؤسسات مسافربری مکلفند نسبت به تهیه و نصب تابلوی اعلام نرخ فروش بلیت در محل مناسب و قابل رویت مسافرین اقدام کنند و دریافت هرگونه وجه اضافی از مسافرین ممنوع است.

● در صورت انصراف مسافر از سفر، شرکتها و مؤسسات مسافربری تا یک ساعت قبل از حرکت سرویس، با کسر ۱۰ درصد از کل مبلغ بلیت و بعد از آن با کسر ۵۰ درصد از کل مبلغ، ملزم به استرداد وجه بلیت به مسافرین می‌باشند. شرکت مسافربری در صورت درخواست مسافر باید بدون دریافت هرگونه وجهی بلیت صادره را تمدید کند.

● شرکت یا مؤسسه مسافربری موظف است برای هر شخص بالای ۵ سال بلیت صادر کرده و کلیه مندرجات بلیت را به نحو خوانا و صحیح تکمیل کند. نام مقصد نهایی باید در بلیت ذکر شده و در شهرهایی که دارای بیش از یک پایانه مسافری هستند، ذکر نام پایانه مقصد نیز در بلیت الزامی است. برای کودکان زیر ۵ سال که صندلی به آنها اختصاص نمی‌یابد خدمات حمل و نقل رایگان است.

● شرکت مسافربری موظف است در صورت درخواست مسافرین، توشه آنها را از یک ساعت قبل از ساعت حرکت (ساعت حرکتی در بلیت مندرج است) پذیرش و تقبل کند.

● دریافت هرگونه وجه از مسافرین بدون صدور بلیت ممنوع است.

● توشه همراه مسافرین با حداکثر وزن ۲۰ کیلوگرم مشمول دریافت وجه اضافی نخواهد بود.

● شرکتهای مسافربری ملزم به تأمین وسیله نقلیه مناسب و آماده‌سازی آن برای حرکت در ساعت تعیین شده در بلیت می‌باشند. در صورت تأخیر بیش از یک ساعت در حرکت وسیله نقلیه، شرکت مسافربری ملزم به تأمین وسیله نقلیه جایگزین مناسب و یا استرداد کل مبلغ بلیت در صورت درخواست مسافر است.

● شرکتها و مؤسسات مسافربری مکلفند هرگاه وسیله نقلیه در طول سفر به هر علت از کار باز مانده، در اسرع وقت و بدون ایجاد هزینه اضافی برای مسافرین، وسیله مناسب را جهت ادامه سفر آنان فراهم کنند.

روابط عمومی سازمان حمل و نقل پایانه‌های استان تهران

رمزهای دستیابی به یک همسر ایده‌آل

از: فاطمه خرده‌گیر

همسر ایده‌آل کنار دست شما نشسته، باورش کنید

قبل یا بعد از دعوا بخوانید

اگر فکر می‌کنید همسرتان آن فرد دلخواه شما نیست! اگر همسرتان را فردی ایده‌آل نمی‌دانید، اگر همین چند ساعتی را که در منزل هستید، برایتان غیرقابل تحمل شده است، بیایید مشکل را از ریشه حل کنید. و از همسرتان همانی را بسازید که خود می‌خواهید. و در این راه موافق بودن شما و خواندن این مطلب کافی‌است. باور کنید.

چگونه عشقی را که می‌خواهیم بیابیم

«زندگی برای بقیه عمر با من پیمان یگانگی و وحدت بست، این معجزه ازدواج بود!»

دنیس دُروژمون

بخش بزرگی از زندگی ما را چیزی به نام ازدواج تشکیل می‌دهد. ازدواج مقوله‌ای بسیار حساس است، گرچه همه ما با آن به‌راحتی برخورد می‌کنیم و اصلاً توجه نمی‌کنیم که چقدر ممکن است موجب تأثیرگذاری بر روی ما شود. اما قبل از این که در این مورد بحث کنیم بهتر است افسانه قدیمی افلاطون را بخوانید:

«در داستان آمده زمانی موجوداتی مرکب بودند هم مرد و هم زن، هر انسانی با یک سرو دو صورت ، چهار دست و چهارپا با شرمگاه زن و مرد!

اجداد ما به علت وحدت و یکپارچگی از قدرت بزرگی برخوردار بودند. درواقع این موجودات نر و ماده به‌قدری شکوه و قدرت داشتند که حتی به خدایان حمله می‌کردند، البته خدایان هم این بی‌حرمتی را تحمل نمی‌کردند، ولی نمی‌دانستند این موجودات را چگونه ادب کنند. آنان به یکدیگر می‌گفتند: اگر آنها را بکشیم دیگر کسی نیست که ما را پرستش کند و برایمان قربانی دهد. پس زئوس روی این موضوع فکر کرد و راه‌حلی به نظرش رسید.

او اعلام کرد: مردها به زندگی ادامه دهند، ولی به دو قسمت تقسیم شوند؛ پس قدرت از آنان سلب می‌شود و دیگر نیازی نیست که ما از آنها بترسیم.

زئوس خدای خدایان هر موجودی را به دو نیم تقسیم کرد و از آپولو خواست کاری کند که زخم وارده دیده نشود، سپس دو نیمه به دو سمت مخالف فرستاده شدند، تا بقیه عمر را با سختی به جست‌وجوی نصف دیگر خود بگردند، جفتی که یکی شدن و وحدت با او کمال را به آنان برمی‌گرداند.»

درست نظیر موجودات افسانه‌ای افلاطون، ما هم مسیر زندگی را درحالی که نیم دیگرمان از ما جدا شده طی می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم که در این راه مکنونات قلبی ما هم آشکار شود، درحالی که آنچه ما در آرزویش هستیم تمامیت اصلی ما و گستره وسیعی از هیجانات، ذهن کنجکاو، و بانشاط است و این عمل به صورت یک آرزوی معنوی برای رسیدن به کمال تبدیل شده و همان‌طور که در افسانه گفته شد ما به شدت به این باور اعتقاد پیدا می‌کنیم که پیدا کردن همسر مناسب نیز ما را می‌تواند بیشتر به این یکپارچگی برساند و این فرد بخصوص نمی‌تواند هر کسی باشد.

درواقع او باید کسی باشد که در درون ما حس عمیق شناخت را تحت تأثیر قرار دهد، اما گاهی اوقات همین نیمه گمشده ما یا به زبان صریح‌تر همسرمان با رفتارهای کج و معوج خود، مانع از حس کردن طعم خوشبختی می‌شود. اما چرا؟

> **بیاموزید که چگونه به همسرتان عشق بورزید، او را طوری دوست بدارید که خودش دوست دارد نه آنطور که شما دوست دارید**

درحالی که شما باید فقط چند لحظه، چند لحظه کوتاه تمرکز کنید و ببینید کدام‌یک از رفتارهای او شما را آزار می‌دهد. آنوقت ببینید دوست دارید کدام رفتارش را از بین ببرد؟و کدام رفتارش برایتان دلنشین است؟ و آنوقت صادقانه به او بگویید که کدام رفتارش شما را آزار می‌دهد.

به او بگویید که شما در زندگی از او و از خودتان چه توقعاتی دارید؟ و دوست دارید که او به عنوان همسر برایتان چه کاری انجام دهد؟

تصویری را که همیشه از زندگی مشترکتان درنظر داشتید و ایده‌آل شما بوده برای او شرح دهید. و آنوقت به او کمک کنید تا رفتارها و عادتهای ناپسند خود را ترک کند و رفتارهای خوبش را تقویت کند.

سعی کنید هر دو همگام با هم در جهت آن زندگی ایده‌آل گام بردارید.

از او هم بخواهید در مورد شما همین کارها را انجام دهد. و سعی کنید هر دو در این راه صادق باشید و یک لیست از رفتارها و کارهایی که دوست دارید همسرتان انجام دهد همراه داشته باشید و از همسرتان بخواهید در مورد شما همین کار را بکند.

به‌طور فرض، همسر شما دوست دارد هر صبح با صدای شما از خواب بیدار شود، نه با صدای زنگ ساعت. پس خودتان را عادت دهید طبق خواسته او عمل کنید، یا اینکه شما دوست دارید در روز تولدتان حداقل یکبار جمله «دوستت دارم» را از همسرتان بشنوید. پس سعی کنید آنقدر این کار را در تنهایی تمرین کنید تا در درون شما نهادینه شود، البته در ابتدا این کار شاید اتوماتیک‌وار و فرمولی به‌نظر بیاید، اما بازده آن به‌طور هیجان‌انگیزی مثبت است به‌طوری که پس از مدتی حس می‌کنید این حرکات از ابتدا در شما بوده و هست.

چشمتان را ببندید

برای تجسم عشق فقط ۳ دقیقه در طی روز آرام بنشینید، چشمانتان را ببندید و چند نفس عمیق بکشید و همسر خود را تجسم کنید، همسری که به عشق شما نیاز دارد و عشق شما زخمهای قلب او را تسکین می‌دهد.

آنوقت عشق شما که به همسرتان ابراز می‌دارید، منعکس شده و متقابلاً زخمهای خود شما را التیام می‌بخشد.

البته شما می‌توانید مجسم کنید، این انرژی بین شما به‌طور نوسانی درحال رفت و برگشت است و پس از آن، چشمهایتان را باز کنید و ببینید عشقی را که شما نسبت به همسرتان ابراز می‌دارید، نه‌تنها موجب خشنودی همسرتان و ثبات زندگیتان می‌شود، بلکه حتی موجب می‌شود خودتان هم از آن بهره‌مند شوید.

شما حتی می‌توانید اعتقادات و باورهای خود را کنترل کنید، اما این را فراموش نکنید همسر شما از بدو تولد تا به‌حال یک شخصیت مجزا و کامل و مستقل بوده پس به نظرهای شخصی و باورهای او احترام بگذارید و نخواهید که او دقیقاً همانند شما فکر کند و رفتار کند. شما همچنین باید این را بپذیرید که او هم مثل شما تابع یک شخصیت کامل است.

پس بگذارید در روز دقایقی هم برای خودش باشد، اگر دوست دارد ساکت بنشیند و شما اگر فکر می‌کنید می‌خواهد تنها باشد، کمی او را تنها بگذارید، همانطور که شما دوست دارید. به عنوان یک انسان استقلال یافته مطرح شوید، او هم همین را می‌خواهد.

غافلگیرش کنید

برای به دست آوردن هیجان همسرتان، او را غافلگیر کنید. البته حتماً لازم نیست این کار در روزهای مناسبت‌دار و مهم باشد، شما حتی دریک روز عادی و ساده هم می‌توانید با فرستادن دسته گل به محل کار همسرتان یا دعوت از او برای خوردن شام در محل رستوران مورد علاقه‌اش یا دعوت به کنسرت مورد علاقه‌اش او را به هیجان بیاورید.

اما لازم نیست حتی در این راه مخارج اضافی صرف شود، شما حتی می‌توانید در طی روز با تعریف کردن یک لطیفه خنده‌دار خستگی کار روزانه را از او بگیرید یا اینکه سعی کنید خودتان را آنطور نشان دهید که او دوست دارد.

پس بیاموزید که چگونه به همسرتان عشق بورزید، او را طوری دوست بدارید که خودش دوست دارد نه آنطور که شما دوست دارید، طوری به او ابراز علاقه کنید که همیشه انتظارش را داشته نه آنطور که مدنظر شماست و مطمئن باشید پس از آن همسرتان همان فرد ایده‌آل شما خواهد شد، همسری عاشق و مهربان و دلسوز. چون شما همین همسر برایش بوده‌اید. پس از همین حالا اراده کنید، چون وقت تنگ است! ■

اشك های یك بازنده...

براساس سرگذشت: آذر
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

تمامی اسامی این زندگینامه مستعار می‌باشد

فکر نمی‌کنی این «فلور» از اون جوفروشهایی باشه که «گندم‌نمایی» می‌کنه؟ من اصلاً این ازدواج‌رو در شأن خانواده شما نمی‌بینم آذر!

این را «نوذر» گفت؛ شوهرم. و سرش را انداخت پایین تا نگاهم به چشمانش نیفتد. خوب می‌دانست که من اصلاً دوست ندارم در مورد «فلور» بدگویی بشنوم -حتی از زبان بهترین مرد دنیا که نوذر باشد -کمی نگاهش کردم، سرش داخل جدول روزنامه بود و آن را حل می‌کرد. گفتم:

- ببین نوذر... این دفعه چندمه که تو در همین یک هفته، داری راجع به فلور بد صحبت می‌کنی و...

- خب «بد» هست که بد میگم!

این را گفت و دستش رفت به پاکت سیگار. با عصبانیت فندک را از جلوی دستش برداشتم و فریاد زدم:

-ولی تو چنین اجازه‌ای نداری... اگه تا یک ماه قبل «فلور» فقط یک دوست ساده و یک همکار اداری برای من محسوب می‌شد، اما حالا قراره اون زنِ برادر من بشه... فلور قراره تا یکی، دو هفته دیگه َ با حامد - داداشم - عروسی کنه... پس تو حق نداری به اون توهین کنی... متوجه‌ای نوذر؟ من دوست ندارم تو راجع به فلور اینطوری حرف بزنی! بازم لازمه توضیح بدم؟

نوذر سیگارش را با آتش شومینه «گیراند» و مثل همیشه که با خونسردی‌اش کلافه‌ام می‌کرد، آمد روبرویم ایستاد و حلقه‌های دود سیگار را فرستاد بالای سرم و پوزخند زد و گفت:

-باشه... چشم... ظاهراً تو چنان تعصبی نسبت به فلور داری که اگه من دوتا حرف دیگه در مورد این دختر خانم بگم -که هنوز میگم از اون هفت خطهای روزگاره - کارمون به دعوا و جنجال کشیده میشه! و چون من یک «زن ذلیل» کامل هستم و اونقدر اعتماد به نفس ندارم که حتی بتونم حرف درست و صحیح‌رو به تو بقبولانم، به همین خاطر بهترین راه‌حل اینه که فقط خفه بشم و تماشا کنم که داری چه بلایی سر خودت میاری، درسته؟

نگاهش کردم و لبم را گزیدم. او خوب بلد بود در اوج خونسردی و با رعایت حسن اخلاق و آداب اجتماعی، مخاطبش را فقط با دو کلمه بسوزاند! البته من هم زنی نبودم که از کسی کم بیاورم، اما مقابل نوذر نه... او بهترین انسان کره زمین و بهترین شوهر دنیا بود، مردی بود که من با تمام وجود دوستش داشتم و شاید تنها مورد اختلافی که من و نوذر در این سه سال زندگی مشترک داشتیم، همین فلور بود.

- خب من دارم میرم شرکت، من برسونمت یا با ماشین شرکت که دستته، خودت میری؟

این را نوذر گفت و وقتی شنید: «خودم میرم»، خداحافظی کرد و رفت و من نیز دقیقه‌ای بعد پشت فرمان نشستم تا به‌طرف شرکت محل کارم راه بیفتم. همه پیوندهای من از همین شرکت «صادرات - واردات» خصوصی شروع شده است. شرکتی که از هفده سالگی به عنوان منشی در آن استخدام شدم و الان در سن ۲۷ سالگی، به عنوان مدیر واحد بازرگانی‌اش مشغول به کار بودم. با نوذر نیز در همین شرکت آشنا شدم. او مدیر خرید یک شرکت بزرگ نیمه‌دولتی و معتبر بود که جزو مشتریان پروپا قرص شرکت ما به حساب می‌آمد. و از آنجا که معتمد و چشم و گوش مدیرعامل شرکتشان محسوب

می‌شد، لذا اختیار تام داشت که جهت خریدهای شرکتشان مستقیماً با من، به عنوان مدیر بازرگانی شرکتمان در تماس باشد. و همان نشست و برخاستها و جلسات اداری باعث شد تا من او را بهتر و بیشتر بشناسم، لیسانس اقتصاد داشت و در کار خودش استاد بود. و از همه مهمتر اینکه، چشم و چراغ مدیرعامل و هیأت مدیره آن شرکت بود. به همین خاطر وقتی پس از یک سال آشنایی، توسط دو مدیر عامل -شرکت ما و شرکت آنها- از من تقاضای ازدواج کرد، خیلی زود پذیرفتم و به این ترتیب یک زندگی عالی را شروع کردیم. هرچه از شروع زندگیمان می‌گذشت من بیشتر متوجه خصوصیات اخلاقی‌اش می‌شدم، او یک اصولگرا در کار اداری بود که هر چیزی را میان «درست و غلط» مقایسه می‌کرد و شاید اولین تفاوت سلیقه‌های ما دوتا از اینجا شروع شد. من می‌گفتم: «نوذر اگر من و تو بتونیم از موقعیت مدیریتی‌مان بهره ببریم تا وضع مالی‌مان خوب بشود، چه ایرادی دارد این کار را بکنیم؟»

اما نوذر نظر دیگری داشت: «اون چیزی که تو بهش میگی «استفاده» درحقیقت یک «سوءاستفاده» است! ما حق نداریم از اعتماد مدیرعامل سوءاستفاده کنیم!»

در این میان اما، حضور حامد - برادربزرگم - باعث می‌شد که من حرفهای نوذر را با علم به درستی‌اش نپذیرم! زیرا حامد در همه سالهای قبل از ازدواجم، با مشورتهایی که به من داده بود باعث شده بود سود هنگفتی نصیبم شود. لذا هر وقت می‌خواستم تحت تأثیر حرفهای نوذر قرار بگیرم، برادرم می‌گفت:

-خام حرفهای شوهرت نشی‌ها؟ نوذر خیلی مرد خوبیه، اما نه برای این زمان! در این دوره هر کس باید به فکر پرکردن حساب بانکی‌اش - و نه فقط جیبش - باشه!

اینگونه بود که من با یکی به میخ زدن و یکی به نعل زدن، هم خوشبختی با شوهرم را با رعایت درخواستهایش حفظ می‌کردم، و هم وضعیت مالی‌ام را با استفاده از موقعیتم در شرکت و با بهره از فرمولهای حامد، بهبود می‌بخشیدم.

و اما همه چیز از هنگامی شروع شد که به پیشنهاد حامد و با پادرمیانی من، حامد به دختری که در قسمت حسابداری شرکتمان کار می‌کرد تقاضای ازدواج داد؛ «فلور» هم دختر زیبایی بود و هم خیلی زرنگ. درحقیقت او نیز با استفاده از موقعیتش در شرکت، داشت بار خود را می‌بست و موقعی که من به حامد -که ۳۰ ساله بود و در فکر ازدواج - از فلور گفتم، خودش این پیشنهاد را داد: «اگه من با فلور ازدواج کنم، هم یک همسر زیبا خواهم داشت و هم اینکه شما دوتا می‌تونین یک موقعیت عالی در شرکت به دست بیارین!» و من هم که همیشه حرفهای برادرم را بی‌کم و کاست قبول می‌کردم، این کار را نیز انجام دادم و اختلاف من و نوذر نیز از همین‌جا آغاز شد؛ او که شناخت کاملی نسبت به پرسنل شرکت ما داشت و حتی از زبان مدیرعامل شرکت ما شنیده بود که «فلور از اون آب زیر کاههای هفت خط است»، لذا مخالف سرسخت این ازدواج بود. و من هم که پس از نامزدی فلور با برادرم، با این همکارم صمیمی‌تر نیز شده بودم، از آنجایی که می‌دیدم فلور چقدر به من محبت می‌کند و چگونه همچون یک خواهر دوستم دارد، به همین خاطر به نوذر اجازه نمی‌دادم به او توهین کند.

O

پس از ازدواج حامد و فلور، از آنجایی که حامد واقعاً برای انجام کارهای اقتصادی یک مغز متفکر به حساب می‌آمد، چند طرح خوب را به من و همسرش پیشنهاد داد، به این شکل که به نوعی در شرکت «رانت‌خواری» می‌کردیم، ولی چون گلوگاه کارهای مالی دست من و خود فلور بود، لذا به شکلی برنامه‌ریزی می‌کردیم که آب از آب تکان نخورد.

در این روزها، رابطه من و نوذر نیز کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شد. به این دلیل که اصلاً موافق کارهایی که من و فلور در شرکت می‌کردیم نبود، لذا یا اعتراض می‌کرد که هر بار جواب اعتراضش را من با «به تو مربوط نیست» می‌دادم و او نیز کوتاه نمی‌آمد و کار درنهایت به دعوا می‌کشید. چند ماهی این وضع ادامه داشت تا کم‌کم نوذر در سنگر سکوت نشست. یعنی نه‌تنها در مورد کارهای من اعتراض و اظهارنظر نمی‌کرد، بلکه آرام آرام به زندگی زناشویی‌مان نیز بی‌تفاوت شد. شبها دیر به خانه می‌آمد، هفته به هفته با خانواده مادری‌اش به مسافرت می‌رفت و خانه نمی‌آمد، و من هم که از نبود نوذر جهت راحتی اعصابم استقبال می‌کردم، نمی‌دانستم چه بلایی دارد سرم می‌آید!

O

دو مسأله پی‌درپی باعث شد که من و نوذر از همدیگر جدا شویم؛ اولی برمی‌گشت به یک درخواست اداری که از دست او ساخته بود و می‌توانست با یک چشم بستن، سود سرشاری نصیب من و فلور و حامد بکند، اما او نپذیرفت! به این شکل که من می‌گفتم: شرکت شما هر ماه نزدیک به چند ده میلیون تومان از شرکت ما خرید می‌کند و

تمامش را هم خرید نقدی می‌کند، حال با توجه به اینکه من به عنوان مدیر بازرگانی این اجازه را دارم که چک هم بگیرم، لذا ما از تو پول نقد می‌گیریم، اما به مدیرعامل خواهیم گفت که شما چک دو ماهه داده‌اید، تو هم اگر ازت سؤال کردن - که سؤال نخواهند کرد - همین‌رو بگو، این‌طوری ما می‌تونیم هر بار حدود دو ماه با چهل، پنجاه میلیون تومان شما کار کنیم و ازش سود ببریم و سررسید چک هم که رسید، پول را به حساب شرکت می‌ریزیم، برای تو هم جای نگرانی نداره، چون اگر هم مشکلی پیش بیاید [که امکان ندارد مشکل پیش بیاید] تو رسید دریافت پول توسط مارو داری!»

اما نوذر نمی‌پذیرفت. او که می‌دانست حامد برادرم، با این مقدار پول در بازار کار می‌کند و ظرف فقط دو ماه، از ۵۰ میلیون چند میلیون سود نصیبمان می‌شود، به هیچ‌وجه زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: «این کار شما اسمش اختلاس است و دارم بهت توصیه می‌کنم تو هم این کاررو نکن!»

این اولین مشکلی بود که باعث شد من برای اولین بار به نوذر توهین کنم و مشکل بعدی دو هفته پس از آن ماجرا پیش آمد؛ نوذر پس از آن همه توهین و دشنامی که من بهش داده بودم، دیگر هفته‌ای یکبار هم به خانه نمی‌آمد و درست درهمان ایام بود که یکروز در شرکت و در اتاقم نشسته بودم که خواهرش - که همیشه مرا دوست داشت - به تلفن همراهم زنگ زد. نازنین بدون مقدمه‌چینی گفت: «آذرجون کجایی؟ چرا مثل کبک سرت‌رو کردی توی برف و به اطراف نگاه نمی‌کنی؟ من نمی‌دونم اختلاف تو و داداشم سر چیه، به من هم ربطی نداره، فقط همین‌رو بدان که نوذر ظرف چند روز اخیر، با وام خوبی که از شرکت گرفته و با کمک بانکی که توش حساب قرض‌الحسنه داره، یک خانه خوب خریده... از من نشنیده بگیر، اما این روزها یک دختر جوان هم خیلی دور و بر داداش می‌پلکه! از تو چه پنهان که الان چند وقتی هم هست نوذر توی خونه به شوخی و جدی و نیمه‌شوخی، مدام از زن دوم و تجدیدفراش و... این چیزها حرف می‌زنه! آذرجون من تورو مثل خواهرم دوست دارم، تورو خدا از من نشنیده بگیر، ولی من خیلی نگران زندگی تو و داداش نوذر هستم!

حرفهای نازی - خواهر نوذر - که تمام شد، یکباره احساس کردم زیر پایم خالی شده! باورم نمی‌شد که نوذر چنین آدمی باشد! البته خبر داشتم که قرار است به زودی با وام شرکت و کمک بانک یک خانه بخرد، درواقع این طرح را از روز اول زندگیمان داشتیم که چون من ساکن یکی از خانه‌هایی بودم که شرکت دراختیارم گذاشته بود، لذا قرار بود نوذر وقتی خانه‌ای خرید آن را اجاره بدهد تا کمک هزینه زندگیمان، پول اجاره آن خانه باشد! اما او چرا حرفی در مورد خریدن خانه به من نزده؟ و از آن بدتر، او واقعاً می‌خواهد زن بگیرد؟ داشتم دیوانه می‌شدم، مغزم داشت آتش می‌گرفت، بی‌اختیار به فلور زنگ زدم و او را به اتاقم خواستم و همه چیز را برایش تعریف کردم. فلور که مخصوصاً پس از ازدواجش با حامد، خود را فدایی من می‌دانست، پیشنهاد کرد به سراغ حامد برویم. وقتی در بازار قضیه را به حامد گفتیم، او که ظاهراً خیلی غیرتی شده بود، بلافاصله سه، چهار تا از دوستان گردن کلفتش را برداشت و همراه ما یکسره به خانه جدید نوذر آمد.

دوستانش ابتدا ماشین پراید نوذر را داغون کردند، بعد تمام شیشه‌های خانه را خرد کرده و سپس به خودش نیز کتک مفصلی زدند. در پایان حامد رو به نوذر کرد و گفت:

- اگر بخوای از این غلطها بکنی، دفعه دیگه سرت رو می‌گذارم روی سینه‌ات!

به اشاره من، حامد و فلور رفتند بیرون و داخل ماشین منتظر من شدند. من نیز رو به نوذر کردم و گفتم: «پس در این سه سال هم داشتی منو فریب می‌دادی؟» نوذر خون سر و صورتش را پاک کرد و گفت: «تو داری اشتباه می‌کنی آذر... خیلی وقته داری اشتباه می‌کنی... درحقیقت از زمانی که این فلور مثل یک ابلیس آمد توی زندگی ما، تو مدام در اشتباهی... حالا هم هنوز طوری نشده، بیا از اول همه چیزرو شروع کنیم...»

اما من به او گفتم: «تو یک کثافتی... یک حیوانی!» و بعد برای اولین بار آب دهان به صورتش پرتاب کردم! نوذر قدری نگاهم کرد و بعد با خونسردی همیشگی گفت: «تمام شد... همه چیز برای همیشه بین ما تمام شد آذر... امیدوارم برای طلاق بازی درنیاری!»

از خانه زدم بیرون و سوار ماشین حامد شدم. در طول راه فقط اشک می‌ریختم و به حرف آخر نوذر می‌اندیشیدم؛ طلاق! چیزی که من حتی فکرش را نمی‌کردم! زیرا نوذر را دوست داشتم! اگرچه در آن لحظه از او متنفر بودم، اما حتی در آن لحظه نیز اولاً نمی‌توانستم باور کنم که نوذر چنین خیانتی کرده باشد! و دوم اینکه وقتی خوب فکر می‌کردم به این نتیجه رسیدم که من با رفتارهایم، چاره‌ای برای شوهرم نگذاشته‌ام! شاید اگر آن شب به خانه حامد نمی‌رفتم و در خانه خودم فکر می‌کردم، فردا صبح به سراغ نوذر می‌رفتم و از او طلب بخشش می‌کردم، اما افسوس که آن شب برای فلور درددل کردم و او - که خوب می‌دانست نوذر دشمن اوست - نیز چون از نوذر کینه در دل داشت، آنقدر مرا تشجیع کرد و طوری غرورم را به رخم کشید تا حرفش را باور کردم: «اولاً که نوذر باید به سراغت بیاد، اگر تو بری جلو باید تا آخر عمر توسری‌خورش بشی، وانگهی؛ تو با این موقعیت ده تا شوهر بهتر از نوذر پیدا می‌کنی!»

و به این ترتیب، من و نوذر فقط ۳۴ روز بعد از هم جدا شدیم!

o

بعد از طلاق از نوذر، حامد و فلور که می‌دانستند من «شاهرگ اقتصادی»شان هستم، برای اینکه به قول خودشان افسرده نشوم، صبح تا شب و شب تا صبح کنارم بودند و نمی‌گذاشتند لحظه‌ای غصه بخورم. از سوی دیگر در کارهای شرکت نیز مدام درپی سوءاستفاده‌های جورواجور بودیم، تا یکروز که نوذر تلفن زد و به من گفت: «درسته که ما از هم جدا شدیم، اما دلم نمی‌خواد برای تو گرفتاری پیش بیاید، مدیرعامل شرکتتون کم‌کم داره متوجه کسری حسابها و برداشتهای بدون مجوز از حساب بانکی میشه... مراقب خودت باش...!»

من نوذر را آنقدر می‌شناختم که بدانم اهل دروغ نیست. به همین خاطر نیز همان شب ماجرا را به حامد و فلور گفتم و آن دو نیز از ترس به خود لرزیدند و مستأصل ماندند و من گفتم: «تا جایی که می‌دونم، الان حدود ۵۰ میلیون تومان از پول شرکت پیش توست حامد، هرچی سریعتر این پول‌رو برگردان به حساب شرکت تا ببینم بعداً چی میشه!»

اما فلور مخالفت کرد و دنبال راه‌حل دیگری بود، لذا من بر سرش فریاد کشیدم: پای آبروی من وسطه! زندان و مکافاتش مال منه، می‌فهمی فلور؟»

و آن دو سکوت کردند و قرار شد فردا صبح، فلور به بازار برود و پول را از برادرم بگیرد و قبل از ظهر به شرکت و به دست من برساند، اما آن روز فلور پیدایش نشد. از فرط اضطراب حالم بد شده بود و هرطور بود تا بعدازظهر تحمل کردم و سپس به سراغ آنها رفتم. اما نبودند. نمی‌دانستم کجا هستند و هر جا را می‌دانستم سراغشان را گرفتم، اما پیدایشان نکردم. آنها نبودند! و دو روز بعد بود که این تلگراف از سوی حامد به دستم رسید:

«خواهر عزیزم سلام / می‌دانم که از من متنفری / اما من هم چاره‌ای نداشتم / همه پولها دست فلور بود و او مجبورم کرد ظرف یکروز خانه و ماشین را بفروشم و سوای پول تو، حدود ۲۰۰میلیون تومان دیگر را هم که متعلق به دیگران می‌باشد، همراه با پول خودمان به حسابی که از قبل در ترکیه باز کرده بود ریخت، و دیروز صبح نیز خودمان برای همیشه از ایران رفتیم.

آذر مرا ببخش... - برادرت: حامد.»

متن تلگراف را چند بار خواندم. باورم نمی‌شد که فلور و حامد چنین بلایی را سرم آورده باشند! به فکر این بودم که دنبالشان بگردم، اما مجال نصیبم نشد، زیرا چند روز بعد که مدیرعامل شرکت متوجه اختلاس شد، سروکارم به آگاهی و دادگاه و... و سرانجام زندان کشید!

o

تمام ۲۳ روزی را که در زندان بودم، کارم فقط اشک ریختن بود. وقتی چشمانم را می‌بستم و به زندگی گذشته‌ام می‌اندیشیدم که با ندانم‌کاری - و طمع - آن را به آتش کشیدم و یادم می‌آمد که الان بجای اینکه در خانه‌ام خوشبختی را لمس کنم باید در سلولهای زندان در کنار زنان خلافکار روز را شب کنم، کم‌کم داشتم دیوانه می‌شدم تا اینکه...

آن روز وقتی نگهبان گفت: «لوازمت را جمع کن، شاکی خصوصی‌ات رضایت داده» ابتدا فکر کردم دارم خواب می‌بینم! کدام رضایت؟ من لااقل باید ۵۵ میلیون تومان به شرکت می‌دادم. این پول را حتی خانواده‌ام - که پس از طلاق مرا به خانه‌شان راه نمی‌دادند - نیز نداشتند! پس چطوری دارم آزاد می‌شوم؟

به خود که آمدم جلوی در زندان ایستاده بودم. مانند آدمهای منگ و مات به اطرافم نگاه می‌کردم که دیدم یک پیکان مدل ۵۰ جلوی پایم ترمز کرد: «سوار شو»! توی ماشین که نشستم نوذر را پشت فرمان دیدم که با همان خونسردی و - همان عشق همیشگی - خندید و گفت: «خانه را فروختم، مقداری لوازم زندگی را هم فروختم و پرایدم را هم با این پیکان ۲ میلیون تومانی معاوضه کردم، و همه پولها را به حساب شرکت شما ریختم، مدیرعامل شرکتتان نیز وقتی فهمید که تو فریب خوردی - و چون قبلاً برایش صادقانه کار کرده بودی - پذیرفت که ۱۷ ده میلیون تومان باقی پول را به‌صورت اقساط بگیرد! در ضمن با مدیرعامل خودمان هم صحبت کردم و پذیرفت که تو از فردا بیای توی آن شرکت مشغول بشی... حالا فقط یک کار مانده... [نوذر سیگارش را آتش زد و حلقه‌های دود را به‌طرف صورتم فرستاد و به آرامی گفت:] حاضری آذر با من ازدواج کنی، و فعلاً تا وضعمان دوباره خوب بشه، در یک اتاق در خانه نازی خواهرم زندگی کنیم و به‌جای دوتا ماشین، فعلاً سوار این پیکان درب و داغون بشیم؟

نمی‌توانستم حرف بزنم. نمی‌توانستم نگاهش بکنم. نمی‌توانستم توی چشمانش نگاه کنم. نمی‌توانستم این همه گذشت و مردانگی را باور کنم و... و فقط اشک ریختم. فقط اشک ریختم!

■

اگر می خواهید خاطره خوشی از سال ۹۳ در ذهنتان باقی بماند شماره مخصوص ما را از دست ندهید

گزارشی درباره کلاهبرداری شرکت‌های کاریابی در خارج از کشور

بحران اشتغال و بیکاری جوانان

از: حامد مظفری

خشکش زده بود، کارد می‌زدی خونش درنمی‌آد، شاید دیگر قطره خونی برای حیات وجود نداشت! مثل آسفالت خیابان، راکد شده بود و تصویر انوشیروان در پشت سرش خودنمایی می‌کرد...

بریده بریده گفت: «**آمده بودم دادگستری شکایت کنم... از یک مؤسسه کاریابی که قرار بود با گرفتن پول، در خارج از کشور برایم کار پیدا کند... اما حالا نیست نه کار و نه پول! هیچ‌کدام!!**»

می‌گوید، فوق‌دیپلم دارد. یک سال و اندی است که بیکار مانده، درست ۹ ماه پس از آن که سربازی‌اش تمام شد، از شرکتی که در آن کار می‌کرد، اخراج شد، چرا؟ چون مدیرعامل شرکت می‌خواست یکی از بستگان خود را به جای وی استخدام کند.

بعد از آن هم دربه‌در دنبال کار بوده، مدتی ویزیتور، مدتی کارت پخش‌کن و... اما فایده نداشت. تا اینکه یکی از آشنایان، نشانی یک مؤسسه را که با گرفتن وجهی، نیروی کار به خارج اعزام می‌کند، دراختیار وی گذاشت.

«**از دوست و آشنا پول قرض کردم. اول بیست هزار تومان برای ثبت‌نام، بعد هم صد و پنجاه هزار تومان برای مقدمات کار.**»

بعد از گذشت چند هفته هیچ خبری نشد. در شرکت پلمب شده بود. همه در رفته بودند. «من ماندم و صدها نفر مثل من با یک کوه بزرگ قرض»، حالا هم آمده بود، دست به دامان قانون شود. بلکه کاری از پیش ببرد، اما آب پاکی را روی دستش ریختند: «وقتت را تلف نکن جوان... برو خدا را شکر کن!! از تو که پول زیادی نگرفته بودند، شخصی هم بوده که حدود یک میلیون تومان پرداخت کرد....»

وارد راهرو دادگستری که می‌شود، افرادی مانند او زیادند، سرگردان و ساکت.

پژمان ۲۷ ساله، لیسانس علوم بازرگانی، مجرد، می‌گوید: «تا حالا در چهار شرکت اعزام نیروی کار به خارج اسم نوشته‌ام. هر بار که تماس گرفتم، می‌گفتند برای همه کار پیدا شده به جز من تا اینکه...»

بله تا اینکه چندی پیش قوه قضاییه اسامی چند شرکت کاریابی که زیر لوای اعزام نیروی کار به خارج کلاهبرداری می‌کردند، را اعلام می‌کند، از بدحادثه هر چهار شرکت، جزو شرکتهای کلاهبردار بودند.

«**دودستی تو سرم زدم... حالا من موندم و کلی بدهی به دوست و آشنا، خدا ازشون نگذره...**»

در دی ماه سال ۱۳۷۹ گفتگویی میان مقامات بلندپایه ایران و چند کشور اروپایی از جمله ایتالیا صورت گرفت تا نیروی کار، مازاد داخلی به بازار کار کشورهای خارجی بپیوندند.

در آن برهه زمانی، گویا توافقاتی نیز بین طرفین صورت گرفت، اما هنوز که هنوز است آیین‌نامه‌های مصوب کامل نشده و مراحل کار سیر لاک‌پشتی حرکت خود را طی می‌کند.

هرچند شاید هم، همه این برنامه یک بازی باشد، بازی در جایگزینی شرکتهایی که روزانه دهها نیروی جوان و جویای کار برای اعزام به خارج را ثبت‌نام کرده و پولی به جیب می‌زنند.

موسسه کاریابی

پیدا کردن یکی از مؤسسات به ظاهر کاریاب، مشکل نیست. کافی است ضمیمه راهنمای فلان روزنامه را ورق بزنی، تا دلت بخواهد مؤسسه کاریابی وجود دارد، از کار در کشورهای عربی بگیر تا کره و ژاپن!

شماره شرکت را می‌گیرم. با همان تماس اول منشی گوشی را برمی‌دارد. وی می‌گوید:

«ما فقط برای نیروهایی که به صورت حضوری مراجعه کنند کار پیدا می‌کنیم، اما نحوه فعالیتمان به این‌گونه است که ابتدا از طریق رابط‌هایمان در کشورهای خارجی، مشاغل و حرفه‌های موردنیاز را فهرست می‌کنیم و سپس با توجه به میزان توانایی مراجعه کننده، او را در یکی از فهرستها می‌گنجانیم.»

از وی در مورد هزینه می‌پرسم: «**هزینه ثبت‌نام پانزده هزار تومان است و پس از یافتن کار، شرکت پورسانت خود را می‌گیرد.**»

از منشی می‌پرسم: این شرکت مجاز است یا غیرمجاز؟ جوابم بوق ممتد تلفن است. خجالت نکشیم، کار نیست، اگرچه در چند سال اخیر دولت تلاشهای بسیاری را جهت کنترل بحران اشتغال انجام داده، اما متأسفانه رشد صعودی جمعیت کشور اثر هر فعالیتی را خنثی کرده است.

اما در مورد اعزام نیروی کار به خارج از کشور:

اگر به تجربه سایر کشورها در مورد اشتغال

زمانی ژاپنی‌ها نیروی کار ایرانی را دقیق‌ترین و سختکوش‌ترین نیرو می‌دانستند، اما حالا دیگر آن گونه نیست! چرا و به چه علت؟!

تفاوت از زمین تا آسمان است

وقتی در مجله شماره ۳۱۱۲ **اطلاعات هفتگی**، گزارش «آه، **یاندوم آنا** (سوختم مامان!)» را خواندم؛ (که در مورد یک کارگاه کوچک شیشه‌سازی، بدون کمترین امکانات بود، که در آن از کودک تا سالخوردگان کار می‌کردند، در محیطی با گرمای بسیار زیاد و ایمنی بسیار کم، که درعین حال باید شبانه‌روز به‌طور طاقت‌فرسا کار می‌کردند.) برای چند لحظه به فکر فرو رفتم. نمی‌دانم، شاید به خاطر اینکه تا به‌حال در محیط کار و زندگی‌ام، از نزدیک با مشاغل سخت برخورد نداشته‌ام. خصوصاً آن قسمتی که از کودکان و نوجوانان گفته بود که با چه جدیت و سختی در آن کارگاه کار می‌کردند، بدون اینکه خم به ابرو بیاورند. ناخودآگاه صحنه‌ای را که چند وقت پیش دیده بودم، پیش چشمانم جان گرفت ـ که جوانی، با چه رشادت، و سلامت و با چه بی‌خیالی می‌گفت: «خسته شدم از بس راه رفتم، از صبح تا حالا (شب) دارم قدم می‌زنم و خیابونای شهرو متر می‌کنم!!» ـ و در ذهنم به مقایسه این دو پرداختم.

و به مقایسه جوانانی که بارها از نزدیک با آنها برخورد داشته‌ام که خانواده، سرمایه کافی دراختیارشان نهاده، و درعین اینکه همه چیز برایشان مهیاست، اما دل به کار نمی‌دهند و با بی‌مسوولیتی شانه از زیر بار کار کردن خالی می‌کنند، و باز هم منتظر دیگران می‌مانند. آیا اسراف نیست که کسی این‌گونه جوانی و سلامت و انرژی‌اش را هدر بدهد. واقعاً عجیب است. عده‌ای از بیکاری می‌نالند و عده‌ای با وجود همه امکانات تن به کار نمی‌دهند. عده‌ای هم برایشان مهم نیست که دستشان پیش دیگران دراز باشد و عده‌ای همچون کارگران آن کارگاه شیشه‌سازی، تن به چه سختی و مرارتی می‌دهند تا دستشان جلوی دیگران دراز نباشد.

و در این مقایسه و نابرابریها با خود می‌گویم: راستی چه می‌شد اگر همه این بی‌مسوولیتی‌ها، جای خود را به سرسوزنی از همت و تلاش آن کارکنان شیشه‌سازی می‌داد؟

زهرا سرلک از الیگودرز

چون اعزام نیروی کار به خارج سازماندهی شده و هدفمند نیست، متأسفانه نیروهای کار اعزام شده فوری دیپورت می شوند.

فرامرزی دقت کنیم به نتایج خوبی خواهیم رسید. به عنوان مثال **کشور ترکیه** با داشتن سه میلیون کارگر در آلمان، بخش عمده موفقیت و کسری بودجه خود را مرهون همین کارگران بوده که در آن سوی مرزها کار کرده و درآمدهای خود را به صورت ارز و دلار به صندوق این کشور واریز کردند.

زمانی نیروی کار ایرانی در حوزه خلیج فارس بهترین و قابل اعتمادترین نیرو بود، اما درحال حاضر سهم ما در این نمودار به ته جدول رسیده است و نیروهای **پاکستانی و هندی و ترک** جای ما را گرفته‌اند.

زمانی ژاپنی‌ها نیروی کار ایرانی را دقیق‌ترین و سختکوش‌ترین نیرو می دانستند، اما حالا دیگر آن‌گونه نیست! چرا و به چه علت؟!

از شیطنت‌های کارگران ایرانی که بگذریم، به اینجا می‌رسیم که چون اعزام نیروی کار به خارج سازماندهی شده و هدفمند نیست، متأسفانه نیروهای کار اعزام شده فوری دیپورت می‌شوند.

سازماندهی به این معنا که یک ارگان، فعالیت تمام مؤسسات کاریابی را زیرنظر بگیرد تا نیروی کار متناسب با تخصص خود سر کار رود و هدفمندانه این نظر که آیا برای ثروت اعزام می‌شوند یا برای کسب دانش و تجربه.

شاید هم هدف، کسب دانش و تجربه است، اگر غم نان بگذارد.

از یکی از دوستانم که بعد از گرفتن دیپلم از کشور خارج شد و اکنون در آلمان زندگی می‌کند، پرس‌وجو می‌کنم.

می‌گوید: «اگر کسی واقعاً در ایران همه درها به رویش بسته شد و می‌خواهد از ایران مهاجرت کند، سعی کند خودش به‌تنهایی (بدون مراجعه به مؤسسات مختلف و غیرمجاز) عمل کند، یعنی آنکه به‌صورت قانونی از کشور خارج شود و دور افرادی را که ادعا می‌کنند با گرفتن پول، آنها را از کشور خارج می‌کنند، خط بکشد.

او ادامه می‌دهد: اگرچه ممکن است به صورت غیرقانونی هم بتوانید وارد اینجا شوید، اما اقامت قاچاقی در اینجا واقعاً کار سختی است!

و باز هم از قول خود وی می‌گویم: «در اینجا اگر تحصیلات نداشته باشی و حرفه‌ای را هم ندانی، واقعاً به مشکل برمی‌خوری.»

همین دوستم می‌گفت: «آقای الف خواننده آهنگ ستاره که مقیم آلمان است، گارسون یک رستوران بوده تا اینکه اتفاقی ش.ش (خواننده لس‌آنجلسی) را می‌بیند و او آقای الف را با شهرام آذر (موزیسین ایرانی که مدتی در آلمان اقامت داشته) آشنا می‌کند و به هر ترتیبی که هست این آقا که گفته می‌شود، قاچاقی از ایران خارج شده، خواننده می‌شود!!!

اما جالب است بدانید، همین آقای الف هنوز هم پیشخدمت همان رستوران کذایی است و درآمدی که از گارسونی به دست می‌آورد را خرج اجاره استودیوهای صدا می‌کند.»

به هرحال در جامعه ما هر روز صدها نفر مانند پژمان به مؤسسات کاریابی مراجعه می‌کنند، اما کمتر کسی از قصد این شرکتها باخبر است.

کار که نباشد، زندگی نیست، لذا تند و تند فرمهای ثبت نام را پر می‌کنند، خدا را چه دیدی شاید این بار فرجی شد.

صدای سبز بسیج
طاها

سردار شهید سیدحسین علم الهدی فرمانده سپاه هویزه

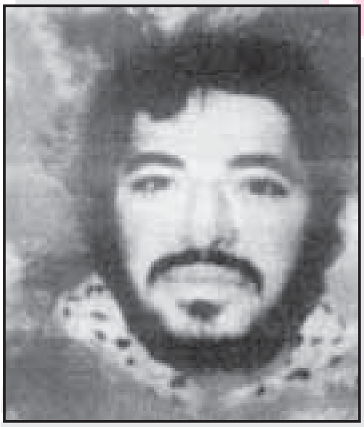

وصف شهید و شهادت از زبان سرداران سالهای دفاع مقدس، زیباترین است.

برادر نیسی:

من اسامی بچه‌های سپاه را برای نگهبانی تنظیم می‌کردم. یک روز سیدحسین علم‌الهدی وارد سپاه شد و لوح نگهبانی را که به دیوار نصب کرده بودم، ملاحظه کرد. اسم ایشان در لوح نبود. بلافاصله آمد سراغم و گفت: «چرا برای من نگهبانی نگذاشته‌ای؟» من با قاطعیت گفتم: «برای شما نگهبانی نمی‌گذارم. شما این همه کار داری و نگهبانی هم می‌خواهی بدهی؟» اما سیدحسین بسیار اصرار کرد و با تبسم خاص خود گفت: «بنده هیچ فرقی با بقیه ندارم. همان‌طوری که دیگران نگهبانی دارند، برای من هم ساعت نگهبانی بزنید.» به هر ترتیب ما را مجبور کرد که برای ایشان ساعت نگهبانی بزنیم.

برادر شریفی:

شب عملیات هویزه، حسین درخواست آب کرد که بتواند غسل شهادت کند، اما آب به اندازه کافی نداشتیم. گفت: «به اندازه شستن سرم آب داشته باشید، کافی است.»

گفتم: «فردا عملیات است و در گردوغبار دوباره سرت کثیف می‌شود.»

گفت: «به هرحال می‌خواهم سرم را بشویم.»

گفتم: «مگر می‌خواهی به تهران بروی؟»

گفت: «نه، فردا می‌خواهم به ملاقات خدا بروم!»

برادر ساکی:

روزی وارد سپاه هویزه شدم که ثبت‌نام نمایم. کفشهایم را درآورده و داخل سالن شدم. بعد از چند لحظه که برگشتم، باران آمده بود و زمین گل بود. به یکی از برادران که از آن سمت به این طرف می‌آمد، گفتم: «لطفاً کفشهایم را بده»، اما ایشان توجه نکرد. بلافاصله دیدم یکی از پاسداران رفت و کفشهای مرا آورد، من خیلی ساده تشکر کردم.

بعد از چند دقیقه اذان گفتند و دیدم همان برادری که کفشهای مرا آورد، امام جماعت است. از بچه‌ها سؤال کردم: «ایشان کیست؟»

گفتند: «او حسین علم‌الهدی فرمانده سپاه است.»

من بسیار شرمنده شدم که ایشان کفش مرا آورده و بسیار شیفته اخلاقش شدم.

سردار شریفی:

شهید علم‌الهدی همیشه قرآنی همراهش بود که حتی در جنگ، هنگامی که کمی وقت پیدا می‌کرد، قرائت می‌نمود.

وقتی جنازه شهید علم‌الهدی پیدا شد، مثل جنازه مولایش حسین(ع) بود و طوری تانک بر جسد او و یارانش رانده شده بود که آر.پی.جی که همراهش بود، پرس شده بود و جسد وی طوری پودر شده بود که استخوانی هم نمانده بود به جز آن قرآن.

سردار شریفی:

از شهید علم‌الهدی که چیزی جز قرآنش باقی نمانده بود، آن قرآن را برداشته و به خانه‌اش رفتم، مادرش که لباسهایم را خاکی دید، گفت: «تو بوی حسین را می‌دهی و این قرآن حسین است. خودش کو؟ چرا قرآنش را از او جدا کرده‌اید؟!»

امام خمینی (ره):

«او «شهید علم‌الهدی» به جوار خدای متعال رفت که از مکه بالاتر است.»

مقام معظم رهبری:

وقتی که خبر شهادت شهید سیدحسین علم‌الهدی را شنیدم، اول چیزی که به ذهنم آمد، شهادت حافظان قرآن در صدر اسلام بود.»

هیچ بدبختی‌ای بزرگتر از ناراضی بودن نیست

مائوتسه

گزارش رنگی

یک گزارش خواندنی و آموزنده درباره تعیین و انتخاب جنسیت نوزاد

برگردان: بهروز بهرامی
اثر: سارا شینو

> ... آرزوی دیرینه پدران و مادران این بوده که بتوانند جنسیت نوزاد خود را انتخاب کنند، اما اینان هیچ‌گاه گمان نمی‌کردند که پس از تحقق یافتن این آرزو، با مسائل و مشکلات تازه‌ای در این مورد مواجه شوند...

آرزوی شارلا میلر

آرزوی **شارلا میلر** همواره این بود که صاحب یک نوزاد دختر شود، اما به نظر نمی‌رسید که شانس او در این مورد چندان قابل توجه باشد.

از طرفی شوهرش یکی از سه فرزند پسر خانواده خود محسوب می‌شد و خواهری درمیان آنها وجود نداشت، از طرف دیگر شارلا خود عضوی از یک خانواده نسبتاً پرجمعیت بود که چهار فرزند دختر و دو فرزند پسر داشت.

واقعیت دیگر این بود که شارلا و پنج خواهر و برادرش هم همگی ازدواج کرده و صاحب فرزند شده بودند، اما در مجموع تعداد فرزندان پسری که آنها صاحب شده بودند، دو برابر تعداد فرزندان دختر بود. از همه مهمتر شارلا میلر و شوهرش تاکنون صاحب سه فرزند شده بودند که هر سه پسر بودند. شارلا با اینکه هر کدام از فرزندان پسر خود را به دلیل سلامت، هدیه‌ای از جانب خداوند تلقی می‌کرد و به‌خاطر آنها شکرگزار بود، اما همیشه در عمق وجود او، آن علاقه و انتظار برای داشتن یک دختر، ادامه یافته بود.

او خود در این باره می‌گوید: «هیچ‌گاه نتوانستم از ذهن خود این آرزو را خارج کنم که یک دختر می‌خواستم.» دو سال پیش بود که شارلا پس از تولد سومین فرزندش، اقدام به بستن لوله تخمدان خود کرد و پس از آن هم بلافاصله برای قبولی یک دختر جهت فرزندی، تقاضای خود را از طریق اینترنت تسلیم مسوولان کرد. در حین جستجوی اینترنتی خود، شارلا به‌طور تصادفی با سایتی برخورد کرد که توسط یک دکتر به نام **اشتاینبرگ** اداره می‌شد. در این سایت شارلا با تکنیکی آشنا شد که به کمک آن دکتر اشتاینبرگ با قرار دادن نطفه در خارج از رحم زن و تعیین ژنتیکی با اطمینان صددرصد می‌توانست جنسیت نوزاد را تعیین کند. هزینه این پروسه در حدود بیست هزار دلار تخمین زده شده بود.

شارلا با شوق و ذوق فراوان شوهرش را قانع کرد تا به منظور تحقق بخشیدن به آرزوی دیرینه خود، از تکنیک دکتر اشتاینبرگ بهره گیرند که به اختصار **P-G-D** نامیده می‌شد.

سرانجام در نوامبر سال گذشته تخمک‌های شارلا و اسپرمهای متعلق به شوهرش در آزمایشگاه دکتر اشتاینبرگ درهم آمیخته شدند که در نتیجه ۱۴ نطفه سالم به‌وجود آمد که در این میان هفت نطفه مذکر و هفت نطفه دیگر مؤنث بودند.

دکتر اشتاینبرگ، سه نطفه مؤنث را به داخل رحم شارلا منتقل کرد که سرانجام دو نطفه با موفقیت کار گذاشته شدند.

حال اگر همه چیز مطابق برنامه پیش‌بینی شده پیش برود، در ماه ژوئن سال جاری یعنی حدود شش ماه دیگر، شارلا و شوهرش علاوه بر سه فرزند پسری که تاکنون داشته‌اند، صاحب دو دختر، آن‌هم به شکل دوقلو خواهند بود و شارلا به آرزوی دیرینه خود خواهد رسید.

دنیای شجاع نوزادان

دنیای جدید و شجاعی که برای نوزادان پیش‌بینی می‌شد، سرانجام تحقق پذیرفته است. در حدود ۲۵ سال تجربه، تحقیق و پژوهش درخصوص کنترل بخش‌های مختلف تولیدمثل در آدمی انجام گرفته است. ابتدا زایمان از طریق تست لوله رحم و بعد هم زایمان به کمک اسپرم اهداء شده و سپس زایمان با استفاده از مادر قرضی از جمله دستاوردهای پژوهش در این مقوله بوده است، اما مانند هر پدیده دیگری تکنولوژیهای پیشرفته که به بچه‌دار شدن کمک می‌کند، نیز دستخوش تغییرات سریع و گیج‌کننده‌ای شده است. دیگر علم تنها به یک زن و شوهر کمک نمی‌کند تا بچه‌دار شوند، بلکه اکنون به آنها یاری می‌دهد تا در مورد جنسیت فرزند خود نیز تصمیم بگیرند، اما باید اذعان کرد که این دستاوردها چندان هم غیرمنتظره نیست. به عبارت دیگر براساس گامهای برداشته شده، می‌توان تعیین جنسیت را یک مرحله و گام منطقی دانست. پیش از این قدمهایی که برداشته شد، مانند نطفه سه‌بعدی به کمک صدای تقویت‌شده، همچنین آگاه شدن از جنسیت نوزاد تنها مدت کوتاهی پس از انعقاد نطفه، و سپس برنامه‌ریزی برای انتخاب یک روز مناسب جهت زایمان، مقدمه‌ای بود که بنابر منطق هدف خود را تعیین راههای انتخاب جنسیت نوزاد توسط پدر و مادر قرار می‌داد.

واکنش‌های بین‌المللی

اما باید توجه داشت که این دستاورد علمی با سایر پیشرفتهایی که به‌شکل حیرت‌انگیزی، بشر به آنها دست یافته تفاوت عمده دارد. و این تفاوتها بیشتر در نگرش اخلاقی و مذهبی نهفته است. در بسیاری از کشورها به دلیل باورها و اعتقادات سنتی، تعیین جنسیت نوزاد را مداخله مستقیم در طبیعت و یا به عبارت دیگر مداخله در کار خداوند متعال دانسته و آن را از اساس مردود شناخته‌اند، اما کشورهای غربی صرفاً آن را تجربه‌های علمی بشری قلمداد کرده و حتی نهادهای مذهبی در این کشورها که از قدرت فراوانی نیز برخوردارند، خداوند قادر را بسیار بالاتر و برتر از آن تلقی کرده‌اند که پیشرفتهای علمی بتواند خللی در اوامر او وارد کند و حتی این دستاوردهای علمی را جزء مشیت‌های الهی دانسته‌اند و با اعتقاد به اینکه خداوند این قابلیت را برای بشر تدارک دیده است، آن را مجاز دانسته‌اند، اما حتی همین باورهای سنتی در کشورهای شرقی هم نتوانسته تا در برابر پدر و مادرهای مشتاق که نیاز مبرمی برای داشتن فرزند با جنسیت بخصوص، در خود احساس می‌کنند، سدی محکم ایجاد کند. هم‌اکنون زوجهای بسیاری از کشورهای شرقی مانند مصر، هنگ‌کنگ، چین، اندونزی و تایلند به غرب سفر می‌کنند تا پروسه تعیین جنسیت نوزاد روی آنها آزمایش شود و این درحالی است که در این کشورها نهادهای مذهبی مانند مفتی‌های مسلمان یا رهبران بودایی و اسقف‌های مسیحی از شاخه اورتدوکس تعیین جنسیت نوزاد را عملی غیراخلاقی و مخالف شئون مذهبی دانسته‌اند.

مشکل بزرگ در چین

از مسائل اخلاقی و باورها و اعتقادات مذهبی و سنتی که بگذریم به مشکلات دیگری هم برمی‌خوریم که هرچند ریشه اخلاقی ندارند، اما قابلیت در تعیین جنسیت نوزاد می‌تواند

دختر می‌خواهید یا پسر؟!

چگونه می‌توانیم جنسیت نوزاد خود را انتخاب کنیم؟

دردسرهای پیش‌بینی نشده و اما برباد دهنده‌ای را ایجاد کند. برای مثال چین کشوری است که به جهت جمعیت سرسام‌آور، زوجها و یا پدر و مادرها به اجبار باید محدودیتی در تعداد فرزندان خود اعمال کنند.

از طرف دیگر این یک باور عرفی و سنتی است که خانواده‌های چینی فرزند پسر را درواقع نوعی بیمه برای زمان کهولت قلمداد می‌کنند و اگر اغلب خانوارهای چینی فقط داشتن یک فرزند را به عنوان هدف برای خود قرار ندهند، صدالبته تمایل به این دارند که تنها فرزند آنها پسر باشد. حال می‌توان به‌خوبی تجسم کرد که اگر پدر و مادرهای چینی قادر به تعیین جنسیت فرزند خود باشند، آنگاه چه اتفاق ناگواری در آن کشور رخ می‌دهد و در مدتی کوتاه سرتاسر چین آکنده از جمعیت مرد خواهد شد و با کمبود تعداد جنس مؤنث تمام اساس اجتماعی در این کشور برهم خورده و این کشور پهناور دچار فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر خواهد شد.

پس به‌خوبی می‌توانیم موضع دولت چین را در مخالفت با دادن مجوز برای تعیین جنسیت نوزاد درک کنیم.

سیستم‌های انتخاب جنسیت نوزاد

حال بیایید برای زمان کوتاهی، تمام مشکلات و مسائل جنبی در رابطه با انتخاب جنسیت نوزاد را کنار گذاشته و با نگرشی صرفاً علمی یا به روشهایی که تاکنون در این مورد ایجاد شده بپردازیم. به‌طور کلی سه متد یا روش برای تعیین جنسیت نوزاد وجود دارد که در زیر به شرح این سه متد می‌پردازیم.

الف: روش میکروسافت یا نرم‌افزاری

○ گامهای این روش:

۱- در این تجربه ابتدا به تکنیک جداسازی کروموزوم X که درواقع اسپرم به‌وجود آورنده دختر از کروموزوم Y که اسپرم به‌وجود آورنده پسر است می‌پردازیم.

۲- اسپرمها را آنگاه به کمک ماده رنگینی که از نوع فلورسنت می‌باشد به یکدیگر متصل می‌کنیم. کروموزمهای X بزرگتر از انواع Y هستند، بنابراین ماده رنگین بیشتری را طلب می‌کنند. این رنگ در زیر نور لیزری درخشان به نظر می‌رسد.

۳- اسپرمها توسط اشعه لیزر بلعیده می‌شوند، در نتیجه کروموزمهای X که رنگ بیشتری را جذب کرده‌اند، درخشانتر ظاهر می‌شوند و از کروموزمهای Y تمیز داده می‌شوند.

۴- اسپرمها از کنار الکترودی می‌گذرند که به اسپرمهای X شارژ مثبت و به اسپرمهای Y شارژ منفی می‌دهد و بدین ترتیب Xها و Yها از یکدیگر جدا می‌شوند و به داخل کانالهای مجزا وارد می‌شوند.

۵- حال از هرکدام از کانالها می‌توان برای بارور کردن تخمدان مادر استفاده کرد و برای نوزاد پسر کانال Y را و برای نوزاد دختر کانال X را به‌کار گرفت.

ب: بارور کردن اسپرم در آزمایشگاه

○ گامهای مربوط به این روش:

۱- با استفاده از تکنیک I-V-F پزشک اسپرم را از مادر خارج کرده و آن را به کمک اسپرمهای درون آزمایشگاه بارور می‌سازد.

۲- پس از سه روز، سلولی از هرکدام از نطفه‌های بارور شده استخراج می‌گردد. می‌توان بین نطفه‌های مذکر یا مؤنث به وسیله معاینه کروموزوم در آنها فرق گذاشت. اگر آنها در کرموزوم، اسپرم Y را مشاهده کردند پس متوجه می‌شوند که نطفه مذکر است.

۳- پس از آنکه جنسیت اسپرم مشخص شد، آنگاه متخصصان نطفه دلخواه را در داخل آن قرار می‌دهند.

اگرچه این متد پرهزینه‌تر و پردردسرتر از روشهای دیگر است، اما موفقیت در تعیین جنسیت نوزاد عملاً تضمین شده است.

ج: روش اریکسون:

○ گامهای این روش:

۱- در این تکنیک که شاید معمولی‌ترین روش به‌شمار می‌رود، اسپرم روی سطح یک نوع مایع سنگین ریخته می‌شود. از آنجا که اسپرمها سنگین‌تر هستند، طبیعتاً به داخل مایع فرو می‌روند.

۲- اسپرمهایی که حاوی کروموزم Y هستند، سریع‌تر از اسپرمهای X شناور می‌شوند و به کف مایع هم زودتر می‌رسند. حال می‌توان آنها را جداسازی کرده و برای بارور کردن مورد استفاده قرار داد.

۳- حامیان این روش که مقرون به صرفه‌تر هم هست، ادعا می‌کنند که بین ۷۸ تا ۸۵ درصد نتیجه موفقیت‌آمیز را در به‌وجود آمدن جنسیت پسر به دست می‌آورند. درحالی که منتقدان این روش معتقدند که نسبت موفقیت در این روش بیشتر از ۵۰ درصد نیست.

آماری از کشورهای مختلف

و سرانجام اکنون می‌توان به آماری که از پزشکان و متخصصان در کشورهای مختلف به دست آمده اشاره کرد. آثار زیر درواقع نمایانگر این نکته مهم است که چه درصدی از پزشکان در این کشورها معتقدند که در صورت تقاضای تعیین جنسیت از جانب پدر و مادر، به آنها پاسخ مثبت می‌دهند.

نام کشور	**درصد پزشکانی که به متقاضیان تعیین جنسیت، پاسخ مثبت می‌دهند**
روسیه	**۹۵ درصد**
اسرائیل	**۸۳ درصد**
پرتغال	**۸۲ درصد**
مجارستان	**۷۷ درصد**
آمریکا	**۷۲ درصد**
ترکیه	**۱۰ درصد**
فرانسه	**۹ درصد**
تایلند	**۸ درصد**
سوئیس	**صفر درصد**
درصد متوسط درمیان تمام کشورهای جهان	**۳۸ درصد**

برای خریدن شماره ویژه نامه مجله اطلاعات هفتگی لحظه‌شماری کنید

مشاور خانواده

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی

برنامه مطالعاتی مناسبی برای خود تنظیم کنید

در آزمون، هیچ درسی جایگزین درس دیگر نیست

سال گذشته به دلایلی نتوانستم در آزمون سراسری پذیرفته شوم، اما معدل دوره پیش‌دانشگاهی‌ام بالای ۱۸ است. دروس پیش‌دانشگاهی را به‌خوبی مطالعه کرده‌ام ولی دروس پایه (دروس دبیرستان) را نتوانسته‌ام تاکنون بخوانم، آیا از کنکور امسال باید چشم پوشی کنم یا از فرصتهای باقیمانده برای مطالعه و آماده شدن برای شرکت در آزمون سراسری استفاده نمایم؟

با توجه به معدل بالا و مطالعه‌ای که در دروس پیش‌دانشگاهی داشته‌اید می‌توانید در فرصت باقیمانده تا تیرماه دروس پایه را به‌خوبی مطالعه کنید. از هم‌اکنون با جدیت این دروس را بخوانید و برنامه‌ای بریزید که دروسی را که ضرایب بالاتری دارد بیشتر مطالعه کنید و جای هیچ‌گونه نگرانی نیست به‌شرط اینکه مطالعات مفید و کافی داشته باشید.

می‌توانم از خواندن بعضی درسها که ضرایب بالایی هم ندارند صرف‌نظر کنم؟

در آزمون سراسری همه درسها در جای خود مهم و تأثیرگذارند. شما می‌دانید که در رقابت فشرده‌ای چون کنکور سراسری اکثر داوطلبان دروس دارای ضرایب بالا را به‌خوبی فرامی‌گیرند و آنگاه آنچه در کسب رتبه بالاتر تأثیرگذار می‌شود دروسی است که ظاهراً کم‌اهمیت جلوه می‌کند ولی بشدت در کسب رتبه بالاتر مؤثرند.

من در درس زبان انگلیسی مشکلاتی دارم، آیا می‌توانم به وسیله درس عربی که در آن قوی هستم در رتبه‌ای که کسب می‌کنم تأثیر بگذارم، یعنی نمره عربی جبران‌کننده نمره زبان بشود؟

در آزمون سراسری (دانشگاههای دولتی) هیچ درسی نمی‌تواند جایگزین درس دیگر بشود و همه دروس به‌لحاظ کسب رتبه قبولی در جای خود، تأثیرگذارند. بنابراین داوطلبان سعی کنند همه دروس را به‌دقت مطالعه کنند.

شاید نتوانم برای مطالعه زبان وقت بگذارم چون فرصت کافی ندارم.

شما می‌توانید سؤالات نمونه چندین سال آزمونهای سراسری در درس زبان را تمرین کنید و با مطالعه آنها و جواب دادن به تست‌ها، به مهارت نسبتاً خوبی برسید، ضمن اینکه متوجه خواهید شد که چگونه سؤالاتی مطرح می‌شود و از کدام بخشها بیشتر استفاده می‌گردد و...

و برای رفع اشکال هم چند جلسه‌ای می‌توانید از تدریس خصوصی یا کلاسهای تقویتی معتبر استفاده کنید.

در این زمینه کتابهای کمک درسی و تست‌های فراوانی وجود دارد که می‌تواند در یادگیری بهتر به شما یاری برساند.

به نظر شما چند ساعت در روز درس بخوانم تا بتوانم به همه مطالب مربوط به کنکور احاطه پیدا کنم؟

این امر بستگی به میزان توان ذهنی و کشش شما دارد و نمی‌توان برنامه واحدی را برای همگان تجویز کرد. می‌توانید فعلاً از ۸ ساعت مطالعه در روز شروع کنید و به‌تدریج بر ساعات مطالعه بیفزایید. خواب و استراحت کافی داشته باشید و به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت داشته باشید. همه چیز بستگی به خودتان دارد، اینکه چه ساعاتی کشش بیشتری برای مطالعه دارید، آیا شبها بهتر می‌توانید درس بخوانید یا صبحها با توجه به خصوصیاتی که دارید و براساس آن برنامه مطالعاتی مناسبی را برای خود تنظیم کنید.

بگذارید سوگواری کند

فریبا جعفریان نمینی

مشاوره خانواده

○ دختری چهار ساله دارم که به علت شاغل بودنم، از ابتدای تولد، مادرم از او نگهداری می‌کرد. او در این مدت بشدت به مادرم عادت کرده، اما متأسفانه پنج ماه پیش مادرم براثر سکته قلبی در بیمارستان درگذشت. من علاوه بر غم از دست دادن مادرم، نگران دخترم نیز هستم. زیرا او بشدت بهانه‌گیر، کم‌خواب، کم‌اشتها و گوشه‌گیر شده است. دو ماه پیش او را به مهد بردم، اما در آنجا بشدت بی‌قراری کرد. به همین دلیل هم‌اکنون برای رفتن به سر کار او را موقتاً پیش خواهرم گذاشته‌ام اما نمی‌دانم چگونه باید به دخترم کمک کنم؟

○ فقدان مادرتان را چگونه برای او توضیح دادید؟

○ ما سعی کردیم دخترم متوجه هیچ چیزی را نشود و در مراسم مادرم حضور نداشته باشد. او فکر می‌کند که مادرم به مسافرت رفته است و... او مرتب از من سؤال می‌کند و انتظار می‌کشد.

این انتظار او مرا بشدت آزار می‌دهد. و هر روز با سؤالهایش غم مرا تازه می‌کند و پاسخی برای سؤالهای او ندارم.

○ کودکان هم براساس سنی که دارند مسائل را درک می‌کنند. شاید فرزند شما نداند که مرگ چیست، اما فقدان و یا دوری شخص مورد علاقه‌اش را احساس می‌کند و علائم جسمانی آن با بی‌اشتهایی، بهانه‌گیری و... مشخص شده است.

به نظر می‌رسد که شما به احساس او احترام نگذاشته‌اید و حقیقت را به او نگفته‌اید. این حق دختر شماست که از مرگ مادربزرگش مطلع شود و برای او سوگواری کند و غمگین باشد. شما او را از این حق محروم کرده‌اید و دلتنگی و انتظار را همچنان در او داغ نگه داشته‌اید.

○ یعنی او باید مانند ما سوگواری می‌کرد؟

○ باید واقعیت را به زبان ساده و با استفاده از توضیحات عینی که قابل هضم برای دخترتان بود و یا به صورت یک قصه برای وی بیان می‌کردید. زیرا کودکان واقعیت را بهتر می‌پذیرند.

شما باید او را آزاد می‌گذاشتید تا به خاطر فقدان فرد مورد علاقه‌اش اندوهگین باشد. در آن صورت، او درک می‌کند که زندگی همیشه یکنواخت و لذت‌آور نیست، بلکه غم و اندوه هم جزیی از زندگی است و او همان‌طور که در لذتها و خوشیهای موجود در خانواده شریک است، در غمها نیز سهیم می‌باشد.

هنوز به دخترم نگفته‌ام که مادربزرگش مرده است!

○ پس من موضوع را برای دخترم به زبان ساده بیان کنم؟

○ بله، نخستین گام برای یاری رساندن به دخترتان این است که موضوع را برای او با استفاده از زبان ساده و مثالهای عینی بیان کنید و او را آزاد بگذارید تا دلتنگی، احساسات، خیالات، ترسها و تمایلات خود را کاملاً بیان کند، با او همدردی کنید و به حرفهایش به دقت گوش دهید و برخی از احساسات دخترتان را به‌وسیله واژه‌ها برای او بیان کنید، مانند: تو مامان بزرگ را خیلی دوست داشتی... و یا آدم نمی‌تواند باور کند که مامان بزرگ دیگر با ما نیست و...

با این بیانات دخترتان درمی‌یابد که شما به احساسات و افکار او علاقه‌مندید. همچنین او تشویق می‌شود که دلتنگی خود را با شما درمیان بگذارد، و برای سؤالاتی که در ذهن دارد، پاسخی قانع‌کننده پیدا کند. انجام این مراحل اگر برای شما دشوار است می‌توانید از همسرتان کمک بگیرید.

برای عینیت بخشیدن به این فقدان حتماً پدرش، بدون حضور شما دخترتان را بر سر مزار مادربزرگش ببرد و به سادگی و با صداقت برایش توضیح دهد و با او همدردی و همراهی کند و به مهربانی او را در آغوش بکشد تا دخترتان قوت قلب پیدا کند، البته انجام این مراحل نیز زمانی مؤثر است که شما یا همسرتان واقعیت زندگی و مرگ را پذیرفته باشید. در غیر این‌صورت می‌توانید از یک فرد متخصص کمک بگیرید.

دومین گام، در ارتباط با مهد رفتن دخترتان، شما می‌توانید با کمک همسر، نزدیکان و اولیای مهد برای حضور او در آن محیط با شکل‌دهی یک برنامه هدفمند اقدام کنید. به این صورت که زمان حضور او را در مهد از کوتاه‌مدت به صورت تدریجی به بلندمدت تبدیل کنید. یعنی دخترتان روز اول یک ساعت در مهد بماند و شما هم در سالن بنشینید و بعد از یک ساعت او را به منزل ببرید و هر روز ده دقیقه به ساعت روز قبل اضافه نمایید. در این ارتباط برای تشویق او می‌توانید از پاداش و جایزه استفاده کنید تا به‌تدریج این رفتار در او تثبیت شود. حتماً موقعیتی را فراهم کنید که دخترتان با یکی از کودکان مهد ارتباط برقرار کند و حتی برای آمدن به مهد نیز سعی کنید که این دو را با هم همراه کنید تا از بودن و بازی کردن با هم لذت ببرند و شوق رفت و آمد به مهد در او به‌وجود آید.

فریبا جعفریان نمینی

مشاوره خانواده

احساسات پنهان

○ خانمی ۳۲ ساله، متأهل و دارای دو فرزند می‌باشم و زندگی خوبی دارم، اما سالهاست که از مسأله‌ای رنج می‌برم، به‌طوری که دیگر نمی‌توانم این وضعیت را تحمل کنم.

○ **موضوع چیست؟**

○ از زمانی که به‌یاد دارم، مادرم بین من و خواهرم فرق می‌گذارد. او سالهاست که این رفتار را به شکل‌های مختلف ادامه می‌دهد. به‌طوری که هم‌اکنون این فرق گذاشتن ها به خانواده‌ها منتقل شده است.

○ **مادرتان چه رفتاری انجام می‌دهد که نشانه تفاوت است؟**

○ من فرزند اول خانواده بودم و خواهرم دو سال کوچکتر از من بود. مادرم به او بیشتر از من توجه می‌کرد. با وجود اینکه درس می‌خواندم، بیشتر مسوولیت‌های خانه را نیز انجام می‌دادم، همیشه احساس تبعیض می‌کردم. مادرم هر کار کوچک خواهرم را پیش اطرافیان بزرگ نشان می‌داد و به کارهای من اهمیتی نمی‌داد و همیشه از خواهرم حمایت می‌کرد. مادرم نمی‌خواست بپذیرد که من هنوز در شرایط سنی بزرگسالی نیستم ولی انتظار او از من در حد یک بزرگسال بود... بعد از ازدواج هم بیشتر کارهای او را برعهده گرفته است و به فرزندان او رسیدگی می‌کند، حتی مواقعی هم از نظر مالی به آنها کمک می‌کند..

من همیشه سعی کرده‌ام رفتارهای مادرم را نادیده بگیرم، اما از آنجایی که از درون ناراحت می‌شوم، این ناراحتی در چهره‌ام مشخص می‌شود و این اواخر از رفتارهای مادرم احساس کردم که فکر می‌کند من نسبت به خواهرم حسادت می‌کنم، به همین دلیل دیگر کارهایش را پنهانی انجام می‌دهد. این امر باعث شده که تصمیم بگیرم کم‌کم با خانواده‌ام قطع رابطه کنم، اما از طرفی هم نمی‌خواهم این کار را بکنم چون می‌ترسم آنها احساسات مرا بفهمند.

مادرم به خواهرم بیشتر اهمیت می دهد

○ شما فکر می‌کنید که رفتار مادرتان غیرمنصفانه است، اما در عمل و واقعیت این‌طور به نظر نمی‌رسد زیرا از رفتارهای مادرتان چنین برمی‌آید که از اتکاء به نفس شما اطمینان خاطر دارد و شاید هم فکر می‌کند که نیازی به تکیه‌گاه ندارید.

اما تنها مشکل مادرتان این است که به صورت زبانی و چهره به چهره این اطمینان و اعتماد را به شما نشان نداده است. از طرفی هم خودتان برای بیان احساسی که سالها در سینه داشته‌اید تلاشی نکرده‌اید بلکه در تمام این سالها سعی کرده‌اید که نقش بازی کنید و در این اواخر به‌جای اینکه مسأله را حل کنید، سعی کرده‌اید صورت مسأله را پاک کنید، یعنی با خانواده‌تان قطع رابطه کنید.

○ **آیا با بیان احساسات و افکارم رفتار مادرم تغییر می‌کند؟**

○ مهم نیست که چیزی تغییر کند، بلکه مهم این است که دریک فضای خصوصی با مادرتان احساسات درونی خود را که سالها تحت فشار بوده است، بیان کنید و با آن مواجه شوید و صادقانه به او بگویید که شما به توجه او نیاز دارید، با این رفتار، شما با احساسات خود تماس برقرار کرده و واقعاً و حقیقتاً آنها را تجربه می‌کنید و خود به‌خود تغییری در شما ایجاد می‌شود، زیرا به مادرتان اجازه داده‌اید تا احساسات شما را ببینند. در این جریان هم مطمئن باشید که مادرتان نیز دلایلی برای گفتن دارد.

زهرا طرقیان

مشاوره ازدواج و خانواده

شاید برای جدایی هنوز زود باشد

هفده سال از زندگی مشترکم می‌گذرد و دارای یک فرزند پنج ساله هستم. در این سالها با همسرم مشکلات زیادی داشتم و به این نتیجه رسیده‌ام که نمی‌توانم با او ادامه زندگی بدهم و بهتر است برای جدایی اقدام کنم...

○ **چرا به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید؟**

● همسرم معتاد است و هم‌اکنون تقریباً بیکار هم هست. چندین بار برای ترک اقدام کرده، ولی مجدداً دچار اعتیاد شده است. من سعی کردم با او همراهی کنم و هر بار با تشویق و همراهی از او برای ترک اعتیاد حمایت کردم، اما تاکنون موفق نشده‌ام. هم‌اکنون به حالت قهر دو ـ سه ماهی است که در خانه پدرم زندگی می‌کنم. خانواده همسرم هم به نوعی از پسرشان پشتیبانی می‌کنند و من تقریباً تنها مانده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که راهی جز جدایی برایم نمانده است. آیا با توجه به اینکه فرزند پنج ساله‌ای دارم، تصمیم درست است؟

○ **همسرتان را هم تشویق به مشاوره کنید. از نظر ما بهتر است ابتدا با ایشان نیز مشاوره‌ای داشته باشیم.**

● او به مشاوره اعتقادی ندارد و فکر می‌کند خودش همه چیز را می‌داند و عالم کل است.

○ پادرمیانی بزرگان خانواده و مشورت با آنها می‌تواند مفید باشد. بنابراین بگذارید که یک بار دیگر به او فرصت بدهید تا زیرنظر پزشک و روان‌شناس برای درمان اعتیاد اقدام کند و کل خانواده هم همراه و حمایتگر او باشند. البته همگی باید بکوشید که به‌نوعی او را پس از درمان و ترک، از بیکاری دور کنید. داشتن کار و حرفه‌ای معین و بویژه مورد علاقه می‌تواند در روحیه همسرتان بسیار مؤثر باشد و ضمن ایجاد اعتماد به نفس و احساس ارزشمند بودن دغدغه و اضطراب او را هم کاهش دهد.

در این زمینه چون فردی باذوق و بااستعداد است کارهای زیادی وجود دارد. می‌دانم که او که تحصیلکرده و مستعد است اگر تلاش کند می‌تواند به بهترین نحو شایستگی‌های خودش را در عرصه اجتماع نشان بدهد، اما اعتیاد و حالاتی که به آن دچار است مانع بزرگی برای رشد اوست.

چرا به ویژگیهای مثبت همسرتان توجه نمی کنید؟

همین طور است. شما به نحوی روشن به شایستگی‌های همسرتان پی برده‌اید و این نکته‌ای مهم است. آیا هرگز با خود او از شایستگی‌هایش صحبت کرده‌اید؟

● متأسفانه خیر، اینقدر از حالاتش و اعتیادی که دارد رنج برده‌ام که به‌کلی خوبیهایش را فراموش کرده‌ام!

○ نکته‌ای که باید به شما توصیه کنم و حتی تأکید نمایم این است که نقاط ارزشمند و درخشانی را که همسرتان دارد، ببینید و در این باره صمیمانه با او صحبت کنید و از خوبیها و شایستگی‌هایش بگویید. بگذارید خودش را از منظر شما ببیند تا باور کند که می‌تواند. این کار شما کمک بزرگی به او می‌کند تا به خود متکی شود و توان خود را برای ازسرگیری زندگی سالم باور کند.

یعنی به نظر شما من بار دیگر به خانه برگردم و رفتارم را با او به‌نحوی که اشاره کردید، تغییر بدهم؟

خودتان به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

فکر می‌کنم که راههای دیگری هم وجود دارد که می‌توانم آنها را تجربه کنم. باید فرصت دیگری هم به همسرم بدهم. شاید برای جدایی هنوز زود باشد.

حیله و خیانت اغلب از اشخاص ناتوان سر می‌زند.
● لارشفوکولد

دکتر سیدحبیب‌الله جعفری - جراح و متخصص بیماریهای کلیه و مجاری ادراری - تناسلی و پروستات و عقیمی مردان

نکاتی درباره ضرورت عمل ختنه

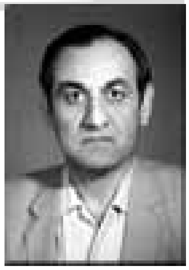

از نظر تاریخی، ختنه سابقه‌ای طولانی دارد و از زمانهای قدیم دربین بعضی از فرقه‌ها و مذاهب معمول بوده است. هرودت اولین مورد ختنه را در میان مصریان در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد ذکر می‌کند. وی معتقد است که مصریان این روش را به یهودیان و فنیقی‌ها و سوریها آموخته و آنها با خود آن را به سراسر گیتی برده‌اند. بعدها ختنه در حبشه و ماداگاسکار نیز معمول شد.

بعضی‌ها معتقدند که اولین ختنه در زمان **حضرت ابراهیم(ع)** انجام گرفته است، ولی کلیمی‌ها **حضرت موسی(ع)** را مبتکر این سنت قلمداد می‌کنند. به همین مناسبت اطلاعات زیادی مربوط به ختنه در کتب و نوشته‌های کلیمی‌ها موجود است. عجیب آنکه کریستف کلمب پس از کشف آمریکا متوجه ختنه در میان مردم هندغربی شد. ختنه در زمانهای گذشته، معمولاً توسط روحانیون بعضی مذاهب و سلمانیها و اشخاص غیرمسوول و غیرطبیب انجام می‌گرفت و به ندرت اطبا در انجام آن دخالتی داشته‌اند. در زمان حاضر انجام عمل ختنه بیشتر به اطبا واگذار شده و متخصصان زنان و مامایی معمولاً در صورت رضایت پدر و مادر، نوزاد را در همان روزهای اول یعنی قبل از مرخصی مادر از زایشگاه ختنه می‌کنند. پدر و مادرها برای اینکه از خود رفع تکلیف کرده باشند، ترجیح می‌دهند که کودک آنها زود ختنه شود. سایر مقالات و نوشته‌های مربوط به ختنه که اخیراً به رشته تحریر درآمده است لزوم آن را تأیید نموده و درباره ارتباط ماده اسمیگما (Smegma) و پوست انتهای آلت با تولید سرطانهای آلت تناسلی مرد و دهانه رحم بحث کرده‌اند. در خانمهایی که شوهرانشان مبتلا به سرطان آلت تناسلی‌اند سرطان سرویکس شیوع بیشتری دارد، ولی آمار سرطان سرویکس در زنهایی که شوهرانشان ختنه شده‌اند و آنهایی که شوهرانشان ختنه نشده یکسان است.

عمل ختنه و زمان آن

در مورد عمل ختنه و زمان انجام آن اختلاف‌نظر و عقیده زیاد است، لذا به همین منظور عقاید چندین متخصص مختلف بین‌المللی و ایرانی را بررسی کرده و خلاصه آنها را ذکر می‌کنیم و در خاتمه جمع‌بندی نظرات مختلف را بیان خواهیم کرد.

کلیمی‌ها عموماً روز هفتم تولد نوزاد را برای ختنه انتخاب کرده و آن را امری مذهبی و انجامش را یک وظیفه می‌دانند. مسلمین ختنه را واجب دانسته و روزهای هفته اول تولد نوزاد را برای انجام این کار اختصاص داده‌اند، ولی ایرانیها بیشتر سال سوم و چهارم را مناسب دانسته و معمولاً با تشریفات خاصی که به ختنه‌سوران مشهور است، آنرا انجام می‌دهند.

دکتر جان بلاندی از انگلستان: «چنانچه از یکی از افراد جامعه سؤال گردد که به چه دلیل بچه‌هایتان را ختنه می‌کنید، دلایل مختلفی شامل اعتقادات مذهبی، بهداشتی، شکل ظاهری دستگاه تناسلی و غیره را ذکر خواهند کرد، ولی مهمترین علت ختنه سنت و عادت است که خود اغلب ناشی از اعتقادات مذهبی است. درمیان یهودیان ختنه در هفته اول تولد انجام می‌شود و در مسلمانها در شهرها از زمان تولد تا چهار سالگی و در مناطق دورافتاده و دهات در سنین بالاتر. در آمریکای شمالی ختنه به‌طور معمول رایج است، ولی در کشورهای اسکاندیناوی به‌ندرت انجام می‌شود. در انگلستان تا قبل از سال ۱۹۴۸ میلادی انجام ختنه نسبتاً شایع بود، ولی از آن تاریخ به بعد که بیمه همگانی برای ختنه پول اضافی پرداخت نمی‌کند، این جراحی نیز از رونق افتاده است.

از نظر بهداشتی، ختنه وسیله‌ای مناسب برای جلوگیری از بیماریهای مقاربتی و سرطان آلت تناسلی و احتمالاً سرطان گردن رحم است. از نظر نظافت شخصی نیز افراد ختنه شده از امتیازات زیادی برخوردارند.»

دکتر کینگ: «من هنوز مطمئن نیستم که ختنه هنگام تولد در سلامت طفل اثر داشته باشد، بخصوص که امکان تنگی سوراخ ادرار (مآ Meatus) در نوزادانی که ختنه می‌شوند بیشتر است (به علت تماس با لباس و ادرار قلیایی و ایجاد زخم) از سه سالگی به بعد پیش‌پوست (پره‌پوس Foreskin) از حشفه (گلانز) آزاد شده و به‌راحتی عقب رفته و به آسانی به جای خود برمی‌گردد و می‌توان آن را کاملاً تمیز کرد. البته در نوزاد نباید پوست آلت را به عقب برد، زیرا موجب زخم شدن نوک آلت و عفونت می‌شود. اگر والدین بخواهند بچه آنها ختنه شود، من این کار را از روز دوم تولد انجام خواهم داد تا مطمئن شوم که بچه مبتلا به بیماری خونی از قبیل هموفیلی نباشد. در موقع ختنه نیز چون نمی‌دانم که تئوری عدم رشد اعصاب در نوزادان تا چه حد صحیح است، از بی‌حسی موضعی استفاده می‌کنم، بخصوص که با این طریق نوزاد در تمام مدت جراحی ساکت و آرام باقی می‌ماند. انجام ختنه در کودکان بزرگتر با بی‌حسی موضعی واقعاً کار راحتی نیست و بهتر است در کودکان با سن بالا از بیهوشی عمومی استفاده کرد.»

دکتر ماک دونالد از بیمارستانهای نیروی دریایی آمریکا:

«در بیمارستان نیروی دریایی که من کار می‌کنم، سالانه یکصد و پنجاه مورد ختنه انجام می‌شود که از نظر سنی به چند گروه تقسیم می‌شوند:

۱- بین ۶ تا ۱۲ ماه که توسط والدین به کلینیک برای ختنه آورده می‌شوند. اینها کسانی هستند که به دلایل مختلف هنگام تولد ختنه نشده‌اند.

۲- بین ۶ ماه تا ۵ سال که به علت عوارضی از قبیل تنگ شدن پوست و عدم امکان عقب بردن آن برای نظافت مراجعه می‌کنند.

۳- پسربچه‌های ۱۲ ساله که اغلب به دلایل مذهبی یا اجتماعی برای ختنه آورده می‌شوند.

۴- مردان بین ۱۸ تا ۳۰ ساله‌ای که درحال گذراندن دوران سربازی هستند و به خاطر دلایل اجتماعی یا ناراحتی هنگام مقاربت و یا عفونتهای این ناحیه و یا صرفاً به خاطر حفظ نظافت شخصی مراجعه می‌کنند. تعداد کمی هم به علت سرطان آلت تناسلی مراجعه می‌نمایند.»

«**روش بررسی:** از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۰ هجری شمسی در بین ۱۵۰۰ کودکی که در دوران نوزادی ختنه شده بودند ۳۰۰ مورد به علت تنگی مجرای ادرار در بیمارستان نمازی شیراز مورد معالجه قرار گرفتند و برای اثبات شیوع این عارضه صد مود از نوزادانی که ختنه شده بودند، به‌طور متناوب مورد معاینه قرار گرفتند که از این عده ۵۳ نفر آنها دچار زخم و تنگی دهانه مجرای ادرار (مآ) بودند در صورتی که در ۱۰۰ مورد دیگری که از بین سنین ۴-۳ سالگی یا بیشتر ختنه شدند، هیچ‌وقت چنین عارضه‌ای مشاهده نشد.

نوزادانی که به تنگی مجرا دچار شده‌اند غالباً ناآرام بوده و ناراحتی آنها اکثراً به قولنج روده و گوش درد تعبیر شده و کمتر به علت اصلی آن توجه می‌گردد.

تنگی دهانه مجرای ادرار باعث عوارض عمیق‌تری مانند عفونتها و سنگهای ادراری شده و در به‌وجود آمدن پرولاپس رکتوم و فتقهای اطفال نیز کمک می‌نماید.)

نگارنده در مجله نظام پزشکی سال هشتم شماره ۵ صفحات ۳۰۹ تا ۳۱۲ مقاله‌ای تحت عنوان سرطان آلت تناسلی در مردان و رابطه ختنه در جلوگیری از آن نگاشتم که در زیر خلاصه آن بیان می‌شود.

«در کشور آمریکا شیوع سرطان آلت تناسلی ۱/۳ از هر صد هزار نفر مرد سفیدپوست و ۲/۹ از هر صدهزار نفر مرد سیاهپوست در سال است.

در **پورتوریکو** در فواصل سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ شیوع بیماری ۳/۹ تا ۴/۹ در هر صدهزار نفر از جمعیت مذکر در سال بوده است، بالاترین ارقام شیوع این بیماری از آسیا گزارش شده است. در کنیا شیوع سرطان آلت تناسلی نسبتاً کم است و در این کشور به استثنای دو قبیله، بقیه افراد به‌طور معمول ختنه می‌شوند و جالب است که اکثر سرطانهای آلت متعلق به این دو قبیله است. خانولفیا از بیمارستان تتامموریال بمبئی گزارشی از ۸۸ مورد سرطان آلت ارائه می‌دهد که فقط دو بیمار مسلمان و بقیه هندو بوده‌اند.

در ایران متأسفانه تاکنون آمار قابل ذکری در مورد سرطان آلت تناسلی مردان داده نشده است، ولی به‌طوری که از مطالعه پرونده‌های بیمارستانی برمی‌آید در این کشور سرطان آلت فوق‌العاده نادر است. بنابراین بدون شک ختنه در کودکی بهترین طریقه جلوگیری از سرطان آلت است.

همین امر علت فقدان سرطان آلت تناسلی در یهودیان را ثابت می‌کند، زیرا در بین یهودیان این عمل در چند روز اول زندگی انجام می‌شود، در صورتی که در مسلمانان که معمولاً دیرتر یعنی از سه تا ۱۴ سالگی ختنه می‌شوند. شیوع سرطان آلت تناسلی بیشتر از یهودیان است. به علاوه عفونت ادرار و کلیه در نوزادان ختنه شده یک‌دهم درصد و در افراد ختنه نشده یک درصد (۱۰ برابر پسران ختنه شده) است.

در خاتمه با توجه به دلایل ذکرشده، من کاملاً موافق ختنه پسران هستم. چنانچه به هر علتی ختنه انجام نمی‌شود، باید به والدین طریقه بهداشت و نظافت دستگاه تناسلی را آموزش داده و بخصوص تذکر داده شود که به هیچ‌وجه پوست سر آلت به زور عقب برده نشده وسعی در آزاد کردن چسبندگیهای فیزیولوژیک بین پوست و حشفه (گلانز) نشود. اگر هم به هر علتی پوست به عقب رفته باشد، باید بعد از نظافت آن را به جای اول برگرداند. پوست آلت به‌طور طبیعی پس از سه سالگی از حشفه (گلانز) آزاد شده و به‌راحتی می‌توان آن را به عقب برده و تمیز کرد، درحالی که ختنه، عمل جراحی بسیار ساده‌ای است، می‌تواند با عوارض جدی نیز همراه باشد و حتی در برخی از مقالات، مرگ و میری در حدود یک در پانصد هزار ذکر شده است.»

امیر پرندک

ملوران دبیرستان دخترانه ندارد

روستای ملوران از توابع شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان از نظر فرهنگی در مضیقه است.

نبود دبیرستان دخترانه باعث شده است تا دختران ترک تحصیل کنند. این روستا ۴۵ کیلومتر با شهر نیکشهر فاصله دارد. راه طولانی و پایبند بودن خانواده‌ها به آداب و رسوم سنتی باعث شده تا برخی از دختران نتوانند به دبیرستان بروند.

آیا هشت سال تحصیل و بعد ترک تحصیل درست است؟

از مسوولان محترم آموزش و پرورش استان تقاضای دایر نمودن دبیرستان دخترانه در این روستا داریم.

سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

یک اقدام ارزنده

اداره راه و ترابری استان اردبیل در یک اقدام بی‌سابقه موفق شد عملیات برق‌رسانی و زیباسازی مسیر حیران تا نمین و از شهرستان نمین تا پلیس راه اردبیل ـ آستارا را چراغانی کند.

این اقدام موفق اداره راه و ترابری اردبیل کمک بزرگی است برای رانندگان تا هنگام مه‌آلود بودن جاده و همچنین وجود کولاک، دید بهتری داشته باشند.

امید است مسوولان دلسوز و خدمتگزار در فعالیت‌های عمرانی و خدمات‌رسانی خود موفق باشند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ نمین

مردم رامهرمز دوبار پول آب می دهند

شهر رامهرمز با جمعیتی بالغ بر ۵۰ هزار نفر متأسفانه از آب آشامیدنی مطلوب برخوردار نیست. شوری آب، مردم را آزار می‌دهد. آب آشامیدنی این شهر از رودخانه علاء، چاه کمتوله و بخشی از آن از رودخانه کارون تأمین می‌شود. آب رودخانه علاء به علت گذشتن از مسیر کوه‌های نمکی و گچی دارای املاح گچ و نمک بوده و تلخ است. این آب پس از وارد شدن به حوضچه‌ها و ته‌نشینی گل و لای وارد شهر می‌گردد. آب چاه کمتوله نیز بدون تصفیه و مستقیم وارد لوله‌ها می‌شود و تنها عملی که روی آن انجام می‌شود، نصب بشکه‌ای سنتی و غیراستاندارد است که قطراتی از کلر را وارد آب می‌کند. گاهی آب بسیار بدبو می‌شود و طعم کلر می‌دهد. به همین خاطر و با توجه به عدم کیفیت آب آشامیدنی رامهرمز سه مرکز تصفیه آب آشامیدنی توسط بخش خصوصی ایجاد شده است، اغلب مردم به علت نداشتن توانایی مالی، نداشتن وسیله نقلیه و ناتوانی جسمی قادر به تأمین آب آشامیدنی نیستند و نمی‌توانند دوبار به‌خاطر آب شور و شیرین هزینه کنند. لذا ۹۵٪ مردم شهر رامهرمز مجبورند از همان آب شور و دارای سختی بالا و غیراستاندارد استفاده کنند که در لوله‌ها موجود است. از دیگر مشکلات آب شرب رامهرمز می‌توان به نداشتن فشار مناسب در برخی از نقاط شهر اشاره کرد که با سرد شدن هوا و کاهش فشار بخصوص در طبقه‌های بالا حتی آبگرمکن‌های دیواری از کار می‌افتد.

مردم شهر رامهرمز از مسوولان استان و نمایندگانی که طی دوره‌های مختلف وعده تأمین آب شیرین را به مردم داده‌اند خواستار اقدام جدی برای رفع این مشکل هستند.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

پایان عملیات لوله گذاری گاز از آمل

عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۱۱۷ آن نشریه و تحت عنوان «گزارشی از مشکل گازرسانی در آمل» که در ارتباط با تقاضای اهالی نیاکی‌محله آمل می‌باشد، بدینوسیله به اطلاع می‌رساند عملیات شبکه‌گذاری در منطقه مذکور در آینده نزدیک به اتمام خواهد رسید و پس از انجام مراحل تست هوا و پوشش نسبت به انشعاب‌گذاری اقدام خواهد شد. شایان ذکر می‌باشد عملیات حفاری و لوله‌گذاری در محدوده مذکور به علت ترافیک سنگین و عبور و مرور زیاد فقط در شب مقدور می‌باشد.

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

چرا کارت معافیت نمی دهند؟

از آموزگاران مقطع ابتدایی آموزش و پرورش ناحیه یک کرمانشاه هستم. با پشت سر نهادن چند سال دوره دانشسرای مقدماتی در سال ۱۳۷۲ به امر تدریس پرداختم، اداره مذکور با ما قرارداد بست که پس از گذشت دو سال خدمت در روستاهای دوردست جزء سهمیه شهر خواهید شد. خوب، الان چیزی حدود ۱۰ سال سابقه آموزگاری دارم ولی هنوز هم که هنوز است به اجبار «ضمن اینکه متأهلم و دارای فرزند نیز هستم» باید زن و فرزند خود را تنها رها کنم و در مناطقی که امکان رفت و آمد وجود ندارد تدریس کنم. از این گذشته ما طبق قرارداد اولیه قرار بود دو سال به جای خدمت سربازی در مناطق محروم خدمت کنیم و بعد کارت معافیت از خدمت سربازی به ما داده شود، ولی حالا پس از گذشت سالها، کارت معافیت به ما نمی‌دهند. از طرفی دفترچه معافیت از خدمت «**عفو رهبری**» را که شامل بنده که متولد سال ۱۳۵۲ هستم، خریدم و وقتی مطالعه کردم، دیدم که کارمندان رسمی دولت نمی‌توانند از این بند استفاده کنند. حالا من مانده‌ام چه کنم.

از طرفی متولد ۱۳۵۲ هستم و قاعدتاً مشمول عفو رهبری و از طرفی اداره به ما کارت نمی‌دهد.

با تشکر ـ س ـ م

درخواست از شرکت واحد

اهالی منطقه پونک و شهران برای تردد به میرداماد و ونک با مشکل وسیله نقلیه عمومی مواجه‌اند. از مسوولان محترم تقاضا می‌کنیم جهت رفاه حال شهروندان منطقه یادشده یک خط اتوبوسرانی از شهران به ترمینال متروی میرداماد از مسیر ایرانپارس و نیایش دایر نمایند.

اهالی منطقه پونک و شهران

گفتنی‌های علمی

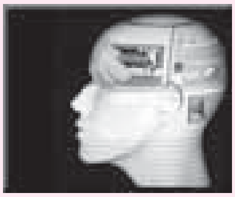

مادران نگران چاقی بعد از زایمان بخوانند

محققان علوم پزشکی با برنامه‌ای جدید در تلاشند وزن زنان را بعد از زایمان کاهش دهند که این کار از طریق جلسات هفتگی و تمرکز بر تغذیه آنان صورت می‌گیرد.

محققان دانشگاه سنت‌لوئیس آمریکا، تحت سرپرستی دکتر «**ماری تول**» با مطالعه جدید خود دریافتند، مادرانی که در روزهای نخست بعد از زایمان از فعالیت جسمانی مناسب و تغذیه برنامه‌ریزی شده استفاده می‌کنند، در کاهش وزن خود که در طول زایمان ایجاد شده است، موفق‌ترند.

شاخص توده بدنی در زنان دارای اضافه وزن بین ۲۵ تا ۳۰ است، درحالی که این شاخص در زنان باردار بالاتر از ۳۰ است.

در این برنامه زنان در جلسات آموزش کاهش وزن به مدت ۱۲ هفته شرکت کردند و متوسط کاهش وزن آنها حدود ۸ کیلوگرم در پایان این دوره بود.

درمان ناباروری از طریق اینترنت

اولین پایگاه اینترنتی که مدعی است می‌تواند در سطح جهان به فروش تخمک برای زنان نابارور اقدام کند، در انگلیس راه‌اندازی شد.

«**دبلیو دبلیو دبلیو دات**» و «من ناتین کلودد دات کام» اعلام کرده است، زنان نابارور می‌توانند با پرداخت هزینه ثبت‌نام و جستجو از خدمات موجود در پایگاه اینترنتی استفاده و تخمک موردنظر خود را خریداری کنند. البته پیش از این یک پایگاه اینترنتی به فروش اسپرم اقدام کرده بود.

به نوشته ایندیپندنت، اگرچه فعالیت‌های هر دو پایگاه اینترنتی قانونی است، اما عده‌ای درخصوص اخلاقی بودن این فعالیت تردید دارند.

هزینه ثبت‌نام در پایگاه اینترنتی یادشده، ۱۴۵ پوند و هزینه یافتن تخمک موردنظر بیش از ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پوند است و سپس اهداکننده تخمک در یک درمانگاه نازایی حاضر خواهد شد تا گیرنده تخمک آن را دریافت کند.

مصرف سویا و برطرف شدن عوارض ناشی از یائسگی

محققان علوم پزشکی در ایتالیا اعلام کردند، مصرف همزمان سویا و ملاتونین سبب کاهش علائم ناشی از یائسگی مانند گرگرفتگی می‌شود.

دکتر گیورگیو سکرتو مدیر آزمایشگاه تحقیقات هورمونی مرکز ملی سرطان ایتالیا اعلام کرد: نتایج حاصل از بررسی بر روی ۲۳۲ زن یائسه نشان می‌دهد، مصرف همزمان سویا و هورمون ملاتونین سبب کاهش علائم دوره یائسگی می‌شود.

دکتر سکرتو گفت: احتمال برطرف شدن این علائم در زنان یائسه به میزان ۷۵ درصد است.

محققان، برنامه درمانی جدید را برای زنانی که از علائم شدید یائسگی رنج می‌برند توصیه می‌کنند.

چو به منتها رسد گل، برود قرار بلبل

در پیچ و خم دادگاه

جدایی از زنی که نمی‌خندید

از : راشین مختاری

مگر چند بار می‌شود التماس کرد؟

چقدر گفتم مریم، این کار را نکن. گفتم زندگی‌مان را به این راحتی خراب نکن. ولی او فقط یک چیز را می‌خواست. آن هم طلاق بود.

آخرش هم من کوتاه آمدم و پذیرفتم که از هم جدا شویم. چمدانم را برداشتم و برای مدتی رفتم خانه یکی از دوستانم زندگی کردم. تصورم این بود که بعد از مدتی پشیمان می‌شود و زندگی از نو شروع می‌شود. اما نه، انگار وابستگی من به آن زندگی خیلی بیشتر از او بود. به نوعی وازده شده بود. اصلاً هیچ چیز آن زندگی را دوست نداشت. نزدیک به هشت سال از ازدواجمان می‌گذشت. نمی‌دانم چرا بعد از این همه مدت مریم یکدفعه طغیان کرد. وقتی با هم ازدواج کردیم هر دو تازه فارغ‌التحصیل شده بودیم. کار می‌کردیم و چاله‌های زندگی را پر می‌کردیم. نیروی عجیبی برای کار کردن داشتیم. مریم در خیلی از موارد حتی از من هم قویتر بود. سخت کار می‌کرد. هیچ وقت هم نمی‌نالید. برنامه‌های زندگی‌اش کاملاً روی نظم بود. روزی یک ساعت ورزش، ماهی دوتا رمان می‌خرید. هفته‌ای یک روز دیدن مادرش می‌رفت و... همیشه زن قابل تحسینی بود. حتی وقتی از او خواستگاری کردم و جواب مثبت بهم داد، هرکس این خبر را می‌شنید، به من تبریک می‌گفت. همه می‌گفتند مریم سعادت هر مردی را تضمین می‌کند و من به خودم می‌بالیدم از میان این همه مرد، او مرا انتخاب کرده.

دلش نمی‌خواست بچه‌دار شود. این را حتی قبل از ازدواج هم بهم گفته بود. از همان ابتدا تصمیم گرفتیم کمکهای ویژه‌ای به بچه‌های بی‌سرپرست کنیم. او هرآنچه را که می‌گفت عمل می‌کرد. من خیلی روزها بی‌هدف پای تلویزیون می‌نشستم و وقتم را می‌گذراندم، ولی او وقتی برای بطالت نداشت. کم‌کم زندگی‌مان راحت‌تر شد. درآمدمان بالا رفته بود و من ترجیح می‌دادم بعدازظهرها را هرطور که دوست دارم بگذرانم. دیگر حوصله خواندن مجله‌های ادبی را نداشتم. از شما چه پنهان از اول هم مریم بود که مرا به این کارها تشویق می‌کرد. نمی‌دانم سال سوم یا چهارم ازدواجمان بود که خانواده‌ها کم‌کم سراغ بچه را از ما می‌گرفتند و مریم خیلی صریح و واضح توضیح می‌داد که هیچ برنامه‌ای برای بچه‌دار شدن نداریم و این خیلی خوشایند بزرگترها نبود. مخصوصاً که من تنها پسر خانواده بودم و مادرم آرزوی دیدن بچه مرا داشت. اصرارها روزبه‌روز بیشتر می‌شد تا اینکه یک روز از مریم خواستم تجدیدنظر کند. وجود یک بچه می‌تواند زندگی‌مان را شیرین کند. مریم از این حرف من هیچ خوشش نیامد. او همیشه تصور می‌کرد وقتی حرفی را می‌زند و یا توافقی بین ما ایجاد می‌شود دیگر جایی برای تغییر نظریه وجود ندارد. از این لحن مستبدانه‌اش خیلی وقتها خسته می‌شدم، اما این بار فشار اطرافیان هم مزید بر علت شد، اما او زیربار نمی‌رفت. تازه داشت در آن شرکت داروسازی پیشرفت می‌کرد و مدام مأموریتهای خارج از کشور می‌گرفت.

یک روز وقتی به خانه آمد فرمهای زردرنگی دستش بود. با هیجان برایم تعریف کرد که اگر این فرمها را پر کنیم ظرف یک سال کارمان برای مهاجرت به کانادا درست می‌شود. خیلی مطمئن بود که در آنجا ما روزبه‌روز پیشرفت خواهیم کرد. من یکه خوردم. اصلاً دوست نداشتم جایی جز ایران زندگی کنم. پس با صدای بلند سخت مخالفتم را ابراز کردم. هاج و واج نگاهم می‌کرد. باور نداشت که من با او چنین برخوردی کنم، ولی بعد از پنج سال زندگی به خودم حق می‌دادم که یک جا هم ابراز وجود کنم. همان شب فرمها را پاره کرد و موضوع مهاجرت ما منتفی شد. اما رویه زندگی‌اش تغییر کرد. دیگر کمتر با من حرف می‌زد و حتی سؤال و جوابم هم نمی‌کرد. وقت بیشتری داشتم که به خودم برسم. با دوستانم قرار می‌گذاشتم و بعدازظهرها را به استخر یا سالنهای ورزشی می‌رفتیم. دیگر اهمیتی به برنامه کارهای خانه که روی در یخچال چسبانده بود، نمی‌دادم و او مجبور بود همه کارها را خودش انجام بدهد. اصلاً از زندگی اتوکشیده و همیشه روی نظم او خسته شده بودم. وقتی برای دوستانم درددل می‌کردم مسخره‌ام می‌کردند. زن من به نظر همه آنها کسل‌آورترین زن بود. گاهی وقتی به رفتارهایش دقت می‌کردم، می‌دیدم حق با آنهاست. او هیچ انعطافی از خودش نشان نمی‌دهد. رفتارش با مردم سرد و بی‌روح است. جز چندتا دوست قدیمی، با هیچ کس ارتباط نداشت. دروغ چرا بگویم اصلاً از زندگی با او پشیمان شده بودم، ولی از اسم طلاق هم می‌ترسیدم. به نوعی خودم را وابسته او می‌دیدم. برای همین سعی کردم هر روز بیش از روز قبل خودم را از آن زندگی فاصله بدهم. جروبحث های زیادی نداشتیم. اصلاً اهل جروبحث نبود. و این مرا بیشتر عصبی می‌کرد. دلم بچه می‌خواست ولی او هیچ اهمیتی به این موضوع نمی‌داد. تا اینکه عید پارسال تصمیم گرفتم تعطیلات را با چند زوج جوان بگذرانیم. مریم با بی‌میلی پذیرفت ولی من اصرار به این کار داشتم. سه، چهار خانواده شدیم و رفتیم شمال. ویلایی اجاره کردیم و تمام تعطیلات را آنجا گذراندیم. این سفر برای زندگی ما سرنوشت‌ساز بود. برای اولین بار دو هفته از زندگی‌مان را با دیگران می‌گذراندیم. زندگی‌های همه زیر ذره‌بین بود و من و مریم بیش از دیگران متوجه تفاوت زندگی‌مان با دیگران شدیم. تازه انگار فهمیدم می‌شود پرشورتر زندگی کرد. اصلاً دعوا کردن و داد و فریاد کردن جزئی از زندگی است و قهر و آشتی‌ها زندگی را دلچسب می‌کند. مریم هم به نوعی متوجه این تفاوتها شده بود، ولی حاضر نبود هیچ تغییری در رویه زندگی‌اش بدهد. اصلاً نوع دیگری بلد نبود زندگی کند.

همه می گفتند مریم سعادت هر مردی را تضمین می کند و من به خودم می‌بالیدم از میان این همه مرد، او مرا انتخاب کرده

از شمال که برگشتیم، اتفاق مهمی در درون ما دوتا افتاده بود. من شور زندگی را می‌طلبیدم و مریم برای اولین بار اعتماد به نفس خودش را از دست داده بود. نمی‌خواست باور کند که تا به آن روز گرفتار ایده‌آلهای خشک و توخالی بوده. دیگر در سن سی سالگی نمی‌توانست چیزی را تغییر دهد. او طوری زندگی کرده بود که والدینش به او آموخته بودند و آنقدر زن موفقی در اجتماع بود که یادش رفته بود ابتدایی‌ترین احساسها را تجربه کند. آنجا دیگر کسی موفقیت‌های شغلی او را تحسین نمی‌کرد. یا بحث‌های جدی نمی‌توانست تمام تعطیلات را پر کند. خندیدن و شاد بودن هم جزئی از زندگی بود که مریم آن را چندان بلد نبود. اصلاً نمی‌دانست چطور چهارده روز را فقط خوش بگذراند و هیچ برنامه جدی نداشته باشد.

از آن موقع به بعد روزبه‌روز افسرده‌تر و گوشه‌گیرتر می‌شد. تا اینکه کم‌کم صحبت طلاق و جدایی را پیش کشید. بهانه‌اش این بود که فاصله زیادی بین من و او قرار گرفته، اما نه، او از خودش می‌خواست فرار کند. اول فکر کردم اگر مدتی از من فاصله بگیرد، دلبستگی‌ها را بیشتر لمس می‌کند، اما نه او همیشه با خودش سر جنگ داشت. دائم می‌خواست خودش را تنبیه کند و کودک معقولی باشد!

برای همین از من جدا شد تا بار دیگر خودش را به زندان بیندازد و مابقی زندگی‌اش تاوان سالهای قبل را بپردازد... ■

ماجراهای خواستگاری

خیلی راحت شوهرم دادند

از : کورش کاشانی

عزیز چادر سفید را برایم دوخته بود تا شب جمعه که قرار خواستگاری بود، به سر کنم. پارچه‌اش را چند سال پیش از مشهد خریده و برده بود حرم امام تا تبرک بدهد.

او همیشه می‌گفت:

ـ هر وقت عروس شدی برات می‌دوزمش.

گلهایش مخمل کوبیده بود و طرح گل یاس را داشت. عزیز همیشه بین نوه‌هایش به من توجه خاصی می‌کرد. هیچ کس باور نداشت که چرا عزیز اینقدر مرا دوست دارد.

مادرم می‌گفت: شاید به این خاطر است که هم‌اسم خودش (نرگس) بودم، اما پدرم فکر می‌کرد چون روز تولد حضرت علی(ع) به دنیا آمده‌ام، برای عزیز اینقدر دوست داشتنی هستم. البته هیچ کدام از این حرفها صحت نداشت. دخترعمه‌ام شب نیمه شعبان به دنیا آمد. آن یکی با صدای اذان ظهر و... ولی من باز برایش چیز دیگری بودم. ساعتها می‌نشستم و برایم قصه می‌گفت، قصه‌هایی از فردا. از روزهای دور. روزهایی که همیشه به رنگ سبز بود.

عزیز برایم تعریف می‌کرد که بزرگ می‌شوم و برایم طبق طبق جهیزیه درست می‌کند. او از گلاب و شاخه نبات می‌گفت و من وقتی حرفهایش را می‌شنیدم انگار که روی ابرها سیر می‌کردم، همیشه دلم می‌خواست حرفهایش را مثل قصه باور کنم. وقتی می‌رفتم مدرسه و قرار بود انشاء بنویسم، انگار ذهنم به هیچ کجا نمی‌رفت جز رؤیاهای عزیز.

هفده ساله بودم که قرار شد حاج آقا موسوی برای خواستگاری از من به خانه‌مان بیاید. این اولین خواستگار من بود. البته مادرم کج خلقی می‌کرد و دلش نمی‌خواست مرا به این زودی شوهر بدهد. پدرم هم دوست داشت من به دانشگاه بروم و تحصیلات عالی داشته باشم، ولی عزیز اصرار کرد که بگذارند اولین خواستگار بیاید. تا مبادا بخت من بسته شود و به همین خاطر پارچه چادری را درآورد و دوخت.

گفتم: عزیز قرار بود این چادر را شب عروسی‌ام بدوزی؟

خندید و چروکهای دور لبش جمع شد جواب داد: شاید تا اون موقع نباشم.

بغضم گرفت و هیچ نگفتم. دلم نمی‌خواست فکر کنم یک روز هم ممکن است عزیز بمیرد. همیشه دوست داشتم آنقدر زنده باشد که سرانجام گرفتن مرا ببیند. برای بچه‌هایم قصه بگوید و دستشان را بگیرد و شبهای چهارشنبه با خودش ببرد امامزاده صالح(ع).

صورتم را شستم و بغضم را فرو دادم. عزیز گفته بود اول وضو بگیرم، بعد لباس نویی تنم کردم و منتظر خواستگار ماندم. آقای موسوی را چند بار دیده بودم. شبهای محرم می‌آمد و بساط هیاءت را راه می‌انداخت ولی پسرش را ندیده بودم. اصلاً نمی‌دانستم چه کاره است و یا چند سال دارد. روی این را هم نداشتم که پرس‌وجویی کنم. گرمای ظهر

بریده شده بود که صدای زنگ خانه درآمد.

مادر برای چندمین بار تکرار کرد:

ـ توی آشپزخانه می‌مانی. تا صدایت نزدم نمی‌آیی بیرون. در ضمن نعلبکی‌ها را خشک کن. چای که می‌ریزی مواظب باش سینی خیس نشود و...

مادر بیشتر از من دستپاچه بود. گفتم: چشم. همه را چند بار گفتید. توی خاطرم می‌ماند.

صدای سلام و احوالپرسی‌ها می‌آمد. عزیز آمد توی آشپزخانه. به سر و وضعم نگاهی انداخت و رفت. صدای حرفها می‌آمد. اما نامفهوم بود و من چیز زیادی نمی‌فهمیدم. روی صندلی نشسته بودم و به حاشیه چادرم خیره شدم. عزیز دیگر چشمش درست نمی‌دید. یراقهای پایین چادرم را صاف و مرتب ندوخته بود. چادرم بوی گلاب می‌داد. حتماً عزیز از آن عطرهای مشهدی به آن زده بود.

او توی تمام زندگی‌اش همان یک بار به مشهد رفته بود و هرچه آورده بود مثل جواهر خوب مراقبت می‌کرد، چون پادردهایش و گرفتاریهای پدرم نگذاشت که یک بار دیگر هم به مشهد برود. این درحالی بود که برادر کوچکتر همیشه قول می‌داد بزرگ که شد و یک ماشین کولردار خرید، اولین سفر، عزیز را می‌برد مشهد.

صدای پدرم بلند شد:

ـ نرگس خانم، پس این چای چی شد؟

چای را توی استکانها ریختم. دستم می‌لرزید. هول کرده بودم. عزیز آمد توی آشپزخانه.

ـ عجله کن دختر. حالا می‌گویند دخترشان بی‌دست و پاست.

رفتم توی اتاق مهمان‌خانه، سرم را بالا نکردم. آرام سلام کردم و همه با صدای بلند جواب سلامم را دادند. زن آقای موسوی چای را برداشت و براندازم کرد.

پسرشان سر بلند نکرد. آقای موسوی چای را که برداشت با نگاه مهربانش گفت:

ـ خب دخترم به سلامتی کی دیپلم می‌گیری؟

خواستم جواب بدهم که مادر زودتر گفت:

ـ به امید خدا سال دیگه.

و بعد روی یکی از مبلها نشستم. سرم را بالا

> به ماه نکشید که مراسم عقد انجام شد و در عین ناباوری سوار هواپیما شدم و به آن سوی آبها سفر کردم

نمی‌گرفتم. حس می‌کردم همه نگاهها ریخته روی سرم. حالم داشت بد می‌شد. پدرم گفت:

ـ این نرگس خانم ما، برای مادرم خیلی عزیزه. دست‌پرورده ایشان است.

صدای عزیز را شنیدم که گفت:

ـ نفسم به نفسش بنده. شبی که می‌خواست به دنیا بیاید خواب مادرم را دیدم. گفت نرگس این دختر حال خوشی نداره می‌سپرمش به تو.

و قنداقش را داد دست من. توی خواب دیدم که قنداقش پر از گل نرگس بود...

عزیز هیچ وقت این خوابش را تعریف نکرده بود. با گوشه چارقدش چشم‌های نمناکش را پاک کرد. همه ساکت شدند. زن آقای موسوی گفت:

ـ حالا بسپریدش به ما، مثل گل نگهش می‌داریم.

و همه ساکت شدند. دماغم پر بود از بوی گلاب و دلم پر از حسی غریب. مهمان‌ها که رفتند، هیچ کس حرف نمی‌زد. مادر که ظرفها را می‌شست غرغر می‌کرد:

ـ دخترم را نمی‌دهم به پسرشان. می‌خواهند بفرستنش غربت.

پدر هیچ نمی‌گفت. عزیز گفت:

ـ پسرشان، آینده دارد. مگه نشنیدی، گفتند دولت پول تحصیلشرا می‌دهد. خب معلوم است حسابی درسخوان است.

آن شب تا دیروقت توی خانه ما جروبحث بود. از قضا ناصر پسر آقای موسوی بورس تحصیلی گرفته بود و برای همین می‌خواستند زنش بدهند و او را بفرستند خارج.

خلاصه بعد از چند روز بالاخره پدرم جواب مثبت داد و قرارشد مراسم بعدی انجام شود. به ماه نکشید که مراسم عقد انجام شد و در عین ناباوری سوار هواپیما شدم و به آن سوی آبها سفر کردم. هیچ کس باور نمی‌کرد، مرا به این راحتی شوهر دهند. حالا دوازده سال می‌گذرد. دیگر مادر دو بچه هستم، اما هر وقت اسم خواستگاری را می‌شنوم، چیزی در قلبم چنگ می‌اندازد. مراسمی ساده که مرا از عزیز دور کرد و هنوز یک سال نگذشته بود که خبر فوت او را شنیدم. انگار می‌دانست فرصت زیادی باقی نمانده و خواست قبل از مرگش چادر سفید روی سر من ببیند و با دعا مرا بدرقه خانه بختم کند...

■

سه راه خوشبختی عبارت است از: بدی ندیدن، بدی نشنیدن و بدی نکردن

مثل چینی

شاه شهید

این کشته فتاده به هامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده به گردون حسین است
این ماهی فتاده به دریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست
این خشک لب فتاده دور از لب فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه زین جهان زده بیرون حسین تست
این قالب تپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

محتشم کاشانی

عباس

بشتاب برادر دلیرم، بشتاب
عباس تویی، تازه فراتی دریاب
چون بود شهید عشق در کربلا
لب تشنه لبیک، نه لب تشنه آب

حسن حسینی

بهشت کربلا

خوشم که جوهر عشق تو در سرشت من است
محبت تو همان خط سرنوشت من است
گناهکارم و از آستان قدس حسین
کجا روم؟ به خدا کربلا بهشت من است

مشفق

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@ yahoo.com

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: نعل وارونه زدن

این ضرب‌المثل در مورد افراد مزور و دورو که زندگی آنها بر مدار صحت و صداقت نیست، به‌کار می‌رود. آنها غالباً مقصود و منظور خود را از راه معکوس انجام می‌دهند و تلاش می‌کنند تا از راهی به سوی هدف خود بروند که جلب توجه نکند و به قول معروف دست آنها خوانده نشود به این‌گونه رفتار این افراد در اصطلاح نعل وارونه زدن می‌گویند.

اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

عربستان سرزمینی است سوزان و لم‌یزرع و بیابانی مسطح و هموار. در عهد جاهلیت کار و حرفه اصلی مردم این بیابان برهوت، اغلب جنگ و خونریزی، تجاوز و تعدی، دستبرد و سرقت بود.

آنها بی‌رحمانه به قبایل یکدیگر می‌تاختند و هرچه به دستشان می‌آمد، یکسره به یغما می‌بردند. گاه حتی به این هم قناعت نمی‌کردند و زنان و دختران و کودکان قبیله مغلوب را مثل بردگان در معرض خرید و فروش قرار می‌دادند. در نتیجه ضرورت حکم می‌کرد گاه آنها که مورد حمله قرار گرفته بودند، برای دست یافتن به آنچه از آنها به یغما رفته بود،. به جستجوی ردپاها پرداخته و از رد اسب و انسان، سارق و متجاوز را پیدا کرده و اموال و افراد خانواده خود را از چنگ آنها درآورند.

از سوی دیگر مهاجمان و متجاوزان که به این مسأله واقف بودند، برای آنکه ردپای آنها و مرکوبشان مشخص نگردد، همیشه به سم اسبان تازی خود، نعل وارونه می‌زدند تا مسیر رفت و برگشت آنها مخدوش شود و ردپاشناسان نتوانند آنها را بیابند.

تدبیر «نعل وارونه» پس از مدتی به سایر مناطق هم سرایت کرد و حتی ترکمانان در صحرای وسیع ترکمنستان از این روش پیروی کردند.

بعدها این روش به عنوان یک حیله جنگی در سواره‌نظام به کار گرفته شد و هر وقت گروهی سوار به طرفی عازم می‌شدند، برای منحرف کردن حریف، نعل اسبهای خود را وارونه می‌کوبیدند.

این حیله جنگی بعدها در عالم سیاست نیز معمول شد و هرگاه دولتی سعی در انحراف اذهان مردم از موضوعی به موضوع دیگر کند از اصطلاح نعل وارونه استفاده می‌نماید.

واژه‌نامه بیرمی

چیکله: جوجه / کهره: بزغاله / بنجیر: گنجشک / بایی: بازی / باپیر: پدربزرگ / الوچ: آدامس / بخوسم: بخوابم / آرویز: الک / منیتل: دیلم.

فرستنده: محمد فرخ‌روز
از: بیرم

باورهای عامیانه مردم الیگودرز

مردم الیگودرز هرگز فرزند کوچک و شیرخواره خود را در کنار دیوار نمی‌خوابانند، چرا که معتقدند کودک «گره‌ای» می‌شود. به اعتقاد آنها «گره» پریزادی نابیناست که هنگام راه رفتن دستش را به دیوار می‌گیرد و راه می‌رود. حال اگر نوزادی مجاور دیوار خوابیده باشد و این پریزاد از روی او بگذرد، بچه «گره‌ای» می‌شود! یعنی وقتی گریه می‌کند، آنقدر گریه‌اش طولانی می‌شود که به حال غش می‌افتد و برای آنکه این حالت رفع شود، باید لباسهای او را روی درختی به نام «دِرّه» انداخت و معتقدند که به این ترتیب بچه خوب می‌شود.

فرستنده: زهرا سرلک از الیگودرز

ضرب‌المثل مازنی

بونه و چه مار زنده کچه.

برگردان: به بهانه بچه، مادر به مقصودش می‌رسد.

(کنایه از اینکه فردی به واسطه دیگری به مرادش برسد.)

عاروس نتونده راه بوره گونه بنه تپه چاله دانیه.

برگردان: عروس نمی‌تواند راه برود، می‌گوید زمین ناهموار است.

خدا اشناسه بنده ره لگد زنده انده ره.

برگردان: خدا بنده‌هایش را می‌شناسد که با نقص عضو خلق می‌کند.

فرستنده: راحله دلپذیر
از: نکا

لباس محلی مردم گناباد

لباس مردان گنابادی که بسیار متنوع بوده و نسبت به امکانات مالی فرق می‌کرده، شامل: پیراهن، تنبان، جلیقه، قبا، لباده، سدره، خرقه، جبه، ابره، ارخالق، قارت یا ملکی، کلاه نمدی کرک، شب کلاه (عرقچین)، شال سر (مندیل)، شال کمر، جوراب و پاتاوه بوده است.

و لباس زنان نیز شامل: شلیته، شلوار، پیراهن، زیرپوش، شال سر، سربند، کلاهک، عرقچین، چادر، پیچه، ارخالق.

کفش مردان: گیوه ماده ملکی، کفش روشناوندی، کفش پورزاد و کفش گرگاوین.

کفش زنان: کفش ساغری، کفش طبلکی، کفش قونده، کفش گیوه تخت آجین.

راوی: ربابه اصغری
فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از گناباد

واژه‌نامه ورزنه‌ای

کرک: مرغ / پی: پدر / مما: مادر / زمما: داماد / عاروس: عروس / هزه: دیروز / ارو: امروز / چی‌یا: لباس / بِر: در / ماغور: قورباغه / کوه: سگ / توره: شغال.

فرستنده: ابوالفضل الله‌دادی
از: ورزنه اصفهان

ترانه بلوچی

اله نه چرسی من شرابی   منا اگرا مکن وی وی
جته حنجر منی جوانی   برباد که منی زندگانی
منا چو دور مده تندو را   خدایا بیاری جنت خوران

برگردان: الهی من نه معتادم نه مشروب‌خوار / مرا تنها مگذار وای وای / زدی خنجر به جوانی من / زندگی مرا به باد دادی / مرا در آتش تنور نینداز / خدایا از بهشت یک حوری بیاور!

فرستنده: سوالی بزرار
از: روستای ملوران نیکشهر

باورهای عامیانه مردم آسیابر

مردم آسیابر سیاهکل معتقدند:

خوردن تخم مرغی که مرغ آن ناخن انسان بخورد، باعث پیدایش سیاه زخم می‌شود.

چرخیدن به دور کسی که یک جا بی‌حرکت ایستاده یا نشسته خوب نیست و باید فرد دورهای چرخیده را به عقب برگردد وگرنه فرد نشسته به مریضی سختی مبتلا شده و از دنیا می‌رود.

زنان حامله بعد از نگریستن به ماه باید فوراً به زمین نگاه کنند وگرنه قسمتی از بدن فرزندشان به ماه گرفتگی دچار می‌شود.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر
از: کرج

ضرب‌المثل های بختیاری

یارون من ده راه نیدادن، سراغ هونهٔ کدخدان اگرهد.

برگردان: فلانی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ منزل کدخدا را می‌گرفت.

اول گو گریت ثابت کُ بعد ادعا ارث و میراث بکُ.

برگردان: اول برادریت را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث بکن.

فرستنده: پورنگ دستیاری
از: تهران

آواهای خراسانی

سر کوه بلند میش بره دنبال
خبر اومد که یارم گشته بیمار
دو دسمال پر کنم سیب و گل و نار
که فردا می‌روم من دیدن یار

○ ○ ○

غریبم من غریب سبزوارم
دو چشمم کور و دل مشتاق یارم
یکی می‌برد خبر می‌داد به دلبر
که من در کازرون در پای دارم

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

هر کارمند، موقعی می تواند پیشرفت خود را باور کند که پرتقال و نوشابه را دانه‌ای نخرد، جعبه‌ای بخرد!

زندگی رنگین

ر میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

رقیق القلب و احساساتی هستید

خانم زهره رضایی قلعه از تهران با رنگهای ۱.صورتی ۲.آبی ۳. سبز روشن و شعر:

«سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد.»

خانم رضایی شما بسیار احساساتی، رقیق‌القلب، مهربان و رک و راست هستید و درحال حاضر پول زیادی فکر شما را مشغول کرده است. شما به تنهایی، سکوت و تفکر علاقه‌مندید و در جاهای شلوغ، احساس عجیب و بدی دارید که باعث می‌شود از جمع گریزان باشید. البته میهمانی‌های خانوادگی و کوچک و بدون صدای لوازم صوتی، از این موارد محسوب نمی‌شود و حضور در این محافل و جمع دوستان و آشنایان را دوست دارید. شما دوست ندارید هیچ کلام ناراحت‌کننده‌ای را از آنان که دوستشان دارید بشنوید، مخصوصاً در میان جمع و محافل دوستانه! ظاهراً علاقه چندانی برای ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر در شما وجود ندارد و بیشتر به فکر کسب درآمد و پول هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی درحال حاضر سالم به نظر می‌رسید. توصیه می‌کنم با مشاهده کوچکترین نشانه‌ای با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، سرخابی، بنفش، لیمویی، قهوه‌ای، نیلی و حنایی روشن بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. بهتر است روزهای آینده، حداقل تا دو هفته آینده در موارد غیرضروری از خانه خارج نشوید و یا حداقل خیلی بیشتر مراقب خودتان باشید. موفق و سلامت باشید.

روزهای خوشی در انتظار شماست

خانم نیلوفر فریبایی از تهران با رنگهای ۱. سبز ۲. بنفش ۳.آبی پررنگ و شعر:

«الا یاایهاالساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها.»

خانم فریبایی، شما شاید کم‌حرف‌ترین و ساکت‌ترین فرد خانواده باشید، ولی گاهی چنان دلگیر و افسرده می‌شوید و حرفها در دلتان سنگینی می‌کند که به دنبال یک سنگ صبور می‌گردید تا با او درددل کنید. شما خوش سلیقه و شیک‌پوش هستید و معمولاً بهترین‌ها را بسته به موقعیت مالی انتخاب می‌کنید. شما مهربان و صمیمی هستید و به‌راحتی با مخاطب خود ارتباط برقرار می‌کنید. به علاوه در کارهایی مثل آرایشگری و یا خیاطی استعداد دارید و ممکن است مشغول به‌کار هم باشید، ولی ظاهراً سرمایه قابل توجهی ندارید و مخصوصاً این اواخر اغلب به تهیه پول قابل توجهی فکر می‌کنید که شاید در این راه مصرف کنید و یا در این رابطه دینی را ادا نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ضعف بینایی هستید و ظاهراً در مورد یکی از گوشهایتان نیز مشکلی وجود دارد که زیاد به آن توجه نمی‌کنید. از رنگهای زرد، لیمویی، نارنجی، صورتی، نیلی، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. روزهای سختی درپیش دارید که باید با تمام توان تلاش کنید. موفق و سلامت باشید.

شاید عاشق شده اید...

آقای محسن رئیسی از پاکدشت با رنگهای ۱.مشکی ۲.آبی ۳.قرمز و شعر:

«این قافله عمر عجب می‌گذرد...»

آقای رئیسی، شما درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده هستید و دوره سختی را پشت سر گذاشته‌اید. شاید عاشق شده باشید و یا اینکه در کار یا تحصیلاتتان شکست سختی خورده‌اید، شما مهربان و خوش‌قلب هستید و به کار و تلاش اهمیت می‌دهید و به آن علاقه دارید. البته اگر بتوانید رنگی را جایگزین رنگ مشکی کنید، بهتر خواهد بود و خطای بنده کمتر است، ولی اگر جایگزینی برای رنگ مشکی ندارید، شرح بالا، مختصری از خصوصیات بارز شما درحال حاضر است. با این شرایط در مورد خصوصیات جسمی و حتی سنگ خوش یمن شما نمی‌توانم به‌طور دقیق نظر بدهم، اما در هر صورت احتمالاً سالم هستید و فقط اعصاب‌تان آسیب‌پذیر است.

بهتر است از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، سرمه‌ای، بنفش و صورتی بیشتر استفاده کنید و از هر نوع تغییری، مخصوصاً تغییرات اساسی و ریشه‌ای در زندگی خود استقبال نمایید.

خوش سلیقه و دقیق هستید، اما...

خانم مریم مداح از تهران با رنگهای ۱.قرمز تیره ۲.بنفش کمرنگ ۳.آبی نفتی و شعر:

«در دایره قسمت، ما نقطه پرگاریم...»

خانم مداح، شما خیلی کار می‌کنید و بسیار باعلاقه هم آن را انجام می‌دهید. اصولاً بهترین سرگرمی و تفریح‌تان کار است. با هنری که در شما سراغ دارم، می‌توانید حتی تجربه‌های خود را به‌خوبی آموزش دهید، مثل آموزش آشپزی، خیاطی و یا هر هنر دیگری... در هر صورت شما در کار خانه هم یک کدبانوی تمام‌عیار می‌توانید باشید و با کمی کوشش به آنچه گفتم، خواهید رسید، اما در نظر داشته باشید، الان موقع تجربه کردن و یادگیری شماست و باید از هر لحظه زندگی درسی بیاموزید و مطمئن باشید روزی به درد شما خواهد خورد.

شما خوش سلیقه و دقیق هستید و برای هر انتخابی با حوصله و دقت تصمیم می‌گیرید. به علاوه مهربان، مؤمن و صادق هم هستید و از مصاحبت با دوستان لذت می‌برید. شاید نتوانید به تحصیلات عالیه بپردازید، ولی در زمینه‌های عملی بسیار بااستعداد به نظر می‌رسید. پس فرصت تجربه و کارآموزی را از دست ندهید. از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و عروق هستید و بهتر است هم‌اکنون از طریق مشورت با پزشک درصدد پیشگیری از آن باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرمه‌ای، نیلی، سرخابی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما لعل است. به‌زودی خبرهای خوش فراوانی می‌شنوید. موفق باشید.

مراقب پیری زودرس باشید!

خانم زهرا مشهد از دامغان با رنگهای ۱.آبی ۲.بنفش ۳.زرد و شعر:

«امروز که محتاج توام جای تو خالیست
فردا که بیایی به سراغم نفسی نیست...»

خانم مشهد، شما مؤمن، صادق و مهربان هستید و از سلیقه و ذوق خوبی برخوردارید. به‌علاوه هوش بسیار خوب شما بهترین کمک برای موفقیت‌های آینده‌تان خواهد بود، سعی کنید به‌خوبی از آن بهره ببرید. ظاهراً درحال حاضر تحصیل نمی‌کنید و یا اینکه در رشته تحصیلی خود چندان موفق و به آن علاقه‌مند نیستید، البته بعید می‌دانم که دانشجو باشید، ولی نگران نباشید، شما هوش و استعداد خود را به فرزند آینده خود منتقل خواهید کرد، (احتمالاً دخترتان).

در ضمن می‌توانید معلم خوبی باشید و به آموزش دیگران بپردازید. البته اگر کمرویی و خجالت را کنار بگذارید و کمی بیشتر حرف بزنید، معلم موفقی خواهید بود. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، سبز، سرمه‌ای، آبی لاجوردی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. خبرهای خوش، جشن و میهمانی و کمی سختی و مشکل در ادامه آن در راهند، بهتر است فقط به خبرهای خوش فکر کنید، مسائل و مشکلات قابل حل هستند. موفق باشید.

چینی نازک تنهایی من

خانم زینب مشهد از دامغان با رنگهای ۱. آبی ۲. صورتی ۳.کرم و شعر:

«به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من.»

خانم مشهد، شما مهربان، خوش‌اخلاق، احساساتی و دل‌نازک هستید و به افراد خانواده خود علاقه فراوان دارید. البته در تحصیل نسبتاً موفق هستید، ولی در بعضی دروس ضعیف می‌باشید و نمی‌توان گفت همیشه شاگرد اول می‌شوید. بهتر است با انگیزه و اشتیاق و تمرکز بیشتر درس بخوانید تا آینده موفق‌تری داشته باشید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید. از رنگهای روشن و گرم مثل زرد، لیمویی، صورتی روشن، آبی آسمانی، سبز روشن و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما فیروزه است. روزهای تلاش و زحمت شما نزدیک است، اما نگران نباشید، زیرا موفق خواهید بود. سلامت و شاد باشید.

یوسف گم گشته بازآید...

خانم فاطمه پرویزی از تهران با رنگهای ۱.نقره‌ای ۲.مشکی ۳.قرمز و شعر:

«بی‌همگان به‌سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود.»

خانم پرویزی، شما کمی سر به‌هوا و بی‌دقت هستید و خیلی دوست دارید همیشه به شما توجه شود و بتوانید توانایی‌های خود را نشان دهید. البته بهتر است بگویم دوست دارید در همه مجالس بدرخشید و گل سرسبد محافل باشید.

شما کاری را که به عهده‌تان گذاشته می‌شود، خوب و کامل انجام می‌دهید، درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده به نظر می‌رسید و موضوعی کاملاً شما را بهم ریخته و نگران کرده است. بهتر است روحیه خود را حفظ کنید و با شادی و نشاط و امید به حل این مشکل بپردازید و از بزرگترها و والدین خود برای مشورت و کمک استفاده کنید و مطمئن باشید درددل کردن راجع به آن و همفکری شخصی مثل مادر می‌تواند بهترین راه‌حل برایتان باشد.

از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، صورتی و گل‌بهی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. انتظار شما به‌زودی به پایان می‌رسد و به آنچه در ذهن دارید، خواهید رسید. موفق باشید.

تغییرات عجیب در زندگی

خانم زهرا پرویزی از تهران با رنگهای ۱. سفید استخوانی ۲. قرمز ۳. قهوه‌ای شکلاتی و شعر:

«ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده...»

خانم پرویزی، شما اهل کار و تلاش و فعالیت، اما بسیار مغرور هستید، البته اگر غرورتان حد و حدودی منطقی داشته باشد و به فخرفروشی تبدیل نشود، می‌تواند برایتان مفید هم باشد، ولی مراقب باشید اسیر غرور بیجا نشوید که سخت پشیمان خواهید شد. شما خاطره تلخی را در سنین پایین‌تر تجربه کرده‌اید که نمی‌توانید به‌راحتی آن را فراموش کنید و تجدید این خاطرات شما را آزار می‌دهد، بهتر است آن را فراموش کنید و به آینده و موفقیت‌های آتی فکر کنید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و فشار خون هستید و احتمالاً بعد از ازدواج، وزن شما بیشتر و بیشتر خواهد شد. از رنگهای زرد، نارنجی، گل‌بهی، صورتی، نیلی، سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یاقوت است. به‌زودی شاهد تغییرات عجیبی در زندگی خواهید بود. موفق و سلامت باشید.

خبری خوش و آینده ساز

خانم آرزو افتخاری از نیشابور با رنگهای ۱. سبز روشن ۲. قرمز گلی ۳. ارغوانی و جمله:

«از دامن زن مرد به معراج می‌رود.»

خانم افتخاری در جواب سؤالتان فقط می‌گویم، نه، من روان‌پزشک نیستم. در مورد شما باید عرض کنم که به‌تنهایی و سکوت علاقه‌مند هستید. از کار و تلاش خوشتان می‌آید و آن را هنرمندانه انجام می‌دهید. شما با اراده و مصمم هستید و کاری را که شروع می‌کنید با همت و اراده قوی هم به پایان می‌رسانید و از هیچ مشکلی در این راه واهمه ندارید. شما خستگی نمی‌شناسید و می‌توانید بی‌وقفه، چند ساعت در روز کاری را انجام دهید. البته کمی عصبی هستید و اگر از دست کسی ناراحت شوید با او برخورد می‌کنید و نمی‌توانید بر عصبانیت خود غلبه کنید.

در ضمن همانطور که خیلی سریع عصبانی می‌شوید، عصبانیت شما به همان تندی هم فروکش می‌کند و پشیمان می‌شوید. از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماریهای قلبی و عروق هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، گل‌بهی، آبی لاجوردی و سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. به‌زودی خبری خوش می‌شنوید که تأثیر زیادی در آینده شما خواهد داشت. موفق و سلامت باشید.

مهربان، صمیمی و احساساتی

خانم ظریفه قربانی‌فرد از مشهد مقدس با رنگهای ۱. آبی ۲. سبز مغز پسته‌ای ۳. صورتی و شعر:

«تا توانی دلی بدست آور
دل شکستن هنر نمی‌باشد.»

خانم قربانی‌فرد، شما مهربان و صمیمی و بسیار احساساتی و رقیق‌القلب هستید و به کودکان علاقه زیادی دارید، در ضمن به‌قدری احساساتی هستید که با ناراحتی و غم دیگران، ناراحت و غمگین می‌شوید و حتی با دیدن یک فیلم و صحنه‌های غم‌انگیز آن به گریه می‌افتید. شما ظاهراً به پول زیادی نیاز دارید که ذهن شما را بسیار مشغول کرده و برای تهیه آن فکر می‌کنید. در تنهایی فکرهای عجیب و غریبی به سراغتان می‌آید که گاهی ساعتها شما را مشغول می‌کند و با آن تفکرات به خواب می‌روید. شما کم‌حرف هستید و کمتر پیش می‌آید که با کسی درددل کنید و راز دل خود را بازگو نمایید، ولی حتماً با والدین خود مشورت کنید و در هر کاری نظر آنها را جویا شوید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی مختصری هستید، بهتر است پیشگیری کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، صورتی، سرخابی، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و قهوه‌ای روشن بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است، قدر موقعیت‌های به‌وجود آمده را بدانید و فرصتها را از دست ندهید. موفق باشید.

دیداری خوش بر سر دوراهی

خانم طنین فلاح از یزد با رنگهای ۱. آبی آسمانی ۲. صورتی ۳. سبز و جمله:

«اشک انسانهای بی‌گناه خونی بی‌رنگ است که انسانهای باعاطفه رنگ قرمز آن را تشخیص می‌دهند.»

خانم فلاح شما مؤمن، صادق، مهربان و خیلی احساساتی و دل‌نازک هستید و اصلاً از کسانی که دوستشان دارید، توقع برخورد نامناسب و عتاب را ندارید و اگر از شما ایراد بگیرند به شما برمی‌خورد و ناراحت می‌شوید. شما در بیشتر تصمیم‌گیریها دودل می‌شوید و در انتخابها بر سر دوراهی قرار می‌گیرید و قدرت تصمیم‌گیری قاطع ندارید و حتماً بهتر است با بزرگترها مشورت کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، سرخابی، نیلی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و حنایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. دیداری خوش و موفق درپیش دارید. بهتر است طبق آداب و رسوم رفتار کنید. موفق و سلامت باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

الف ـ اسامی دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

فائزه فراهانی از تهران ـ زینب مجدی از تهران ـ خانم (م ـ الف) از کرج ـ زینب رمضانی از شهرری ـ فریدون محمودی از نور ـ عاطفه حنفی از کومله گیلان ـ سمیه اسدنجفی از چالوس (مرزن‌آباد) ـ عبدالغفار شیرمحمدلی از آق‌قلا ـ لیلی فرشید از فیض‌آباد ـ محمدحسن بورچی از تهران ـ سیده خیری موسوی از بوشهر ـ فرزانه پاشایی از قصرشیرین ـ مینا ازغندی از تربت حیدریه ـ معصومه نصیرزاده از تهران.

ب ـ اسامی دوستانی که طبق تاریخ دریافت نامه‌هایشان و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

سهیلا بریمان از تهران ـ سوسن عرشی و سپیده عرشی از چالوس ـ سلطان حسن‌آبادی از تهران ـ ام‌البنین رمضانی از اصفهان ـ مینو رادمهر از ساوه ـ مجتبی جعفری لور از ارومیه ـ فرشته کاشفیان محمدی و طیبه کاشفیان محمدی از نایین ـ صالح ملاحی از بندرلنگه ـ عبدالعزیز بحری از بندرلنگه ـ فتحیه عبدالله‌پور از بندرلنگه ـ خانم (ن ـ ط) از رشت ـ سیدعلی صالحی از مشهد ـ نسرین نوری از اسلامشهر ـ احمد پورمند از سنندج ـ سمیه حشمتی از اسلامشهر ـ نسیم دلیرجوان از تبریز ـ زهرا امیدوار از قوچان ـ سیده یلدا امین‌زاده از شوشتر ـ سیده مهتاج امین‌زاده از شوشتر ـ مهسا ترابی از تهران ـ زهرا شیرمحمدی مهوار از تهران ـ حجت‌الله محمدی از اندیشه ـ خانم (ز ـ ن) از کرج ـ آرزو تقوی‌نژاد از کلاله ـ سهیلا فربودی از تهران ـ آقای (ت ـ ش) از ارومیه ـ زینب گازری از اصفهان ـ خانم (ط ـ الف) از یزد ـ زهره.س از تهران ـ حوریه رضایی از مرند ـ سمیرا زارعی از همدان ـ حدیثه بقایی از بندرانزلی ـ سپیده جانباز از رشت ـ سارا قربانی از تهران ـ ماندانا انوری از تهران ـ صبا فاضلی‌زاد از کرمانشاه ـ سمیه احمدی از بهشهر ـ محمد موسوی از خمینی‌شهر ـ نسرین مجاهد از خمینی‌شهر ـ آتنا ناظمی‌نژاد از مشهد ـ گزل قوشه‌پور از گنبدکاووس ـ صدیقه شریفی از علی‌آباد ـ لیلا لک از دورود ـ زکیه لنگران از مشهد ـ خانم (س ـ ر) از لاهیجان ـ ن. عرب از گرمسار ـ (فرزانه ـ پ) از تهران ـ الهه ریاضی از تهران ـ سیدباقر موسوی از هفت تپه ـ مژگان فرد رحمانی از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

انسان خوشبخت نمی‌شود اگر برای خوشبختی دیگران نکوشد.
• دوسن پیر

دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قسمت هشتم

خلاصه آنچه گذشت:

مینا (گلبرگ)، دختری است از یک خانواده ثروتمند و پدری سرشناس که از خانه گریخته است و این نوشته شرح ماجرای دوری او از خانواده است، چرا که به گفته خود او برای پاک ماندن و... لازم بود که دست به این فرار بزند. او که در حال حاضر ساکن یکی از شهرستانها است، برای جلوگیری از «فرار» دختران دیگر که با کوچکترین ناملایمی از خانواده می‌گریزند، حاصل تجربیات خود را بازگو نموده است تا دیگران بخوانند و عبرت بگیرند؛ مطالعه این نوشته را از هر جایی که شروع کنید، عقب نمانده‌اید و با قهرمان ماجرا «همگام» می‌شوید.

ماجرارو برای آقای (صاحبکارم) گفتم. گفت: برو شکایت کن.

گفتم: نه دایی شاهرخ اون‌جاست، حالم ازش بهم می‌خوره، تازه اون که برداشته حکم داد، فکر می‌کنین می‌ذاره حقمو بگیرم...

آقای (...) گفت: تو همین امروز وسایلتو بردار بیار خونه ما، طبقه‌ی اول خالیه، مگه نگفته شنبه می‌یاد زندگیتو می‌ریزه وسط خیابون؟ خوب بذار بیاد ببینه خونه خالیه «خیط» بشه.

اصلاً قرارداد می‌نویسیم من طبقه اول خونه‌مو اجاره می‌دم به تو، من شاید به خاطر ضمانت شاهرخ گذاشتم این جا کار کنی، ولی حالا به خاطر خانومی خودت می‌خوام کمکت کنم...

وسایلمو با آقای (...) و خانمش طبقه‌ی اول خونه‌ی آقای (...) جابه‌جا کردم، نیم ساعت هم طول نکشید همه‌ی اثاث‌ها تو یه اتاقشون جا شد، خنده‌م گرفته بود...

جمعه ۱۸ / مهر / ۱۳۸۲:

... امروز حاج خانم اومد عکاسی. از اینکه پسرش خونه‌رو فروخته بود خیلی ناراحت بود.

پرسید: قیزیم جان، پسرم ۴۰۰ هزار تومنتو بهت داده؟

گفتم: نه. به خدا حاج خانم نداده.

گفت: دوغوردان ورمی‌دیب؟ (یعنی راست می‌گی نداده؟)

آقای (صاحبکارم) به جای من جواب داد، بله حاج خانم ورمی‌ایب خدایا خوش گلر؟ بو بناوا (من‌رو نشون داد) اشک تکه ایشله ایبده، پول چخارتوبِ، سیزین اوغله اِوساتوب هیچ بوقیزگین پولونه دَ ورمی‌ره (یعنی بَله حاج خانم نداده، خدارو خوش می‌یاد این بیچاره مثل خر!!! کار کرده پول دراورده، پسر شما خونه‌رو که فروخته، هیچ پول این دخترک‌رو هم نمی‌ده) اومد صورتمو بوسید، ترکی حرف می‌زد.

گفتم: ننه (تو مدتیکه اون جا زندگی می‌کردم کم‌کم صمیمیت خاصی بینمون بوجود اومد، خودش ازم خواسته بود بهش بگم ننه) فارسی بگو

گفت: ناراحت نباش مجبورش می‌کنم پولتو بده، تو عین دختر خودم می‌مونی. اگه پولتو نده شیرمو حلالش نمی‌کنم نفرینش می‌کنم، به همه میگم دیگه (...) پسر من نیست، تو از دستش شکایت نکن من همه چیزرو درست می‌کنم.

بوسیدمش، گفتم: ننه خودتو ناراحت نکن...

یه ساعت بعد حاج خانم با پسرش اومد... آقای (صاحبکارم) گفت: فکر کنم ننه‌ت کار خودشو کرده.

پسر صاحبخونم هم ۴۰۰ هزار تومن‌رو گذاشت رو میز گفت: بیا مینا خانم اینم پولت. به خدا اگه به خاطر مادرم نبود، یک ریال هم بهت نمی‌دادم...

حاج خانم گفت: جیران بالا منه گلک گلی باش ورای‌ها.

آقای (صاحبکارم) معنی‌شو برام گفت.

گفتم: چشم ننه می‌یام سر می‌زنم... (حاج خانم تو این مدت ورامین خونه‌ی دخترش بوده و دیروز برگشته(...) از ماجرا باخبر شده و بعد هم که به دستور او پسرش پول منو داد)...

شنبه ۱۹ / مهر / ۱۳۸۲:

... امروز بعدازظهر رفتم سراغ شاهرخ.

گفت: امیدوارم جواب مثبت آورده باشی، امروز هم بهت لطف کردم نیومدم بیرونت کنم.

منم کلیدای خونه‌رو دادم بهش گفتم: بیا خونه‌رو خالی کردم، به دایی‌ت هم بگو بره به یکی دیگه پیشنهاد بده... پرسید مگه چه پیشنهادی به تو داده؟ بهش جواب ندادم و برگشتم عکاسی...

دوشنبه ۲۱ / مهر / ۱۳۸۲:

... امروز با آقای (...) قرارداد اجاره‌ی خونه‌رو نوشتیم و امضاء کردیم. ماهی ۶۰ هزار تومن بدون پول پیش... ماهی ۱۰۰ تومن حقوق می‌گیرم، ۶۰ تومنشو باید بدم اجاره...

سه‌شنبه ۲۲ / مهر / ۱۳۸۲:

... امروز رفتم دیدن ماهرخ... پرسید مینا شاهرخ چرا می‌خواد روتو کم کنه؟

گفتم: نمی‌دونم، گفت: باید بگی، شاهرخ عشق منه! می‌خوای از چنگم دربیاریش تو هم دختر اون مارمولکی، خون کثیف اون تو رگات جریان داره، تو می‌خوای شاهرخ‌رو از من بگیری حسودیت می‌شه؟!

گفتم: باشه ماهرخ می‌گم، الان همه چیزو بهت می‌گم...

با دکتر تماس گرفتم و ازش خواهش کردم بیاد هتل(...) ماهرخ دکترو نشناخت، بعد از یه ساعتی حرف زدن درباره ی پدر و مادر و زندگیش تو اروپا، گفت: مینا قرار بود همه چیزو بگی... آقای دکتر هم به ماهرخ گفت: که شاهرخ قصد ازدواج با من‌رو داشته و رضایت‌نامه بابارو نشونش داد (بابا دوتا رضایت‌نامه برای ازدواج من و شاهرخ نوشت یکیش دست دکتر بود و یکی دیگه شم دست دایی شاهرخ) ماهرخ ساکت شد...

بغلش کردم گفتم: ماهرخ، شاهرخ اصلاً برای من مهم نیست و... یه عالمه باهاش حرف زدم... موقع برگشتن آقای دکتر گفت مینا وضعیت روحی ماهرخ اصلاً خوب نبود...

چهارشنبه ۲۳ / مهر / ۱۳۸۲:

... امروز ماهرخ خودکشی کرد...

حالم خیلی بده سرم گیج می‌ره...

فشارخونم افتاده پایین، صدای شاهرخو می‌شنوم که می‌گه مینا چت شد...

شنبه ۲۶ / مهر / ۱۳۸۲:

امروز، چهار روز از رفتن ماهرخ می‌گذره...

تو عکاسی بودم نزدیکای ساعت یازده ظهر تلفن زنگ زد گوشی‌رو برداشتم شاهرخ بود تلفنو قطع کردم.

پشت سر هم زنگ می‌زد (منتظر تماس صاحبکارم بودم وگرنه اصلاً تلفنو جواب نمی‌دادم) دفعه سی و ششم گوشی‌رو برداشتم و سکوت کردم.

گفت: مینا جونم تورو خدا تلفنو قطع نکن، به حرف‌هام گوش بده، ببین مینا می‌دونم هیچ‌کدوم از این رفتارام با تو تو این یه ماه گذشته درست نبوده... مینا.. مینا... مینا جونم پس چرا هیچی نمی‌گی... قول می‌دم گذشته‌رو جبران کنم، مینا به خدا دوستت دارم...

تلفنو قطع کردم، سرم درد می‌کرد، کلی کار ناتموم مونده بود که باید انجامشون می‌دادم.

... یه ساعت بعد شاهرخ اومد عکاسی دوتا شاخه گل مریم آورده بود، گلارو ضربدری گذاشت روی میز و گفت: یکی‌ش شاهرخ و یکیش مینای عزیز خودم و نشست روی صندلی و زل زد به من.

پرسید: مینا چرا مشکی تن کردی؟ حتماً به خاطر اون دیوونه‌ی احمقه (ماهرخ) آره؟

سکوت کردم و بعد از چند ثانیه گفتم: شاهرخ پاشو بریم خونه می‌خوام باهات حرف بزنم.

... ساعت سه و سی و دو دقیقه بعدازظهر. شاهرخ نگاهی به خونه انداخت و گفت: دختر خیلی کله‌شقی، یه وقت کم نیاری‌ها...

من اگه برات حکم تخلیه آوردم اولاً برای تهدید کردن تو بود تا جواب مثبت به من بدی.

دوماً می‌خواستم پیش ماهرخ یه خورده قدرت نمایی کنم. تو مثلاً چرا فوراً خونه‌رو خالی کردی و اومدی این جا؟

... پرسیدم شاهرخ تو ماهرخ‌رو کجا دیدی؟

دست به پیشونی روبروم نشست و سرشو انداخت پایین...

گفت: مینا به جون خودت اصلاً فکرشو نمی‌کردم این طوری بشه.

پرسیدم: شاهرخ تو ماهرخ‌رو کجا دیدی؟

گفت: فکر کنم دوم، سوم خرداد بود، رفته بودم مطب محمدآقا (داماد خانواده شاهرخ، یکی از معروفترین روان‌شناسای تهرانه) ازش اجازه بگیرم تا لیلی و بچه‌هارو (خواهر و بچه‌های خواهر شاهرخ) چند روزی بیارم (...) خونه‌ی خودمون، ماهرخ و داداشش اون‌جا بودن، تو فرصتی که داداشش داشت با محمد حرف می‌زد ماهرخ اومد جلو و خودشو معرفی کرد.

گفت: از من خوشش اومده و دوست داره یه مدت با هم باشیم!

بهش گفتم: من از این کارا خوشم نمی‌یاد، در ضمن من نامزد دارم.

ولی اون شماره همراهشو داد و گفت: فکراتو بکن

و به من جواب بده.

از سر و وضعشون، از بی.ام.وشون معلوم بود از اون خرپولان.

ببین مینا خودش پیشنهاد داد، منم دیدم فرصت خوبیه، لااقل می‌تونستم یه خورده پول ازش بالا بکشم، پس پیشنهادشو قبول کردم، ولی چون نمی‌خواستم گناه کنم، بهش گفتم یا باید به عقدم دربیاد یا منو فراموش کنه.

دو هفته از عقدمون گذشته بود که خانوم تازه گفت: قبلاً شوهر داشته، گفت: وضع مالی شوهر سابقش عالیه و ازش یه دختر داره، گفت: با شوهرش تماس گرفته، شوهرش گفته که من قصد دارم یه مدت دیگه از کشور خارج شم و همه دارایی‌مو هم می‌خوام به اسم دخترمون بکنم، ماهرخ گفت: شماره تلفن دخترمو ازش گرفتم، چند بار هم باهاش تلفنی صحبت کردم، اما هر کاری کردم آدرسشو نداد. (ماهرخ بعد از چاپ نامه‌م تو مجله با پدر تماس گرفته بود و شماره منو ازش گرفته بود. دو، سه باری هم بهم تلفن کرد، ولی بهش آدرس ندادم!)

شاهرخ بعد از چند دقیقه سکوت ادامه داد: البته شماره تلفنش همرام بود، ولی یه مدته گمش کردم فقط یادمه شماره برای شهرستان (...) بود، ماهرخ گفت: تو بچه‌ی (...) کمک کن این دخترو پیدا کنیم، ولی نه اسم دخترشو می‌گفت، نه اسم شوهرشو و نه فامیلشونو. به همین خاطر هم فهمیدم دروغ میگه، چون اگه دختر و شوهری در کار بود، اسمشونو باید می‌گفت دیگه.

مینا به جون خودت فقط به خاطر ثروتش باهاش عقد کردم، حالم ازش بهم می‌خورد، تو یه ساعت ده، دوازده تا سیگار می‌کشید. زن جلفی! بود، خاک بر سر معتاد تزریقی هم بود!!! آخه چرا زن حیوونی مثل او باید این همه ثروت داشته باشه...

مینا جونم حالا که اون مرده رفته درک!!! مینا من تورو دوست دارم.

... خندیدمو گفتم: شاهرخ خوشحالم که از یه زن وحشتناک نجات پیداکردی، ولی ماهرخ به تو دروغ نگفته بود، اون یه دختر داره، من اون دخترو می‌شناسم...

شناسنامه‌مو آوردم دستمو گذاشتم روی عکس و اسم و مشخصات خودم و بابا، طوری که فقط مشخصات ماهرخ معلوم بود، پرسیدم، شاهرخ مشخصات ماهرخ اینا بودن مگه نه؟

نگاه کرد و گفت: آره،ولی...

گفتم: شاهرخ ادامه نده، ماهرخ مادر من بود...

شناسنامه‌رو گرفت و شناسنامه‌ی خودشو از جیبش درآورد. به مشخصات ماهرخ (شماره شناسنامه و اسم و فامیل و تاریخ تولد) تو شناسنامه‌ی خودش نگاه کرد. زل زد به دوتا شناسنامه و بعد زل زد به من و رفت...

یکشنبه ۲۷ /مهر / ۱۳۸۲:

... امروز خانم صاحبکارم باید بیمارستان بستری می‌شد، آقای(...) و خانمش ازم خواستن تو این مدت که (...) خانم و خانم آقای (...) به خاطر جراحی قلبش بستریه از عسل نگهداری کنم (خانواده‌ی آقای (...) کرمانشاه زندگی می‌کنن و (...) خانم هم فقط یه مادر پیر داره که یکی باید از اون نگهداری کنه) آقای (...) گفت: می‌دونم شرایط روحیت به خاطر مرگ مادرت بهم ریخته، ولی این لطف‌رو در حق ما بکن و تا(...) خوب شه از عسل مراقبت کن، من خودمم هستم...

قبول کردم آقای (...) و خانمش ساعت نه صبح رفتن... عسل الان پیش منه.

آقای (...) یه ربع پیش برگشت، گفت: کارای لازمو انجام داده و خانمشو بستری کردن...

دوشنبه ۲۸ /مهر / ۱۳۸۲:

... امروز آتوسا تلفن کرد عکاسی (آتوسا یکی از دوستان و همکلاسی‌های خوب من تو شیراز بود، ارتباطمون با هم قطع نشده بود و با هم در تماس بودیم، خونه‌ی آتوسااینا با خونه‌ی مادر لیلا توی یه کوچه بود) گفت: مینا خبر داری لیلا تصادف کرده و مرده!!

گفتم: نه راست می‌گی؟

گفت: آره الان نزدیک سه هفته است، چند روز قبل یه مردی اومد، بهار و مامان بزرگشو از خونه بیرون کرد، همه‌ی وسایلشونو ریخت تو خیابون، همسایه‌ها می‌گفتن این مرده قرار بوده با لیلا ازدواج کنه، تا اینکه دیروز رفته بودم شاهچراغ بهار و مامان بزرگش یه گوشه نشسته بودن، شماره تلفنتو دادم بهشون، ولی فکر نمی‌کنم روشون بشه بهت زنگ بزنن...

مینا اونا الان بی‌پناهن جایی‌رو ندارن کمک‌شون کن...

بغض راه گلومو بسته بود.

با آقای (وکیل) تماس گرفتم، گفت: لیلا بعد از اینکه از پدرت طلاق گرفت می‌خواست با یه مرد ثروتمند دیگه ازدواج کنه. فکر کنم اسمش (...) بود، نمی‌دونم چه جوری سر لیلارو با اون زیرکی کلاه گذاشته و لیلا به امید داشتن ثروتی چند برابر همه ثروتشو که از پدرت بالا کشیده بوده به اسم (...) می‌کنه، چند روز پیش هم شنیدم (...) اومده مادر و دختر لیلارو از خونه‌ایی که لیلا در زمان حیات سندش‌رو به اسم (...) کرده بوده بیرون کرده، این اطلاعات‌رو من از....

دیگه نشنیدم چی گفت. عسل گریه می‌کرد، صدای فریادهای لیلا تو گوشم بود، رفتاراش مثل یه فیلم از جلوی چشام رد می‌شد. سرم گیج رفت...

رو تخت دراز کشیده بودم، سرم دستم بود، آقای دکتر گفت: مینا می‌دونی فشارت چقدر پایینه؟

براشون (آقای دکتر و صاحبکارم که منو رسونده بود بیمارستان) گفتم چه اتفاقی افتاده، گفتم چه تصمیمی دارم، اشک تو چشای آقای دکتر حلقه زده بود، گفت: دختر تو کی هستی؟...

صاحبکارم پرسید: میناجان چی کار می‌کنی؟

گفتم: برام بلیت می‌گیرین؟

گفت: برو خیالت راحت باشه تازه هر وقت اومدی یه کار جدید هم برات پیدا کردم می‌تونی کارتو تو مرکز فرهنگی هنری هم شروع کنی.

باهاشون صحبت کردم قرار شد دو سه روزی امتحانی کار کنی، اگه راضی بودی قرارداد ببندی، از ساعت ۷ تا ۱۲ ظهر اون‌جا و از ساعت ۱ تا ۱۲ شب هم عکاسی، در ضمن حقوقت هم با سابق فرقی نمی‌کنه...

توکل کردم به یار و یاور همیشگی خودم و رفتم شیراز، بهار و مامان بزرگشون که تو شاهچراغ بودن پیدا کردم و راضی‌شون کردم که بیان یه مدتی با هم زندگی کنیم. بهار وقتی منو دید، داشت از ذوق بال درمی‌آورد.

رفتیم مدرسه پرونده تحصیلی بهارو گرفتم، بعد رفتیم خونه همسایه دیوار به دیوار مامان بزرگ بهار ازشون خواهش کردم که فعلاً اجازه بدن وسایل خونه مامان بزرگ بهار که گوشه خونه‌شون (تو حیاط) بود اون‌جا بمونه تا واسشون یه فکری بکنیم.

بهار وسایل مدرسه‌شو برداشت یه سر به حافظ و سعدی و خواجو زدیم و حرکت کردیم به طرف (...)

جمعه ۲ / آبان / ۱۳۸۲:

... امروز با بهار و مامان بزرگش اومدیم خونه، بهشون گفتم: غریبی نکنن چون مثل خونه‌ی خودشونه.

ساعت ۱۱ صبح رسیدیم، ساعت دوازده حرکت کردم به طرف تهران تا به مراسم هفتم ماهرخ برسم، مراسم ساعت ۲ شروع شده بود. نیم ساعت دیرتر رسیدم...

شنبه ۳ / آبان / ۱۳۸۲:

... امروز تونستم با خواهش و تمنا بهاررو تو مدرسه ثبت‌نام کنم...

دوشنبه ۵ / آبان / ۱۳۸۲:

... امروز صبح داشتم عکس می‌انداختم، مغازه شلوغ بود، عسل دیشب نذاشته بود بخوابم، بسته بودمش پشتم و تند و تند به کارا می‌رسیدم که پسر صاحبخونم اومدو شروع کرد به داد و بیداد کردن، می‌گفت: پول آب و برق و گاز و تلفن که رو هم شده ۱۶۰ هزار تومن‌رو تو باید به من بدی، چون این پول‌رو من موقع فروش خونه به شاهرخ دادم.

گفتم: آقای (...) اولاً صداتو بیار پایین، دوماً به من چه مربوطه. دادی که دادی. سوماً مگه تو قرارداد ذکر نشده بود که فقط یک‌سوم هزینه آب و برق و گاز و تلفن با منه؟

گفت: من به قرارداد کاری ندارم و دوباره شروع کرد به داد و هوار و بد و بیراه گفتن.

چند تا از مشتریا دخالت کردن، ولی ساکت نمی‌شد، گفتم آقای (...) این جا محل کار منه، صاحبکارم آبرو داره. برو بیرون.

گفت: اگه آقای (...) آبرو داشت که یه دختر فراری هرزه هرجایی‌رو نمی‌ذاشت این جا کار کنه.

گفتم: آقای (...) روزه‌ات قبول. برو بیرون بذار به کارم برسم.

اما فایده نداشت، سه بار با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم، ولی نیومدن ببینن چه خبره.

گفتم: آقای (...) شما به خاطر اون ۴۰۰ هزار تومن ناراحتید، من پول ندارم، ولی یه چک به تاریخ ۱۶ / آبان / ۱۳۸۲ براتون می‌نویسم (به مبلغ ۱۶۰ هزار تومن) ببینم خیالتون راحت می‌شه.

چک‌رو نوشتم و به چند نفری که تو عکاسی بودن نشون دادم هم تاریخ و هم مبلغ چکو... چک‌رو گرفت و رفت...

صاحبکام‌رو پیدا نکردم تا ازش بپرسم چی کار باید بکنم... الان ساعت یازده و نیم شبه. عسل طرف راستم خوابیده، بهار طرف چپم... خدایا کمکم کن...

ادامه دارد

سیزده نوروز نحس است، اما با خواندن گزارش ویژه نوروز هفتگی این روز خوش یمن می شود

داستانی مهیج و واقعی

یک مار کبرای گمشده، در یک باغ وحش مملو از کودکان،
درحالی که فقط یک ضربه از مار کبرا برای کشتن کافی بود

چهارمتر وحشت

اثر: پیتر برازایتیس

دکتر بهمن بهروزی

در باغ وحش

آن روز که یکی از روزهای زیبای بهاری در نیویورک بود، باغ وحش مملو از کودکان بود، دلیل آن هم کاملاً مشخص بود. باغ وحش نیویورک یک روز هفته را به بازدید مدارس اختصاص داده بود و در چنین روزی با هماهنگی قبلی، کودکان دو یا سه مدرسه به اتفاق مسوولان و معلمان خود از باغ وحش بازدید می‌کردند. باغ وحش مکانی است که همواره هیجان بسیاری در کودکان ایجاد می‌کند و در آن روز بهاری نیز کودکان در گروهها و دسته‌های چند نفری از قفس‌ها و غرفه‌های مختلف حیوانات بازدید می‌کردند و با هیجان زایدالوصفی مشاهدات خود را به یکدیگر نشان می‌دادند. آن روز زیبای بهاری نیز از این قاعده مستثنی نبود و کودکان بسیاری در باغ وحش پراکنده بودند. طبیعتاً در چنین روزی مسوولان باغ وحش نیز مسوولیت بیشتری در خود احساس می‌کنند چرا که کودکان ذاتاً کنجکاو و پویا هستند و همین کنجکاوی و پویایی ممکن است آنها را وادار به عملی کند که سلامتی آنها و یا حیوانات را به خطر اندازد. بویژه در بخشهای مربوط به حیوانات درنده مانند **شیر**، **خرس**، **ببر** و امثال آن که کودکان بیشترین توجه را به این نوع حیوانات نشان می‌دهند. در آن روز هم پیتر، سرپرست باغ وحش به مسوولان قسمت‌های مختلف دستور داده بود که با چشمانی باز در محیط باغ وحش در حرکت باشند و هرکدام در بخش خود از کارکنان قسمت‌های خود بخواهند که مراقبت‌های ویژه از کودکان درقبال حیوانات به عمل آید. شخص پیتر هم با اینکه سرپرست باغ وحش بود و معمولاً باید در دفتر به رتق و فتق امور می‌پرداخت و اما در آن روز ترجیح داده بود که از دفتر کار خود خارج شده و در محیط باغ وحش به قسمت‌های مختلف سرکشی کند. پیتر خود از حضور کودکان در باغ وحش با اینکه دردسر بیشتری برای او داشت، لذت می‌برد و در آن روز همه جا با کودکان چاق سلامتی می‌کرد و به آنها خوشامد می‌گفت. آنگاه پیتر از کنار قفس‌های مربوط به حیوانات درنده که جمعیت زیادی در اطراف آن وجود داشت گذشت و خود را به بخش مربوط به خزندگان که در داخل یک ساختمان قرار داشت رساند. در مدخل ساختمان مربوط به خزندگان که معمولاً **مار**، **تمساح**، **سوسمار** و امثال آن در آنجا نگهداری می‌شد، **پیتر** به **بروس**، سرپرست بخش خزندگان برخورد. بروس مرد پرکار و فعالی بود و پیتر عادت کرده بود تا همواره او را خیس عرق مشاهده کند. در آن لحظه هم پیراهن بروس از شدت عرق به تنش چسبیده بود، اما آنچه که پیتر را به تعجب واداشته بود، چهره بروس بود که برخلاف همیشه درهم و اخم‌آلود بود. با شناخت چندین ساله‌ای که پیتر از بروس داشت، متوجه شد که حتماً مسأله‌ای وجود دارد، اما بیشتر توجهش معطوف به مشکلات فنی بود که هرازگاهی در باغ وحش پیش می‌آمد مانند اینکه برق قسمتی قطع می‌شد و یا لوله آب در جایی سوراخ می‌شد. اما حرکات بروس تا حدودی پیتر را نگران کرده بود. بروس دست پیتر را محکم گرفت و او را به گوشه خلوتی برد و از آنجا که رک و راست بود، بدون مقدمه‌چینی ماجرا را برای پیتر شرح داد، ماجرایی که در همان لحظه عرق سرد وحشت را بر جبین پیتر نشاند. بروس به پیتر خبر داد که یک مار کبرای بزرگ که اصطلاحاً «**کینگ کبرا**» خوانده می‌شود از قفس خود فرار کرده است. بروس برای پیتر شرح داد که دو تن از کارکنان تازه استخدام شده باغ وحش مشغول نظافت روی قفس‌های مارها بودند که یکی از آنها با بی‌احتیاطی و به‌شکل تصادفی در کشویی یکی از قفس‌های متعلق به مار کبری بزرگ را باز کرده بود و یکی از سه عدد مار کبری بزرگی که در باغ وحش وجود داشت، از شاخه درختی که در قفس او گذاشته بودند، خود را به مدخل بالای قفس رسانده و از آن خارج شده بود. وحشت پیتر بی‌جهت نبود. **مار کبرای بزرگ** زهرآلودترین و خطرناک‌ترین مار در جهان محسوب می‌شود و لقب خطرناک‌ترین در درجه اول به خاطر نوع سمی است که آنها در خود حمل می‌کنند و در درجه بعد هم جهت میزان سمی که آنها در یک گاز به قربانی خود وارد می‌کنند، به آنها داده شده است. سمی که از این مار به داخل بدن قربانی ریخته می‌شود، خیلی سریع عمل می‌کند و اگر قربانی فوراً مورد مداوا قرار نگیرد، بختی برای زنده ماندن او وجود ندارد.

عملیات تخلیه

پیتر خوب می‌دانست که در این‌گونه مواقع نباید به‌گونه‌ای عمل کند که موجب رعب و وحشت کودکان شود. پیتر از اولین گام بدون اینکه دلیل آن را برای بازدیدکنندگان توجیه کند، دستور تخلیه ساختمان خزندگان را صادر کرد، سپس به سرعت به سه دامپزشک و دستیاران او دستور داد تا تمام وسایل ضدسم را گردآوری کرده و آماده به خدمت باشند. همچنین دستور داد تا اتومبیل انتظامات باغ وحش نیز همراه با دو ماءمور با آمادگی کامل در انتظار انجام وظایف خود باشند تا اگر کسی مورد حمله مار قرار گرفت به سرعت او را به بیمارستان منتقل کنند. پیتر حتی مسوولان بیمارستانی را که در نزدیکی باغ وحش واقع بود در جریان گذاشت و از آنها خواست تا با تمام وسایل ضدسم خود آماده باشند. پیتر تقریباً مطمئن بود که تا ختم این ماجرا فرد نگونبختی دچار مارگزیدگی می‌شود.

جستجو

بدین ترتیب جستجو برای یافتن مار کبرای بزرگ آغاز شد. گروههای مختلف مجهز به تمام وسایلی که برای به دام انداختن مار به‌کار می‌رفت جستجوی همه‌جانبه‌ای را برای یافتن کبرای بزرگ آغاز کردند. اما هیچ موفقیتی حاصل نشد و گویی این مار چهارمتری در سوراخی خود را از انظار پنهان کرده بود. پس از یکی، دو ساعت پیتر سایر مسوولان قسمت‌های مختلف باغ وحش را به گرد خود آورد و این سؤال را مطرح کرد که آیا به صلاح می‌باشد تا تمام قسمت‌های دیگر باغ وحش هم تخلیه شود؟ این سؤال سختی برای پاسخ دادن محسوب می‌شد. آنها به‌خوبی می‌دانستند که در شهر **نیویورک** زندگی می‌کنند و خبرنگاران جراید در نیویورک که در کنجکاوی و نتیجه‌گیریهای بدون مسوولیت شهره عام و خاص بودند، در برابر خبری چون بسته شدن باغ وحش واکنش‌هایی از خود نشان می‌دادند که علاوه بر ایجاد وحشت در میان جمعیت شهر، عملیات مربوط به یافتن مار را نیز دچار اشکالهای عدیده می‌کردند، اما از طرف دیگر هم به‌خطر انداختن جان بازدیدکنندگان نیز به صلاح نبود. سرانجام رأی اکثریت بر آن بود که موقتاً تصمیم در این مورد به تعویق انداخته شود تا زمان مقتضی برای چنین عملی فرا برسد.

موقعیت خطرناک

نکته پراهمیت برای پیتر و سایر کارکنان باغ وحش این بود که موقعیت و مکان کبرا را پیدا کنند. اگر مکانی که کبرا خود را پنهان کرده بود، کشف می‌شد با تخلیه گروه اطراف آن مکان و محاصره مار حداقل خیال آنها از حمله کبرا به بازدیدکنندگان

از باغ وحش و یا حیوانات دیگر راحت می‌شد و اتخاذ تصمیم در مورد به دام انداختن او نیز به‌مراتب ساده‌تر صورت می‌گرفت. مار کبرای بزرگ علی‌رغم جثه چهار متری خود، خزنده‌ای بسیار ساکت است و تنها صدایی که از خود خارج می‌کند زمان حمله به قربانی خود است و برای اینکه موقعیت مکانی کبرا مشخص بشود باید به‌گونه‌ای او را مجبور به حرکت یا درآوردن صدای مخصوص و هیس... مانند خود می‌کردند. برای رسیدن به این هدف پیتر و بروس با یکدیگر هم‌عقیده شدند که باید از دام برای شناسایی مکان پنهان شدن کبرا استفاده شود و بهترین طعمه‌ای که می‌توانست برای کبرا جذابیت داشته باشد و در دسترس آنان نیز قرار داشت مارهای کوچکتری بود که به‌صورت مرده و یخ‌زده در مرکز دامپزشکی در باغ وحش به منظور انجام آزمایشها و ایجاد دارو برای بیماریهای خزندگان، نگهداری می‌شد. پیتر دستور داد که به سرعت یک دوجین از مارهای بی‌جان را از حالت یخ زده خارج کرده و در نقاط مختلف در سقف بخش خزندگان آویزان کنند، چرا که به نظر می‌رسید کبرا جایی به‌جز سقف برای پنهان شدن نداشته باشد. پس از انجام این کار برای پیتر و یارانش دیگر چاره‌ای بجز انتظار نبود، انتظاری که هر لحظه‌اش همانند قرنی پرالتهاب می‌گذشت.

حمله کبرا

اما این انتظار هیچ ثمری نداشت، بلکه ناگهان صدای همهمه و جیغ و داد چند کودک، پیتر و سایر مسوولان باغ وحش را به‌خود آورد. آنها به سرعت خود را به منبع سروصدا رساندند و متوجه شدند که چند کودک و یکی، دو معلم که همراه آنان بودند با انگشت به بالای درختی اشاره می‌کردند. پیتر با چهره‌ای وحشت‌زده چشمانش به مار کبرا افتاد که با ژستی خطرناک سر خود را به اطراف تکان می‌داد و زبان خود را بسرعت به خارج و داخل دهان خود می‌کشید.

آنها متوجه شدند که کبرا بدون تردید چهره تهاجمی به خود گرفته بود و هر لحظه ممکن بود خود را از بالای شاخه درخت روی یکی از کودکان بیندازد و سم کشنده خود را بر بدن او بریزد. پیتر با اشاره دست به دو تن از کارکنان باغ وحش که تفنگ و اسلحه‌های مخصوص در دست داشتند، اشاره کرد تا آماده باشند. یکی از آنها تفنگ خودکار معمولی که تیراندازی انجام می‌داد در دست داشت و دیگری تفنگی به همراه داشت که در آن گلوله‌های بی‌آزار اما بی‌هوش کننده، کار گذاشته بود. زمانی که چشم کودکان به تفنگ‌ها افتاد، وحشت آنها بیشتر شد. پیتر فریاد زد که هیچ‌کس تکان نخورد و صدایی از خود خارج نکند چرا که سبب تحریک و حمله کبرا می‌شد. بچه‌ها البته بیشتر از ترس و وحشت سکوت اختیار کردند. پیتر می‌دانست که استفاده از تفنگ بی‌هوش‌کننده با یک مشکل بزرگ همراه بود و آن حدود سی ثانیه زمانی بود که از زمان اصابت گلوله بی‌هوش‌کننده به حیوان و اثر کردن آن لازم بود و در این سی ثانیه کبرا می‌توانست به چند نفر حمله کند.

کشتن کبرا نیز با تفنگ آتشین در برابر این همه کودک عملی نبود که پیتر به آن افتخار کند، اما چاره‌ای نبود و پیتر خود را آماده دادن علامت به تیراندازی کرد که ناگهان کبرا رشته این انتظار را در پیتر پاره کرد و با یک حرکت عجیب خود را از روی شاخه درخت به گودالی بزرگ انداخت که در آن نزدیکی بود و این عمل وحشت را بیشتر کرد چرا که آن گودال مخصوص نگهداری از چند سوسمار و تمساح عظیم‌الجثه بود!

در انتظار فاجعه

پیتر پس از آنکه دستور داد تا بچه‌ها را از اطراف دور کنند، به‌طرف لبه گودال بزرگ رفت. در گودال برکه آبی قرار داشت که خزندگان بزرگ خود را در آن خنک می‌کردند. پیتر متوجه شد که کبرا در پس تخته سنگی در فاصله دو یا سه متری از یک سوسمار پنهان شده است. خزندگان بزرگ مانند سوسمار و تمساح حیوانی خونسرد و بسیار آهسته هستند و اگر مار کبرا به آنها حمله می‌کرد قطعاً بدون اینکه آنها فرصت حرکتی داشته باشند، سم خود را درون آنها فرو می‌کرد، البته اگر هم این خزندگان فرصت واکنش پیدا می‌کردند می‌توانستند با یک حرکت آرواره خود، مار را به دو نیم کنند. پیتر می‌دانست که خریداری این‌گونه از خزندگان هزینه هنگفتی برای باغ وحش دربر دارد و از دست دادن آنها ضمن آنکه می‌توانست از نظر اقتصادی زیان‌آور باشد، درمیان مردم و جراید صورت خوشی پیدا نمی‌کرد و تبلیغات بسیار منفی و بدی برای باغ وحش محسوب می‌شود. آرزوی پیتر این بود که بتواند این غائله را بدون اینکه آسیبی به انسان و حیوانی وارد شود، ختم کند، اما او با ماری حیله‌گر و خطرناک مواجه بود، ضمن آنکه این مار از قدرت مانور و حرکت فراوانی برخوردار بود و به دام انداختن او کاری تقریباً غیرممکن به نظر می‌آمد. درحالی که پیتر غرق در این‌گونه افکار بود، ناگهان با حالتی وحشت‌زده متوجه شد که کبرا شروع به حرکت روی تخته سنگ کرد و حرکت او هم به جهتی بود که یک سوسمار بزرگ بی‌خیال در سایه تخته سنگ و در کنار برکه گویی به خواب رفته بود، اما پیتر، سوسمار را دست کم گرفته بود چرا که متوجه شد چشمان بسته سوسمار ناگهان باز شد. پیتر می‌دانست که سوسمار صدای **هیس کبرا** را شنیده و احساس خطر کرده است. هنوز کبرا به آن سوی تخته سنگ نرسیده بود که ناگهان سوسمار مانند تیری که از چله کمان برخاسته باشد، با یک حرکت سریع از جای خود بلند شد و به داخل برکه رفته و در زیر آب از دید پنهان شد.

... بدترین و وحشتناک‌ترین کابوسی که ممکن است گریبان یک مسوول باغ وحش را بگیرد، همانا فرار یک مار سمی و کشنده است...

پیتر توانست برای لحظه‌ای نفس راحتی بکشد، اما می‌دانست که این خیال راحت چند لحظه‌ای بیشتر به طول نمی‌انجامد و همین‌گونه هم بود چرا که مار کبرا با همان صدای هیس که اکنون کاملاً قابل شنیدن بود، در کنار برکه شروع به حرکت کرد. اکنون دیگر تمام بدن کلفت و چهار متری او قابل دیدن بود. گویی طول این مار برای همیشه ادامه می‌یافت. سر مار کبرا چند سانتی‌متری از زمین بلند شده بود و به این طرف و آن‌طرف حرکت می‌کرد. گویی به دنبال طعمه‌ای برای خالی کردن سم خود بود. پیتر نگاهی به مسیر حرکت کبرا انداخت و متوجه شد که او دقیقاً به سوی یکی از کوروکودیلها حرکت می‌کند. این کوروکودیل یا تمساح که بسیار هم بدخلق و خشن بود به تازگی از آمریکای جنوبی آورده شده بود. طول این حیوان حدود ده متر بود و حرکاتی سریع و خشن از او سر می‌زد. پیتر از شدت وحشت در جای خود خشکش زده بود و نمی‌دانست که چکار کند. وحشت او زمانی بیشتر شد که متوجه شد کوروکودیل هم به بدن خود چرخشی داده و به طرف مار حرکت می‌کند. پیتر همانجا به فکرش رسید که دستور شلیک گلوله‌های بی‌هوش‌کننده را به هر دو این حیوانات صادر کند، اما یک لحظه به خود آمد چراکه اگر این دو حیوان بی‌هوش می‌شدند، حرکات آنها قبل از بی‌هوشی که معمولاً حرکاتی تند و خشونت‌آمیز می‌باشد، توجه دیگر خزندگان را جلب می‌کرد و جان آنها به خطر می‌افتاد. حال که پیتر اجازه می‌داد که این دو خزنده خطرناک با یکدیگر نبرد می‌کردند، بدون تردید با مرگ هر دو مواجه می‌شد که می‌توانست برای باغ وحش فاجعه‌بار باشد. پیتر زمانی هم برای تصمیم‌گیری دراختیار نداشت. او به سرعت دستور داد که یکی از میمونهای کوچک و دست‌آموز را که جهت سرگرمی کودکان در باغ وحش از آنها استفاده می‌شد، از دیوار برکه در نزدیکی مکانی که کبرا حرکت می‌کرد آویزان کنند و او را به کبرا به عنوان طعمه نشان دهند و امیدوار باشند که میمون توجه کبرا را به خود جلب کند. این امر انجام شد و میمون کوچک و وحشت‌زده که از مار بشدت ترسیده بود، چنان سروصدایی از خود درآورد که مار کبرا را متوجه خود کرد. مار قدری راه خود را کج کرد و شروع به صعود از دیوار گودال کرد. به موازات حرکت مار، بروس میمون را بالاتر می‌کشید به‌گونه‌ای که مار کبرا بی‌اختیار او را دنبال می‌کرد. سرانجام مار خود را به لبه گودال رساند و به حرکت خود ادامه داد. در این لحظه ناگهان پیتر و چند تن از کارکنان باغ وحش با قلابهای مخصوصی که در دست داشتند، سر مار کبرا و چند نقطه از بدن او را به‌دام انداختند. مار **صدای هیس** وحشتناکی از خود خارج کرد. او از اینکه یارای حرکت نداشت خشمگین شده بود و در برابر چشمان وحشت‌زده کارکنان باغ وحش، سر خود را که توسط قلاب تقریباً به زمین میخکوب شده بود، تا آنجا که می‌توانست بلند کرد و ناگهان سم خود را همانند آب دهان به‌طرف آنها پرتاب کرد که خوشبختانه به کسی برخورد نکرد. بلافاصله **دامپزشک** باغ وحش با آمپول بزرگی که در دست داشت، داروی بی‌هوشی را به مار تزریق کرد و پس از چند ثانیه تکان شدید مار کبرا که چند ساعتی تمام باغ وحش را به وحشت انداخته بود به خوابی عمیق فرو رفت.

پیتر و کارکنان باغ وحش که از آنهمه هیجان و ترس به‌راستی نیرویی در آنها باقی نمانده بود هر کدام هر جا که بودند بر زمین نشستند و با نفسهای عمیق سعی به بازگرداندن نیروی خود کردند.

از آن روز به بعد **پیتر** و **بروس** هر زمان که در باغ وحش دچار دردسر می‌شدند و مثلاً برق قسمتی از باغ وحش قطع می‌شد و یا فیلی که به کودکان سواری می‌داد دچار سرماخوردگی می‌شد فقط به یکدیگر نگاهی انداخته و چنین یادآوری می‌کردند: «یادمان باشد که یک مار سمی و کشنده هم ممکن است در گوشه‌ای پنهان شده باشد.»

و بدین ترتیب ناله و شکوه خود را نسبت به دردسر پیش آمده متوقف می‌کردند.

از دست دادن امیدی پوچ و آرزویی محال، خود موفقیت و پیشرفت بزرگی است ● شکسپیر

از گوشه و کنار جهان

عروس شهرهای آسیا

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید یک غروب زیبا در پاریس، **لاس‌وگاس**، نیویورک، لس‌آنجلس و حتی پراک نیست، بلکه منظره‌ای زیبا از شهری است که به سرعت لقب عروس شهرهای آسیا را مختص خود می‌کند. این منظره متعلق به سئول پایتخت کره جنوبی است که علاوه بر زیبایی خیره‌کننده، از تکنولوژی خارق‌العاده‌ای نیز بهره می‌برد، اما حتی این شهر زیبا نیز قربانی پدیده‌ای می‌شود که ما در پایتخت عزیز خودمان یعنی تهران بیش از هر پدیده دیگری با آن دست به گریبان هستیم. آری غولی به نام ترافیک. در کره جنوبی هم کارشناسان شهری هجوم جمعیت‌های روستایی را به سئول و افزایش خارق‌العاده جمعیت در آن را دلیل عمده ترافیک وحشتناکی که در سئول ایجاد شده می‌دانند. این ترافیک فقط به خاطر از دست دادن ساعات کاری، بیست میلیارد دلار خسارت بر اقتصاد کره جنوبی وارد می‌سازد، که این میزان ۳/۷ درصد از درآمد خالص ملی در کره جنوبی را تشکیل می‌دهد. به همین دلیل کارشناسان ادامه ترافیک را در سئول فاجعه‌بار می‌دانند و به دنبال راه‌حلهای عاجل افتاده‌اند که اولین آنها به عنوان پروژه قطارهای داخل شهری سریع‌السیر به‌زودی کار خود را آغاز می‌کند. مشکل دیگر مردم سئول این است که در تیررس آتش توپخانه ارتش کره شمالی قرار دارند و به همین دلیل از شروع مخاصمه بین دو کره وحشت دارند. اما هیچ‌کدام از این مشکلات از زیبایی خیره‌کننده سئول نمی‌کاهد.

دوربین همه کاره

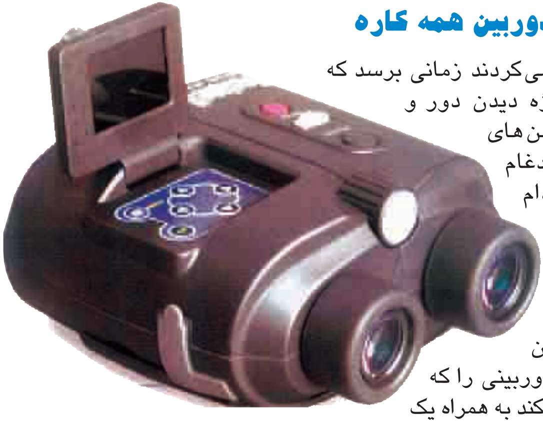

بسیاری آرزو می‌کردند زمانی برسد که دوربین‌های ویژه دیدن دور و نزدیک با دوربین‌های تصویربرداری ادغام شوند که هر کدام بتوانند از کارایی دیگری هم بهره گیرند.

تولیدکنندگان دربوشنل موفق به این مهم شده‌اند. آنها دوربینی را که فاصله را نزدیک می‌کند به همراه یک تصویربردار دیجیتال طراحی کرده‌اند که تمام خصوصیات و ویژگی‌های هر دو دوربین را دارد. **دوربین دیجیتال** دارای قابلیت ویدیویی نیز می‌باشد که می‌توان هر سی ثانیه تصویر متحرک را روی پرده کوچک خود که از درون دوربین بالا می‌آید، نشان دهد. تصویرهای برداشته شده با قدرتی معادل ۲/۱ مگاپیکسل در حافظه ضبط شده و قابلیت اتصال آن به رایانه نیز وجود دارد. قدرت بزرگ کردن این دوربین نیز هشت برابر تخمین زده شده است و تصویر آن به وسیله کنترل‌کننده‌ای که روی دوربین قرار دارد به تصویر بسیار شفاف مبدل می‌شود. و نکته جالب این است که می‌توان از همان تصویر بزرگ شده توسط دوربین چشمی نیز به همان اندازه عکسبرداری کرد. این دوربین همه‌کاره به قیمت **هفتصد دلار** به بازار عرضه شده است.

جهت‌یاب برای اتومبیل در سه بعد

اگرچه تولیدکنندگان در **ناومن** شبیه به این جهت‌یاب را سال گذشته معرفی کرده‌اند، اما برای سال جاری‌یک عنصر مهم را به آن اضافه کرده‌اند و آن یک بعد دیگر است که آن را از دوربین خارج و به سه‌بعدی تبدیل کرده است. این جهت‌یاب که در اتومبیل کار گذاشته می‌شود دارای یک پرده ده سانتی‌متری است. ضمن آنکه در طول راه تمام پیچ‌ها و یا عوامل مختلف را با صدای بلند توضیح می‌دهد. می‌تواند به سؤالهای شما نیز درباره راهی که درپیش دارید، با صدای بلند پاسخ دهد. جهت‌یاب مذکور به‌شکل دائم در اتومبیل قرار نمی‌گیرد و به همین دلیل به آسانی قابل انتقال از اتومبیلی به اتومبیل دیگر می‌باشد. این جهت‌یاب یا نقشه راه سه‌بعدی به قیمت **هشتصد دلار** به فروش می‌رسد.

کادیلاک کوچک می‌شود

همگان اتومبیل‌های کادیلاک را به‌گونه‌ای که دیده‌اند به یاد می‌آورند، بزرگ، شیک، پرمصرف و جادار و گران‌قیمت. اما حتی کادیلاک هم مجبور شد تا در انقلابی که در صنعت اتومبیل‌سازی به خاطر بالا رفتن هزینه سوخت و انرژی روی داد، شرکت کند. کادیلاک هم با مدل **R-X**۶ به جرگه اتومبیل‌های کوچک پیوسته است. هرچند که حتی در این مدل نیز کادیلاک سعی بر حفظ خصوصیات خود کرده است. برای مثال فاصله بین صندلی‌های عقبی و جلویی حدود یک متر می‌باشد که این یک فاصله بسیار راحت برای پای مسافرین محسوب می‌شود. موتور این‌گونه کادیلاک شش سیلندر است که ۳/۶ لیتر ظرفیت آن است و قدرت آن هم ۲۶۰ قوه اسب بخار می‌باشد.

نکته جالب در مورد مدل **R-X**۶ این است که با فشار دادن یک تکه ردیف سوم صندلی هم در عقب اتومبیل در جای خود قرار می‌گیرد و این اتومبیل کوچک را به یک استیشن شش نفره تبدیل می‌کند. مصرف سوخت در این مدل کادیلاک ۷/۵ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در داخل شهر و ۹ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه می‌باشد و قیمت آن سی و هشت هزار دلار تعیین شده است.

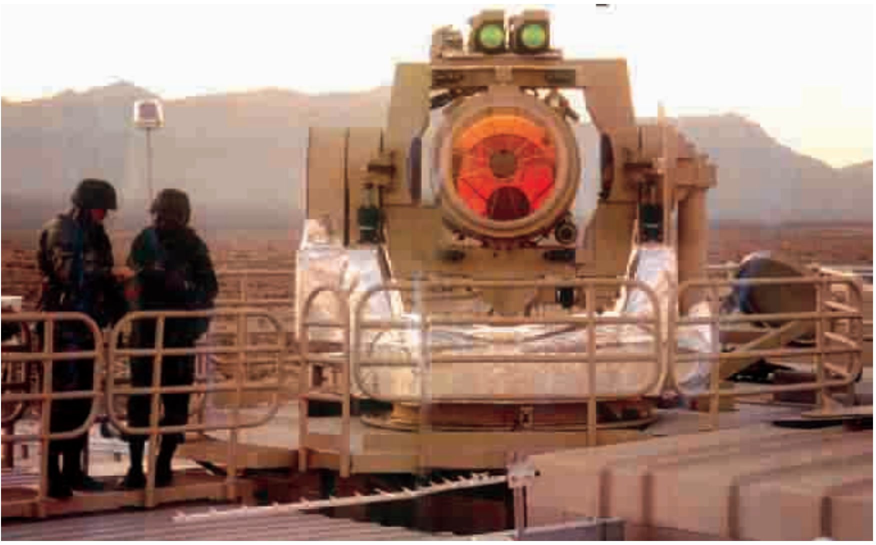

تکنولوژی نظامی

دوران بمب‌ها و گلوله‌ها دیگر به سر آمده و جنگ و عملیات نظامی هم با تکنولوژی مدرنی که سایر پدیده‌های بشری را تحت تأثیر قرار داده، همراه شده است. هم‌اکنون در قوای نظامی آمریکا، روسیه و انگلستان روی انرژی مستقیم کار می‌شود که می‌توان علاوه بر تخریب و نابودی اهداف، حتی انسانها را نیز نابود کنند و همه این اعمال تنها به کمک پرتوهای انرژیکی امکان‌پذیر شده است. آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک پرتوگر با انرژی بالا است که هر نوع قدرت آتش توسط دشمن را تشخیص داده و سپس با **پرتو انرژی** که عمده قدرت آن را اشعه لیزر تشکیل می‌دهد، آن را نابود می‌کند. سرعت و قدرت این‌گونه عملیات نظامی به‌قدری است که قدرت آتش دشمن حتی بختی برای شروع نیز پیدا نمی‌کند. این مرکز اشعه لیزری را که در تصویر مشاهده می‌کنید به وسیله دوربین‌های مجهز به لنزهای بسیار قدرتمند تصویربرداری شده چرا که اجازه حضور افراد غیرنظامی و بدون مجوز در اطراف آن به هیچ‌وجه صادر نمی‌شود و عملیات آن بسیار محرمانه، تلقی می‌شود. مرکز فوق‌الذکر متعلق به ارتش آمریکا است که در صحرای عراق تعبیه شده است.

سرانجام موبایل مدل ۲۰۰۴

این هم موبایل مدل ۲۰۰۴. حتماً سؤال می‌کنید که تفاوت آن با این همه موبایل که اکنون در بازار وجود دارد، چیست؟ آری یک ویژگی تازه به این مدل توسط **نوکیا** اضافه شده و آن حضور بی‌سیم یا به‌قولی «**واکی تاکی**» در آن است. این ویژگی تازه که گمان می‌رود به‌زودی تمام طراحان موبایل از آن بهره گیرند، دارنده را قادر می‌سازد تا با فشار یک تکمه با طرف خود صحبت کند. این نوکیای جدید، ضدآب و ضدضربه است، ضمن آنکه دارای یک دوربین دیجیتال می‌باشد. اگر اینها کافی نیست باید گفته شود که موبایل جدید دارای یک قطب‌نمای دیجیتال نیز می‌باشد و یک چراغ قوه پرقدرت و پرنور نیز به آن اضافه شده است. کارشناسان اکنون درانتظارند که موبایل‌های تازه‌ای به بازار عرضه شود که قدرت پخت و پز را نیز دارا باشد!

نوکیا مدل بی‌سیم‌دار خود را به مبلغ **چهارصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

تولد یک توفان

در تصویری که در هفته گذشته از طریق ماهواره‌ای در بلندترین مدار بر فراز کره زمین به مراکز زمین مخابره شده، تولد یک توفان و مسیر حرکت آن در سواحل جنوبی آفریقا به‌خوبی دیده می‌شود. این توفان که با گرد آمدن ابرها و هوای مرطوب از شمال، غرب و جنوب ایجاد شده پس از تشکیل به‌صورت دایره‌وار به حرکت درمی‌آید و در طول حرکت با جذب هوای پرفشار بر قدرت خود می‌افزاید و اگر قبل از کاهش قدرت به سواحلی برخورد کند به‌طور قطع موجب خسارات جانی و مالی فراوان می‌شود. ضمن آنکه این تصویر ماهواره‌ای که فقط از بخشی از کره زمین گرفته شده به‌وضوح سرزمین‌های مرطوب که آب و هوای فعال دارند و بر عکس سرزمین‌های خشک و کم باران را نشان می‌دهد. برای مثال می‌توان ابرو بارندگی بر فراز آفریقا و مدیترانه را با عربستان، خاورمیانه و ایران مقایسه کرد. بر فراز تمام شبه جزیره عربستان فقط می‌توان یک لکه ابر کوچک را مشاهده کرد.

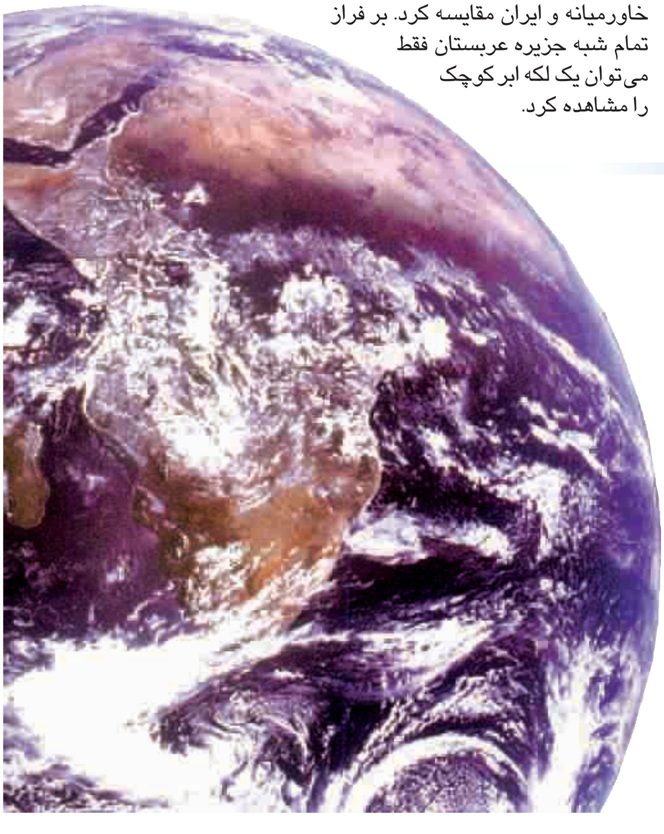

عمیق‌تر و سریع‌تر

این وسیله زیردریایی زیبا نخستین بار در سال ۲۰۰۲ عرضه شد، اما مدل ۲۰۰۴ توسط «**سی‌دو**» هم قوی‌تر است، هم سریع‌تر حرکت می‌کند و هم در آبهای عمیق‌تر شیرجه می‌رود. سرعت این وسیله در زیر دریا چهار کیلومتر در ساعت می‌باشد و تا سی متر در زیر آب نیز به آسانی حرکت می‌کند و راننده را به دنبال خود می‌کشد. باتریهایی که قابلیت شارژ شدن را دارند، اجازه می‌دهند تا دو ساعت تمام این وسیله در زیر آب حرکت کند. از همه جالبتر وزن این وسیله زیردریایی است که تنها هشت کیلوگرم است و می‌توان حتی آن را در بار هواپیما در سفر با خود حمل کرد.

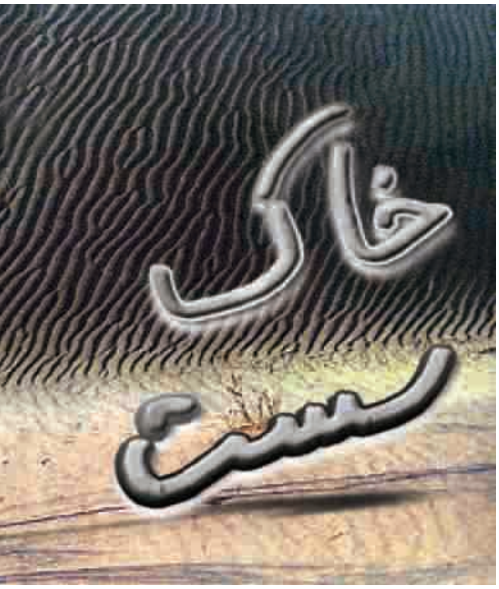

خاک سست

خلاصه آنچه گذشت:

در تاریک و روشن سحرگاه روز جمعه پنجم دیماه «بم» لرزید، لرزشی خوفناک و دهشتبار که حاصلش بیش از ۳۰ هزار کشته و دهها هزار مجروح بود. تیمور و غلام با نقشه قبلی و با قصد دزدیدن جواهرات مدعوین جشن عروسی، در پشت‌بام مشرف بر خانه مسعودی ثروتمند معروف به انتظار پایان جشن، محل عروسی را زیرنظر داشتند، تا اینکه مدعوین هدایای خود را به عروس و داماد تقدیم کردند که مقدار متنابهی جواهرات بود و دمدمای صبح زلزله حادث شد و بم زیر و رو شد. تیمور و غلام که جان سالم بدر برده بودند، به جستجوی جواهرات برآمدند و در این جستجو عده‌ای از مهمانان زنده مانده را نجات دادند و علی آقا یکی از منسوبین مسعودی در صدد بود با کمک کامران هر آنچه به دست می‌آورند دور از چشم تیمور و غلام برای خود بردارند و... اینک ادامه ماجرا:

کامران به افراد زخمی و آسیب دیده‌ای که لحظه به لحظه تعدادشان بیشتر می‌شد، نگاهی کرد و گفت:

- آخه من اینجا کلی کار دارم.

- کار ما از اولش این بوده که از این زلزله به نفع خودمون استفاده کنیم. حالا که رضا و اختر رو از اینجا بردن، دیگه اینجا کاری نداری. کار ما زیر آوارهاس. اگه با من بیای، میلیونر میشی.

کامران سرش را خاراند و گفت:

- پس بذار زخمای اون چند نفرو ببندم بعدش در خدمتم.

چند لحظه بعد پس از پایان پانسمان هر سه بیرون رفتند و بی‌آن‌که حرفی بزنند، با مهرداد به طرف خانهٔ آقای مسعودی رفتند. وقتی که از نخلستان گذشتند و وارد اولین آوارهای خانهٔ آقای مسعودی شدند، صحنهٔ عجیبی دیدند: چهار نفر روی خاک‌ها افتاده بودند. علی آقا با دیدن آنها بر سر کوفت و گفت:

- بیچاره شدم. این که آقا و خانم مسعودیه...

مراد شتابان جلو رفت و گفت:

- محمود خان و آقا ظفر هم اینجان.

کامران کنار زخمی‌ها نشست و گفت:

- بیچاره‌ها درب و داغون شدن. بذار ببینم زنده‌ان؟

و آنها را معاینه کرد و گفت:

- آره... باید بریم خبر بدیم.

علی آقا سیگاری روشن کرد و گفت:

- مگه تو دیوونه شدی؟ ما خودمون هزار تا کار داریم.

- هزار تا کار داریم. یکی‌شم اینه که اینا رو نجات بدیم.

مراد با دقت به اطرافش نگاه کرد و گفت:

- انگار اینجا جن داره. اون از بچه ها، اینم از این چهار نفر. هیچ معلوم نیست کی اینا رو بیرون میاره و میذاره اینجا.

مهرداد گفت:

- حالا چه وقت پلیس بازیه؟ لابد یه بنده خدایی اینا رو در میاره و میذاره بیرون تا بره دنبال بقیه. شاید خودشم حیرونه که چرا زخمی‌ها غیب میشن.

کامران به علی آقا نگاه کرد و پرسید:

- برم دنبال کمک یا خودمون ببریم‌شون؟

- مراد به جای او گفت:

- خودمون می‌بریم‌شون. ما چهار نفریم، اونام چهار نفرن.

علی آقا فکری کرد و گفت:

- من آقای مسعودی رو می‌برم.

کامران به او نگاه کرد و گفت:

- آقای مسعودی با من. تو آقا ظفر رو ببر.

علی آقا دیگر اعتراضی نکرد و همگی، آن چهار نفر را دوش‌کشان برداشتند و رفتند. کمی پس از رفتن آنها، سر و کلهٔ تیمور و غلام پیدا شد که دست و پای کسی را گرفته بودند و داشتند به آن طرف می‌آوردند. غلام با شادی گفت: می‌بینی؟ اونا رو بردن.

- آره می‌بینم. اینو هم می‌بینم که تو داری منو خونه خراب می‌کنی.

غلام خندید و گفت:

- بذار کارمون یه جوری باشه که زیاد عذاب وجدان نداشته باشیم. به هر حال جواهراتی که دنبال‌شیم، مال ایناس. اگه جون‌شونو نجات بدیم، پول‌شون حلالمونه.

تیمور سیگاری روشن کرد و گفت:

- من دیگه نیستم.

- نیستی؟ می‌خوای جواهراتی رو که ما براش این همه زحمت کشیدیم، بیفته دست اون یاروها؟

سیگارش را با غیظ زمین انداخت و بی‌آن‌که حرفی بزند، به طرف تونل رفت. غلام هم رفت و پس از این که وارد شدند، راه را مسدود کردند و در پرتو نور چراغ قوه، از راه‌های باریک و پر از نشیب و فراز، پایین رفتند. پس از چند قدم، تیمور ایستاد و به چیزی که کمی از زیر خاک بیرون زده بود، نگاه کرد و گفت:

- صبر کن ببینم این چیه.... آره. خودشه. این نردهٔ چوبی پله‌هاس. و نشست و با هیجان، کمی از خاک‌ها را کنار زد. مقداری از نرده، بیرون آمد. تیمور با شادی گفت:

- باید همین جا رو مستقیم بکنیم و بریم پایین. جعبه همین جاس.

چشم‌های غلام برق زد و با هیجان مشغول کنار زدن آوار شد. به‌زودی تکهٔ بزرگی از نرده‌ها بیرون آمد. غلام آن را گرفت و با شدت به چپ و راست تکان داد. ناگهان زیر پایشان سست شد و زمین فرو ریخت و هر دو چند متر پایین افتادند. پس از چند لحظه، در میان خاک و غبار غلیظی که در حال فرو نشستن بود، تیمور گفت: زنده‌ای؟

غلام از پشت پردهٔ غلیظ غباری که در نور ضعیف شکاف‌ها حالتی سینمایی پیدا کرده بود، نمایان شد و درحالی که خاک‌های سر و صورتش را می‌تکاند، گفت:

- معلومه که یه اتاق بزرگ بوده....

حرف خود را برید و به گوشه‌ای نگاه کرد و با حیرت گفت: اونجا رو! ده پونزده نفر آدم.

تیمور به آنها نگاه کرد. تعدادی پسر بچه که انگار در تخت‌های دو طبقه خوابیده بودند، زیر لحافی از خاک، بی‌حرکت افتاده بودند. غلام به آنها نزدیک شد و به صورت یکی از آنها دست زد و با شادی گفت:

- این که زنده‌س.

تیمور بر سر کوفت و گفت:

- خدایا من چه گناهی کردم که گرفتار غلام شدم؟

- به این میگن شانس. ببین تیمور جون! ما تا امروز هیچ کار خیری نکردیم. خدا ما رو خیلی دوست داره که اینجا هستیم تا واسه یه بارم که شده، کار خیر بکنیم.

تیمور روی خاک نشست و گفت:

- تو رو خدا دیگه بسه... من دیگه نیستم. یا قبول می‌کنی که دنبال کار خودمون باشیم، یا من از تو جدا میشم.

غلام به حرف او توجهی نکرد و مشغول خاک برداری شد. پس از این که دو تا از پسرها را بیرون کشید، ناگهان تیمور از جا پرید و با شادی به طرفی رفت. چیزی از زیر خاک بیرون زده بود که برای او اهمیت زیادی داشت. با دست خاک را کنار زد و چشم‌هایش درخشید و گفت:

- پیداش کردم. بیا کمک کن درش بیاریم.

غلام نگاهش کرد و گفت:

- جعبه رو پیدا کردی؟

- آره.

غلام به سویش رفت و هر دو کمک کردند و جعبه را از زیر خاک بیرون کشیدند. غلام خاکی را که به چشمش رفته بود، پاک کرد و گفت:

- حالا به سلامتی خودمون و این جعبه، پاشو این بیچاره‌ها رو ببریم بیرون.

تیمور چیزی نگفت و با دست پاچگی جعبه را گوشه‌ای پنهان کرد و با کمک غلام، بقیهٔ بچه‌ها را از زیر آوار بیرون آورد. بعد راهی به طرف بیرون باز کردند و مشغول بیرون بردن بچه‌ها شدند. آواری که بر اثر جابه‌جایی نرده‌های پله فرو ریخته بود، راه آنها را بهتر باز کرده بود و آنها توانستند با سرعت بچه‌ها را بیرون ببرند و کنار کسی بگذارند که قبلاً نجاتش داده بودند. کارشان که تمام شد، تیمور گفت:

- خب دیگه. اینم تموم شد. حالا بریم دنبال جعبه.

غلام سیگاری روشن کرد و گفت:

- بذار یه خورده خستگی در کنیم.

- تو داری کلک می‌زنی. خستگی در کردن، بهانه‌س. فقط می‌خوای وقت کشی کنی تا ببینی کسی میاد اینا رو ببره یا نه.

غلام نتوانست جوابی بدهد زیرا چشمش به چند نفر افتاد که داشتند می‌آمدند. تیمور سیگار را از غلام گرفت و خاموش کرد و گفت: زود باش قایم شو.

غلام پشت آوارها پنهان شد و پرسید:

- دو سه نفر شون رو می‌شناسم. همونایی هستن که زخمی‌ها رو بردن. ولی بقیه رو یادم نمیاد کی باشن.

تیمور به آنها نگاه کرد. شش نفر بودند. دو نفرشان لباس امدادگرها را پوشیده بودند و چند برانکار هم با خود آورده بودند. علی آقا داشت با دست به نزدیکی‌های آنها اشاره می‌کرد و چیزی می‌گفت. غلام آهسته پرسید:

- تیمور؟ نکنه ما رو دیده باشن؟

- نترس... می‌دونی چیه؟ باور کن که این یارو حالا داره خالی می‌بنده که خودش و رفیقاش اون چند نفرو نجات دادن.

غلام با غیظ گفت: ای نامردِ هیچی ندار!

تیمور آهسته گفت:

- اتفاقاً بدم نیست. چون این جوری امدادگرا و مأمورا دیگه نمی‌فهمن ما هم اینجاییم.

بعد با انگشت اشاره روی زانوی او زد و ادامه داد:

- بریم یه خورده عقب‌تر قایم شیم ببینیم آخرش چی

اگر می خواهید در مسافرتهای نوروزی سلامت خود و خانواده را تضمین کنید آخرین شماره سال ۹۲ اطلاعات هفتگی را بخرید

پاورقی کوتاه ایرانی

از مصطفی گلیاری

قسمت پنجم

میشه.

و آهسته و دولا دولا عقب‌تر رفتند و پشت کومه‌ای آوار پنهان شدند. کمی که گذشت، علی آقا و دیگران به بچه‌ها رسیدند. مهرداد با دیدن آنها با هیجان گفت: اونجا رو...

علی آقا سقلمه‌ای به او زد و گفت:

- آقای مقدومی! من اون قدر از این واقعه شوکه شدم که یادم رفت بهتون بگم چند نفر دیگه رو هم بیرون آوردیم.

و به مراد نگاه کرد و چشمک زد. مراد سرفه‌ای کرد و گفت:

- آره دیگه... آدم شوکه میشه. همهٔ فامیلامون از دست رفتن و خونه زندگی‌مونم که خلاص.

آقای مقدومی که یکی از امدادگرها بود، کنار بچه‌ها نشست و گفت:

- انگار آسیب زیادی ندیدن. هر چی جا میشه بذارین روی برانکار، بقیه رو هم بغل می‌کنیم و می‌بریم... عجله کنین!

پس از کمی جست‌وجو دو لنگه در پیدا کردند و هر طور که بود، بچه ها را بردند. وقتی که کمی دور شدند، تیمور گفت:

- این یارو علی آقاهه و مراده خیلی دودره بازن. کور خوندن اگه فکر کردن من میذارم دست‌شون به چیزی برسه.

تیمور چند ضربهٔ آرام به پشت او زد و گفت:

- آفرین پسر باهوش! حالا پاشو بریم و جلدی جعبه رو برداریم.

وقتی که آنها وارد حفرهٔ تونل شدند، علی آقا هم خودش را به ویرانه‌های خانهٔ آقای مسعودی رساند. او به بهانه‌های مختلف توانسته بود از زیر کار شانه خالی کند و به محلی بیاید که بچه‌ها را برداشته بودند. وقتی که به آنجا رسید، دور و بر خودش را گشت و سرانجام حفره را پیدا کرد. سوراخ تنگی بود که جای پاهای تیمور و غلام، روی خاک‌های اطرافش مانده بود. علی آقا فهمید همین دو نفرند که مردم را از زیر آوار بیرون می‌آورند. آهسته وارد حفره شد و گوش‌هایش را تیز کرد. هیچ صدایی نشنید. چند قدم جلوتر رفت و به حفرهٔ دیگری رسید. خوب که گوش کرد، صداهایی شنید. خواست وارد حفره شود ولی ترجیح داد از همان بالا گوش کند تا بفهمد چه خبر است. دو سه دقیقه گذشت و صداها را واضح‌تر شنید. تیمور می‌گفت:

- هم کار خیر کردیم، هم جعبه رو گیر آوردیم. تو هم دیگه لازم نیست نگران کسایی باشی که زیر آوار موندن.

علی آقا خودش را عقب کشید. دست‌های تیمور را دید که دهانهٔ سوراخی را گرفته بود و داشت خودش را بالا می‌کشید. شتابان عقب رفت و نزدیک حفرهٔ ورودی خَف کرد. با این که دیگر آنها را نمی‌دید، ولی صدایشان را به‌وضوح می‌شنید. تیمور می‌گفت:

-حالا جعبه رو بده‌من. مراقب باش نیفته. کلی الماس توشه.

و با صدای بلند خندید. دماغ علی آقا از شنیدن کلمهٔ الماس تیر کشید و لب‌هایش نازک شد. خواست سرک بکشد ولی جلو خودش را گرفت و گوش کرد. غلام می‌گفت: دست‌مو بگیر تا بیام بالا.

- خوبه. بیا بالا.... آفرین پسر خوب و پولدار!

علی آقا آهسته از حفره بیرون رفت و چند قدم دورتر پنهان شد و به حفره چشم دوخت. چند لحظه بعد، چشم‌های تیمور را دید که داشت بیرون را نگاه می‌کرد. بعد سرش هم بیرون آمد و به اطراف چشم گرداند و گفت: هیچکی نیست.

و سرش را به درون برد و کمی بعد جعبه را بیرون فرستاد. همین که این کار را کرد، علی آقا بیرون پرید و جلو حفره ایستاد. جعبه را برداشت و با صدای بلند گفت:

- آقای مقدومی؟ بیاین اینجا. یه جعبه پیدا کردم.

و راه افتاد و رفت. غلام خواست از حفره بیرون برود ولی تیمور دست او را گرفت و آهسته گفت:

- اوضاع خیط شد.

- چرا این دفعه این‌قدر زود برگشتن؟

- نمی‌دونم. باید یه خورده صبر کنیم.

غلام سرش را کمی به حفره نزدیک کرد و گفت:

- ولی هیچ صدایی نمیاد.

تیمور کمی به او خیره شد و با احتیاط به بیرون نگاهی انداخت. چیزی ندید. حس کرد دهانش خشک شده و قلبش به شدت می‌تپد. دوباره بیرون را نگاه کرد و سرش را کمی جلوتر برد ولی باز هم چیزی ندید و گفت: عجیبه. هیچ کس دیده نمیشه.

غلام او را عقب کشید و سرش را بیرون برد. نه کسی بود و نه صدایی شنید. با فشار، شانه‌هایش را از حفره گذراند و بیرون آمد و خَف کرد و به اطراف نظر انداخت و آهسته گفت:

- بیا بیرون. هیچکی نیست.

تیمور که لاغرتر بود، راحت‌تر از او بیرون آمد. او هم اطراف را پایید و آهسته و چهار دست و پا جلو رفت. وقتی که به کومهٔ آوار رسید، از آن بالا خزید و علی آقا را دید که جعبه را در آغوش گرفته بود و داشت به نخلستان می‌رسید. کف دستش را محکم به خاک کوفت و با خشم گفت:

- جعبه رو دودره کرد. بدو بریم بگیریمش!

غلام هم از کومه بالا آمد و همین که علی آقا را دید، ناسزایی نثار کرد و گفت:

- اگه گیرش بیارم اون‌قدر می‌زنمش که بشه گوشت کوبیده.

-بریم بگیریمش. ولی باید جوری بریم که متوجه نشه.

و در حالی که از پشت این کومه به پشت آن کومه می‌خزیدند، علی آقا را دنبال کردند ولی فاصلهٔ آنها بیش از پنجاه متر بود که کم‌کم بیشتر هم می‌شد. وقتی که علی آقا به آخر نخلستان رسید، ایستاد و جعبه را زمین گذاشت و با شاخ و برگ‌هایی که پای نخل‌ها ریخته بودند، روی آن را پوشاند. غلام پرسید: چرا قایمش می‌کنه؟

-نمی‌دونم. صبر کن شاید گذاشتش و رفت و اونوقت ما...

حرفش را تمام نکرد زیرا امدادگرها و مراد و چند نفر را دید که داشتند به طرف علی آقا می‌آمدند. بین آنها کاظم و آقای مسعودی هم بودند. وقتی که به علی آقا رسیدند، آقای مسعودی با نگرانی پرسید:

- کسی رو پیدا کردی؟

علی آقا با لحنی دلسوزانه گفت:

- جناب آقای مسعودی! شما باید بستری باشین نه این که تشریف بیارین اینجا.

- من حالم خوبه. چیزیم نیست. باید بریم دنبال رضا بگردیم.

- رضا؟ مگه من مرده باشم که واسه رضا جون اتفاقی بیفته. اولین کسی رو که نجات دادم، رضا جون بود.

آقای مسعودی دستش را روی قلبش گذاشت و نشست و در حالی که اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود، گفت:

- راست میگی؟ تو رو خدا راست میگی؟

- آره قربان. دروغم چیه؟ خودم نجاتش دادم و بردمش درمونگاه. از کامران بپرسین.

کامران گفت:

- راست میگه. من خودم توی درمونگاه، مدام بالای سرش بودم.

آقای مقدومی گفت:

- خب الهی شکر. حالا بهتره بریم دنبال بقیه بگردیم.

علی آقا گفت:

- خوبه. همین طور که برین جلو، همون جایی که بچه‌ها رو گذاشته بودم، چند قدم اون طرف‌ترش یه سوراخه که خودم کندمش. اگه از اوجا برین تو، کلی آدم هست که همه‌شون زنده موندن.

آقای مسعودی گفت:

- هیچ وقت این کمک‌تونو فراموش نمی‌کنم.

آنها که رفتند، مراد گفت:

- علی آقا داشتی کجا می‌رفتی؟

- داشتم میومدم ببینم از کرمان کمک رسیده یا نه.

- جون من؟ تو گفتی و منم باور کردم... راست‌شو بگو! اونجا چه خبر بود؟

علی آقا لبش را گزید و جوابی نداد. کاظم پرسید:

- بین کسایی که نجات دادین، اختر خانم هم بود؟

- آره. اونم پیش رضا بستری بود. حال‌شم خوب بود و هی سراغ تو رو می‌گرفت... ببینم؟ خبری هست؟

کاظم سرخ شد و گفت:

- بهتره من برم کمک... و بلند شد و رفت.

وقتی که او رفت، مراد بازوی علی آقا را گرفت و به چشم‌هایش نگاه کرد و پرسید:

- چه کلکی توی کارته؟ راستش رو بگو و خلاص.

و بازوی او را گرفت و ایستاد. علی آقا سیگاری روشن کرد و چیزی نگفت. مراد هم سیگار آتش کرد و پس از چند پک گفت:

- حالا فهمیدم قضیه از چه قراره. تو یه چیزی پیدا کرده بودی و داشتی با خودت می‌بردی که یه هو ما رو دیدی و اونو همین جاها قایم کردی. درسته؟

علی آقا چیزی نگفت. مراد بازوی او را رها کرد و گفت:

- باشه. حالا که این طوره، خودم اینجاها رو می‌گردم و اونو پیدا می‌کنم. و مشغول گشتن شد. علی آقا با خشم به سویش رفت و یقهٔ او را از پشت گرفت و گفت:

- حالا وقتش نیست. یه جایی گذاشتمش که اگه بخوام برش دارم، همه متوجه میشن.

مراد به اطرافش نگاه کرد و گفت:

- همه؟ اینجا که کسی نیست. چرا بهونه میاری؟ خودم می‌گردم و پیداش می‌کنم و داغ‌شو به دلت میذارم ها!

- لعنت به تو! الهی که از گلوت پایین نره!

و با خشم به نهان‌گاهِ جعبه رفت و آن را بیرون آورد. مراد با دیدن آن سوَت کشید و گفت:

- خیلی کلکی! همه به کاهدون می‌زنن و تو زدی به اصل کار! بابا دمت گرم! گل کاشتی.

در همان حین که مراد غرق در لذت پیدا کردن جعبه بود، علی‌آقا در یک فرصت مناسب که مراد برای برانداز کردن جعبه خم شده بود، با لگد به صورتش

بقیه در صفحه ۵۵

پاورقی خارجی

مروارید گمشده

نوشته: ویویان کانل
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سوم

خلاصه آنچه گذشت:

آقای «فارو» ثروتمند معروف اروپا و صاحب چندین خطوط کشتیرانی در رستوران هتل ناپلئون شهر کان در افکار خود به بزرگترین مروارید جهان به‌نام «شبا» می‌اندیشید که دراختیار زن مطلقه‌اش «اولگا» قرار داشت و در شهر «آن‌تیپ» زندگی می‌کرد، تصادفاً آنشب آقای «فارو» با دختر زیبایی به نام «فرانسین» آشنا می‌شود و به اتفاق او به «آن‌تیپ» می‌رود و با دیدن ویلایی مجلل در کنار دریا می‌گوید: این «ویلا» مال من است. و فرانسین موذیانه می‌گوید: پس چرا در هتل زندگی می‌کنید؟! و همانشب با دیدن «اولگا» که گردنبند «شبا» بر گردن داشت و شرح حال آن از زبان فارو به او پیشنهاد می‌کند و حالا که اینقدر گردنبندش را دوست دارد آنرا بدزدد و...

... و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

آقای «فارو» درحالی که هنوز می‌خندید گفت:

ـ لابد دارید شوخی می‌کنید!

ـ نه خیلی هم جدی گفتم. به هرحال گلوبند متعلق به خودتان است. بنابراین، می‌توانید هرجور که مایل باشید دست به کار شوید.

آقای «فارو» که از این پیشنهاد گیج و مبهوت به نظر می‌رسید، پرسید:

ـ خب، می‌گویید چه کار کنم؟ وقتی خوابیده است یواشکی به ویلای «پارتنون» بروم و گلوبند مروارید را بدزدم؟

اما «فرانسین» اصلاً نخندید و با لحنی جدی گفت:

ـ نه، شما لازم نیست کاری بکنید. شخص دیگری این کار را برایتان انجام خواهد داد.

آقای «فارو» با چشمهای سیاه و از حدقه درآمده‌اش به او نگاه کرد و پرسید:

ـ شخص دیگری؟! نه، فکر می‌کنم دارید شوخی می‌کنید!

«فرانسین» پاسخ داد:

ـ نه، شوخی نمی‌کنم. اگر مروارید «شبا» بر گردن «اولگا» تا این اندازه اعصاب شما را به بازی گرفته و قلب و روح شما را می‌آزارد، پس باید تصمیم قاطعی بگیرید و به هر ترتیب شده آن را به چنگ آورید.

آقای «فارو» همین که موضوع را جدی دید، کمی جابه‌جا شد و گفت:

ـ دیوانه شده‌اید؟! چه کسی را می‌توانم پیدا کنم که این کار را برایم انجام دهد؟ من سارقی را نمی‌شناسم و هیچ‌گاه در زندگی‌ام با این قبیل اشخاص سروکار نداشته‌ام.

«فرانسین» لبخند مرموزی زد و گفت:

ـ اما من می‌شناسم!

آقای «فارو» از این سخن بشدت یکه خورد و هراسی در دلش پیدا شد. بی‌آنکه به او نگاه کند، با صدایی که انگار از ته چاه بیرون می‌آمد محتاطانه پرسید:

ـ شما از کجا چنین افرادی را می‌شناسید؟

«فرانسین» گفت:

ـ زمانی که برای یک شرکت آمریکایی کار می‌کردم، یک شب دیروقت، به شرکت برگشتم تا کارهای معوقه را انجام دهم. دیدم دزدی مشغول باز کردن گاوصندوق شرکت است!

چند لحظه مکث کرد، سپس آهی کشید و افزود:

ـ من داد و فریاد راه نینداختم، و گذاشتم برود. او چیزی برنداشته بود.

دوباره مکث کرد، سپس ادامه داد:

ـ آن مرد، برای جبران این محبت، نام و شماره تلفنش را به من داد. گفت که هرگز محبت مرا فراموش نخواهد کرد و اگر روزی کاری داشته باشم می‌توانم به او تلفن کنم. او اکنون در همین حوالی به سر می‌برد. امروز صبح، برحسب اتفاق او را در گردشگاه اینجا در «کان» دیدم. نشانی‌اش را به من داده است.

آقای «فارو» زبانش بند آمده بود و نمی‌دانست چه بگوید. شروع به قدم زدن کرد. سپس گفت:

ـ نمی‌توانم خود را در یک ماجرای سرقت، درگیر کنم. من تاکنون کار غیرقانونی انجام نداده‌ام.

«فرانسین» گفت:

ـ اما اگر او دستگیر شود، هرگز نام شما را بر زبان نخواهد آورد. از این گذشته، این کار یک سرقت نیست. گلوبند مال شماست. اگر هنوز در آن خانه زندگی می‌کردید و گلوبند خود را برمی‌داشتید کسی متعرض کار شما می‌شد؟ حالا چیزی شبیه همین اتفاق خواهد افتاد، البته میل خودتان است. اگر گلوبند را می‌خواهید باید تصمیم بگیرید. وگرنه فکر و خیال آن، تمام عمر مانند طنابی به گردنتان خواهد افتاد و سرانجام شما را خفه خواهد کرد!

این زن جوان، با شوکی که به او وارد ساخته بود و درست به هدف زده بود. او به خاطر این گلوبند به کان آمده بود تا نزدیک مروارید «شبا» باشد. سرانجام، انگار که تصمیم خود را گرفته باشد پرسید:

ـ این شخص چه وقت می‌تواند کار خود را شروع کند؟

«فرانسین» از جا برخاست و گفت:

ـ فردا او را خواهم دید. بعداً به شما تلفن خواهم کرد.

آقای «فارو» به علامت خداحافظی، دستی برای او تکان داد و «فرانسین» از آنجا به اتاق خود که در همان طبقه هتل قرار داشت، رفت.

○

صبح روز بعد، آقای «فارو» از خواب برخاست و روی موکت، به انجام یک رشته نرمشهای سوئدی پرداخت. دوشی گرفت و هنگامی که تازه صبحانه خود را تمام کرده بود، زنگ تلفن به صدا درآمد. «فرانسین» بود. با لحنی آرام و قاطع گفت:

ـ آقای «فارو» تا ده دقیقه دیگر، من در اتومبیل منتظرتان هستم.

○

همین که اتومبیل به‌راه افتاد، آقای «فارو» از «فرانسین» پرسید: مرا کجا می‌برید؟

ـ به خلیج «ژوآن».

شخص مورد نظر در آنجا منتظر ماست.

آقای «فارو» من‌من‌کنان گفت:

ـ من باید کمی در این باره فکر کنم.

«فرانسین» نگاهی به او انداخت که برنده‌تر از شمشیر بود. گفت:

ـ در این صورت، شما را به هتل برمی‌گردانم!

آقای «فارو» با دستپاچگی گفت:

ـ بسیار خوب، به راهتان ادامه دهید.

اما دلشوره به جانش افتاده بود. او می‌خواست به دیدار یک سارق حرفه‌ای برود. آن هم با دختری که بیش از یک شب از آشنایی‌اش با او نمی‌گذشت. خودش هم نمی‌دانست چه عاملی سبب شده بود که تا این اندازه به این زن اعتماد کند. شاید به خاطر احساس درونی‌اش بود. او مرد ناپخته‌ای نبود و تا آن زمان، احساسش هیچ‌گاه به او دروغ نگفته بود. هرچند که شیادان ماهر، قبل از هر چیز، احساس شخص را دراختیار می‌گرفتند!

هنگامی که به ساحل خلیج رسیدند، در سایبانی در پلاژ، سر میزی نشستند و «فرانسین» دو نوشابه لیمویی خنک برای خود و آقای «فارو» خرید. آقای «فارو» جرعه‌ای نوشید و این نوشابه خنک، آرامش مطبوعی به او بخشید.

در این هنگام، مرد جوان خوش قیافه‌ای با عضلات ورزیده، قایق خود را در کنار دریا متوقف کرد و با چابکی از آن بیرون جست. دستی به موهای سیاهش کشید و به طرف آنها رفت. آفتاب، پوست صورتش را برنزه کرده بود. سری به نشانه احترام فرود آورد. «فرانسین» گفت:

ـ آقای «فارو» با آقای «دانته آندارو» آشنا شوید.

آقای «فارو» بی‌آنکه لبخند بزند، سری تکان داد. «فرانسین» به مرد جوان تعارف کرد که بنشیند «دانته» کرنشی کرد و نشست و «فرانسین» برایش یک نوشابه لیمویی سفارش داد. هنگامی که «دانته» برای پرداختن پول نوشابه از آنجا دور شد، فارو آهسته از «فرانسین» پرسید:

ـ آیا این همان مرد است؟

«فرانسین» لبخندی زد و گفت:

ـ بله، چه خیال کردید؟ انتظار داشتید مردی با ماسک و اسلحه و دیلم به دیدار شما بیاید تا باورتان شود که سارق است؟

سپس درحالی که از جا برمی‌خاست گفت:

ـ خب، وقت ناهار است. در دهکده اینجا رستوران خلوتی است که غذایش معرکه است. برویم در آنجا با هم صحبت خواهیم کرد.

با اشاره دست، به «دانته» هم فهماند که دنبالشان برود.

همان‌طور که «فرانسین» گفته بود رستوران آرامی بود. ناهار را در سکوت خوردند. «دانته» حالات و رفتار خوب ایتالیایی‌ها را داشت و می‌دانست چگونه با مردم رفتار کند. ضمناً زبان فرانسه را مانند زبان مادری‌اش صحبت می‌کرد. هنگام صرف قهوه، به‌طور سربسته گفت:

ـ قربان، خانم «دلون» قبلاً همه چیز را به من

گفته‌اند. آیا مایلید این کار را به عهده بگیرم؟

- بله.

آقای «فارو» می‌دانست اگر پاسخ منفی بدهد، دیگر این مرد جوان را نخواهد دید. همین‌طور «فرانسین» را. از طرز رفتار او خوشش آمده بود.

«دانته» گفت:

- آقای «فارو» درست است که در این ماجرا، نام شما به میان نخواهد آمد، اما مایلم در این راه از هیچ‌گونه همکاری و کمکی مضایقه نکنید.

آقای «فارو» روی صندلی جابه‌جا شد و پرسید:

- منظورتان چه جور کمکی است؟

«دانته» گفت:

- نگران نباشید. فقط به سؤالاتی که از شما می‌کنم دقیقاً پاسخ بدهید.

آیا این گلوبند در ویلای «پارتنون» است؟

- بله، هر کجا که همسرم - یعنی همسر سابقم - باشد، گلوبند هم همانجاست.

- آیا ممکن است نقشه ویلا را برایم بکشید؟

آقای «فارو» با تکان دادن سر، پاسخ مثبت داد.

- آیا دزدگیر یا آژیر خطری در ویلا وجود دارد؟

- بله، ویلا مجهز به دزدگیر است. اگر کسی بخواهد وارد شود، آژیرها به صدا درخواهد آمد. می‌توانم جای کلیدش را به شما بگویم. یکی از کلیدها در خارج از ساختمان است. باید قبل از ورود، آن را قطع کنید.

- سگ چی؟ آیا در آن خانه، سگی هم وجود دارد؟

- من دوتا سگ از نژاد «بول‌داگ» داشتم. احتمالاً هنوز هم در آنجا هستند.

- آیا سگها نر هستند؟

- بله.

«دانته» با خونسردی لبخندی زد:

- خب مهم نیست. جانوران را هم می‌توان مثل آدمها فریب داد!

آقای «فارو» برای نخستین بار از حرف «دانته» لبخند زد. «دانته» پرسید:

- گاوصندوق چطور؟ آیا گاوصندوقی در آن خانه وجود دارد؟

- بله، گاوصندوقی هم هست، اما گلوبند مروارید در یک جعبه فلزی رمزدار نگهداری می‌شود که پشت تابلویی در داخل دیوار تعبیه شده است.

- بسیار خوب، فقط کافی است رمز آن را دراختیارم بگذارید.

سپس بی‌آنکه منتظر پاسخ شود، لبانش را جمع کرد و پرسید:

- آیا کلید در ورودی ویلا را دارید؟

آقای «فارو» نگاه تندی به او انداخت. لحظه‌ای سکوت کرد، سپس پاسخ داد:

- بله، دارم. دسته کلیدی مرکب از چهار کلید است. آن را از روی کلید اصلی ساخته بودم. الان توی هتل است.

«دانته» روی صندلی جابه‌جا شد و پرسید:

- آیا گلوبند را بیمه کرده‌اید؟

- بله، ولی بیمه‌نامه پیش من است.

«دانته» نفس راحتی کشید و گفت:

- به این ترتیب، شرکت بیمه دیگر مزاحمتی ایجاد نخواهد کرد.

سپس سرش را جلوتر آورد:

- خب، آقای «فارو» حالا می‌رسیم به اصل مطلب، یعنی خود گلوبند مروارید. البته چیزهایی درباره «شبا» شنیده‌ام، ولی اطلاعات کاملی درباره آن لازم دارم. مثلاً اینکه چند گرم است و چه شکلی دارد؟

- برای چه منظور این اطلاعات را می‌خواهید؟

- آقای «فارو» هر کس که کالایی را می‌خرد، مایل است بداند چه خریده است. من هم باید بدانم چه چیزی را می‌خواهم بدزدم. باید بتوانم آن را در میان گلوبندهای مشابه دیگر شناسایی کنم.

آقای «فارو» گفت:

- این مشکل هم قابل حل است. من نمونه بدل این گلوبند را دراختیار دارم.

«دانته» درحالی که می‌کوشید به چهره حاضران نگاه نکند، فقط با کمی تعجب پرسید:

- نمونه بدل... از گلوبند «شبا»؟

- بله، بنا به سفارش من، یک نمونه بدل از روی گلوبند اصل ساخته شده است. هیچ کس به جز «والداشتاین» جواهرساز معروف قادر به انجام این کار نیست. به اندازه‌ای ماهرانه و طبیعی ساخته است که تنها یک کارشناس حرفه‌ای می‌تواند اصل را از بدل تشخیص دهد. ضمناً هیچ کس جز من و آقای «والداشتاین» از موضوع گلوبند بدلی اطلاع ندارد.

- گلوبند بدل کجاست؟

- در پاریس است. دستور می‌دهم فردا با هواپیما برایم بیاورند.

- فردا؟

- بله، فردا به دست من خواهد رسید.

«دانته» درحالی که از جا برمی‌خاست گفت:

- فکر نمی‌کنم دیگر چیزی ناگفته مانده باشد... لااقل تا زمانی که کار انجام شود.

آقای «فارو» پرسید:

- آیا پلیس شما را می‌شناسد؟ منظورم آن است که سابقه‌دارید؟

«دانته» لبخندی زد و گفت:

- آنها ماه گذشته مرا به اتهام واهی قاچاق طلا از «طنجه» در «مارسی» سین‌جیم کردند، اما آن‌قدرها هم که فکر می‌کنید باهوش نیستند. به هرحال، هر امری داشتید بهتر است از طریق خانم «دلون» به من ابلاغ کنید.

سپس کرنشی به «فرانسین» کرد و با احترام گفت:

- من به این خانم محترم یک بدهکاری کوچک دارم که باید بدهی خود را بپردازم!

درپی این سخن، عقب‌گردی کرد تا از آنجا دور شود، اما هنوز آماده رفتن نشده بود که ناگهان برگشت و گفت:

- راستی، یک موضوع را فراموش کردم. تکلیف الماس و سایر جواهرات خانم «اولگا» چه می‌شود؟ آیا آنها هم در همان جعبه فلزی هستند؟

آقای «فارو» از روی صندلی نیم‌خیز شد:

- با آنها چه کاری داری؟ آن جواهرات خیلی باارزشند. شما فقط گلوبند مروارید را برایم بیاورید.

«دانته» زیرکانه لبخندی زد و گفت:

- نشد، آقای «فارو»! اگر فقط گلوبند مروارید را بردارم و به جواهرات دیگر دست نزنم، کار را خراب کرده‌ام. قبول کنید که هیچ دزد ناشی‌ای این جور عمل نمی‌کند.

آقای «فارو» سکوت کرد. حق با این مرد بود. اگر از میان جواهرات همسر سابقش، فقط گلوبند مروارید را برمی‌داشت، یک سرقت مشکوک و غیرعادی به نظر می‌رسید و امکان داشت پلیس، به او مظنون شده پای او نیز به این ماجرا کشیده شود. پس چه کار می‌بایستی کرد؟

در این هنگام، «فرانسین» پیشنهادی ارائه داد که مشکل را حل کرد. او گفت:

- چطور است کار را آسان‌تر کنیم. برای آنکه «دانته» مجبور به ربودن جواهرات دیگر نشود و پای پلیس به میان کشیده نشود، کافی است که گلوبند بدل را با اصل عوض کند. به این ترتیب، آب هم از آب تکان نخواهد خورد!

آقای «فارو» نگاه تحسین‌آمیزی به این زن جوان انداخت و در دل به هوش او آفرین گفت.

○

فردای آن روز، نمونه بدلی گلوبند مروارید از پاریس رسید. آقای «فارو» چند لحظه با حسرت آن را نگریست، سپس نقشه ویلای «پارتنون» و جزئیات دیگر را همراه دسته کلید و گلوبند بدلی، درون جعبه گذاشت. به سوی تلفن رفت. شماره اتاق ۳۴۰ را گرفت و به «فرانسین» گفت:

- همه چیز حاضر است. من در رستوران هتل منتظر شما هستم.

درحدود ۱۰ دقیقه بعد، «فرانسین» وارد رستوران شد. آقای «فارو» قبل از او، در آنجا حاضر شده بود و جعبه را همراه داشت. «فرانسین» نظم و ترتیب و وقت‌شناسی این مرد سرشناس را در دل ستود و گفت:

- آقای «فارو» بی‌جهت نیست که گفته‌اند مدیران منظم، مردان موفقی هستند. به شما تبریک می‌گویم.

آقای «فارو» از این تعریف به خود بالید و درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

- از کودکی عادت داشتم که نفسم را در زیر آب حبس کنم. ما بچه‌ها در آن زمان، برای یافتن سکه‌های قدیمی از کشتی‌های غرق شده در بندر «اسکندریه» به زیر آب می‌رفتیم. از همان زمان، «وقت» برایمان اهمیت زیادی داشت. اگر در محاسبه زمان، دچار اشتباه می‌شدیم، امکان داشت هرگز از زیر آب بیرون نیاییم و در همانجا زنده به‌گور شویم. این تمرین را بارها و بارها انجام می‌دادیم و هربار، بر میزان مدتی که می‌بایستی در زیر آب بمانیم می‌افزودیم!

«فرانسین» درحالی که آب پرتقال خود را می‌نوشید در روی میز، چشمش به کارتی افتاد. آن را برداشت و نگاهی به نوشته روی آن انداخت. یک کارت دعوت برای بالماسکه «خانه به دوشان» بود. روی آن نوشته شده بود که درآمد حاصله از این بالماسکه به مصرف سگان یتیم خواهد رسید!

«فرانسین» با تعجب خنده‌ای کرد و گفت:

- این دیگر چه‌جور خیریه‌ای است! سگان یتیم؟

آقای «فارو» پاسخ داد:

- فکر می‌کنم منظورشان آنست که سگها از پیوند زناشویی زاده می‌شوند. مبلغ ۱۰/۰۰۰ فرانک هم از هر نفر می‌گیرند. با این پول، می‌توانند با خاویار از مهمانان پذیرایی کنند!

«فرانسین» کارت را درون کیف دستی‌اش انداخت. آقای «فارو» با تعجب پرسید:

- چه کار می‌کنید؟ آیا می‌خواهید در این بالماسکه شرکت کنید؟

«فرانسین» پاسخ داد:

- نه، فکر دیگری در سر دارم.

سپس از آقای «فارو» پرسید:

- آیا هرگز در «بیافرا» بوده‌اید؟

همین که آقای «فارو» با تکان دادن سر، پاسخ منفی داد، گفت:

- چند سال پیش، از طرف مجله برای تهیه رپرتاژ به آفریقا اعزام شدم. به میان کودکان گرسنه «بیافرا» رفتم. کودکانی که چشمانشان در حسرت یک لقمه غذا از کاسه بیرون زده بود و از شدت گرسنگی به چوب خشکی بدل شده بود. برخی از آنها، پوست شکمشان به تیره پشتشان چسبیده بود.

ادامه دارد

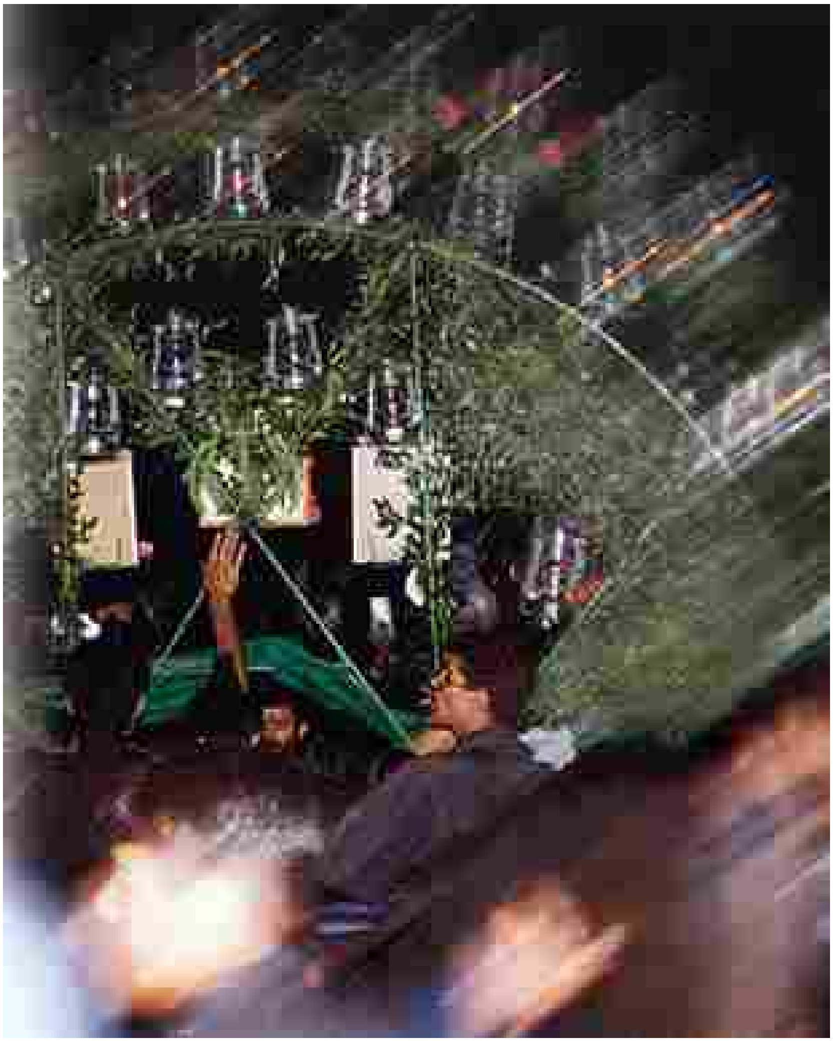

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

در آرزوی تو

تو را به خلوت دل بی حجاب می بینم
هزار پرسشِ خود را جواب می بینم
به دام حُسن تو مَستانه در تب و تابم
که گیسوانِ تو در پیچ و تاب می بینم
تو را در آینهٔ جَام بی حضور رقیب
نظیرِ جرعه‌ای از عشق نَاب می بینم
به حکم َعقل گر از راه عشقَ سرپیچم
دو چشم مست توَ را در عتاب می بینم
ز خاک کمترم ار جز تو یار بگزینم
گدای درگهت عالیجناب می بینم
به جستجوی تو با بار صد گُنه بر دوش
به هر قدم اثری از ثواب می بینم
یقین غبار کدورت زدوده‌ای ز دلم
شبی که آینه‌ها را به خواب می بینم
حضور سبز تو را در نگاه اهلِ عطش
برهنه تر ز تجلی آب می بینم
در آرزوی تو ای «چشمهٔ» عنایت حق
تمام هستی خود را سراب می بینم

حمید نصری ـ اصفهان

کابوس

کابوس رفتن تو مرا کرده است پیر
دل شد میان دخمهٔ دلواپسی اسیر
عریانتر از دقایق بی‌رحم رفتن تو
من مانده‌ام و سایهٔ ردی در این مسیر
تسلیم محض گریه شدم وقت رفتنت
اما تو بی‌تفاوت از احوال این حقیر
لبریز آه بودم و دم برنمی‌زدم
وقتی تمام حس مرا می‌زدند تیر
دیگر تمام! بی‌برو برگرد، می‌روم
گفتی برو برای خودت گوشه‌ای بمیر

مصطفی سمندی ـ رامهرمز

شام غریبان نینواییان

صدای سوگ

غروب بود و افق حرفهای گلگون داشت
ز تیر فاجعه زینب دلی پر از خون داشت
غروب بود و غریبانه خیمه‌ها می‌سوخت
کرانه چشم بدان حزن بیکران می‌دوخت
نسیم گیسوی خون را دمی تکان می‌داد
به این بهانه گل زخم را نشان می‌داد
کبوتری که سوی بیکرانه سرمی‌کرد
کرانه را ز تپشهای خود خبر می‌کرد
مگومگو که دل سنگ بیخودانه گریست
چو آشنای خدا را میان خون نگریست
دل شکستهٔ زینب شکسته تر می‌گشت
چو چشم طفل به سودای آب، تر می‌گشت
فتاده بود ز اوج فلک ستارهٔ عشق
شکسته بود به یک گوشه گاهوارهٔ عشق
در آن غروب که پروانه عشق شد تفسیر
در آن غروب که رؤیای اشک شد تعبیر
حماسه بود که از بطن خاک و خون می‌رُست
سرشک بود که زخم ستاره را می‌شست
تمام دشت پر از برگ لاله‌ها شده بود
میان باد پر لاله‌ها رها شده بود
به روی دست و سر و پای، باره می‌راندند
هزار باره به نعش ستاره می‌راندند
نسیم مویه‌کنان می‌گذشت از هر کوی
غبار بهت‌زده می‌نشست در هر سوی
نبود دست که بیرون ز زخم آرد تیر
به خیمه آب رساند اگر گذارد تیر
سوار آب چو پرواز را تجسم کرد
چه صادقانه بدان زخمها تجسم کرد
ز خون لاله تمام کرانه رنگین بود
خمیده بود افق بس که داغ سنگین بود
ز سوگ وسعت جنگل تب خزان دارد
هزار مرثیه چشمان باغبان دارد
هزار مرثیه آری ز دیده جاری بود
بر این قبیله دگر فصل بیقراری بود
بهار آمد و بنشست و دیده را تر کرد
تمام هستی خود را به سوگ پرپر کرد
هزار زخم به حیرت چو چشم وامانده است
که عشق بی‌سرودست و کفن رها مانده است
فراز با همه قامت فرود آمده بود
قیام مویه‌کنان در قعود آمده بود
صدای سوگ ز محمل به آسمان می‌رفت
درای، مویه‌کنان بود و کاروان می‌رفت

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

چندمین غزل

این چندمین غزل، غزل عاشقانه را
با یک سبد سروده شیرین و دلپذیر
از دستهای خسته این مرد بی‌نقاب
بانوی آشنای غزلهای من بگیر

o

یک ذره از نگاه تو کافی است تا که من
از لابلای آتش خورشید بگذرم
با اینکه ـ‌های ـ‌رستم دستان نمی‌شوم
از هفت‌خوان وحشت و تردید بگذرم

o

تصویر روزهای نچسبی که روبروست
با خنده‌های روشن تو سربسر شده
فرصت بده که تازه بمانم کنار تو
در فصل‌های کهنه آتی، اگر شده

o

مشتی گل ستاره بیاور، شبانه‌ها
بر آسمان تشنه بپاشم، که بعد از این
بنچاق هر خطای زمین را سند کنم
باشد مگر ذخیره یک روزمان، همین

o

در لحظه‌های سرد و نفس گیر آنچنان
آری نفس بریده به دادم رسیده‌ای
خوشحال می‌شوم که بگویی به این و آن
عشقی چنین بزرگ و مقدس ندیده‌ای

o

در صفحه‌های دفتر مشقم که خط زدی
یا این شناسنامه رسمی و معتبر
اسم تو لابلای دوتاشان نوشته است
بانوی جاودانه این مرد دربه‌در

ناصر ندیمی ـ آبادان

پرسیدم

در انتظار هوای بهار پوسیدم
کنار جادهٔ خاکی، چوخار پوسیدم
درخت بید کهنسال و خستهٔ جنگل
به ناله گفت: به گوش چنار «پوسیدم»
دلم گرفت از آجر و ازدحام سنگ
میان سنگی شهر مزار پوسیدم
دریغ از این لحظاتی که عُمر می‌نامند
به پشت میز الفبای کار پوسیدم
در انتظار رسیدن به دامن مرداد
چو سیب کال، به بالای دار پوسیدم
و حال آمدم اینجا درین خراب‌آباد
هزار مرتبه، یک تا هزار پوسیدم

ن. عباسی ـ گچساران

سه دوبیتی از پروانه سراوانی ـ تهران

دوبیتی

گرفتارم، گرفتار دوبیتی
شدم در بند تکرار دوبیتی
دلم میل غزل داره، ولیکن
شده کارم، شده کارم دوبیتی

همسفر

لطیفی، مهربونی، مثل بارون
دلت پاکه، مث برف زمستون
می‌خوام همراه بخت من تو باشی
چه خوبه همسفر باشن دلامون

تنها تو

تورو آسون و مشکل می‌نویسم
تورو حق یا به باطل می‌نویسم
تورو تنها تورو، تنها عزیزم
درون دفتر دل می‌نویسم

●صیدعلی ملکی ـ بدره

بهتر است در سروده‌هایتان عنصر خیال را بیشتر به کار بگیرید. خوشحال می‌شوم آثار دیگرتان را ببینم:

ای امام عارفان یادت به‌خیر
ای امام عاشقان یادت به خیر
یاد تو پیوسته در ما جاری است
مکتب تو مکتب بیداری است
نام تو ورد زبان عاشقان
راه تو راه تمام عارفان
آفتاب نام تو تابان شده
افتخار نام این ایران شده

راستی عاشقان و عارفان با هم قافیه نیستند، چون اگر الف و نون جمع را حذف کنیم، عارف و عاشق می‌ماند.

●سیدحبیب‌الله شفیعی ریزی ـ زرین‌شهر

با تشکر از لطف شما قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم:

در غم بم داغدارم، داغدار
در عزایش سوگوارم، سوگوار
من اسیر و مبتلای غم شدم
زار و نالان در عزای بم شدم

●مینا. ب ـ رشت

سیاوش کسرایی چشم از دنیا فروبسته است.

●سعید نامور ـ یزد

مولوی کتاب منثور هم دارد به نام فیه مافیه.

●شیدا شریف‌زاده ـ کرج

اینکه می‌گوییم اول شعر کلاسیک ،به این معناست که برای شاعر شدن حتماً باید بر وزن و قافیه مسلط باشید.

●کورش خلقی ـ لاهیجان

سروده‌تان دچار اشکال وزنی بود. نگاه کنید:
برای من کتاب خوب بیاور
حرف «ب» در کلمه «خوب» خارج از وزن است.

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر آثار بهترتان هستم:

هاجر قنواتی، بندر دیلم ـ محمد کریمی‌فرد، گرگان ـ مصطفی جلائیان، مشهد ـ مهدی عموزاده، ؟ ـ آذر فولادی خیاوی،؟ ـ پریا دشتبانی، خلخال ـ الف. کیقبادی، سبزوار ـ دلارام یوسف، تهران ـ خاطره کشاورز، آباده ـ یارمحمد عبدی، دهلران ـ رامین یوسفی ـ مسجدسلیمان ـ ف.نوروزی نیکو،؟.

انتظار

یک ستاره
یک قطره اشک
یک پنجره
یک انسان
یک خاطره
و دوباره انتظاری بی‌پایان

مریم ابوالی ـ تهران

دیدار

در کرانه افق
خطی ست
که زمین را
به دریا پیوند می‌زند
و در انتهای زمین
آینه‌ای است
که می‌تواند مرا
هزار بار تکثیر کند

نغمه رحمتی ـ تهران

شب

شب است شبی سیاه
ماه هم هست، تابان
باغچه خوابیده
ستاره‌ها همه مست
و من هستم تنها

لیلا بلبلی ـ تهران

سجاده عشق

سجاده عشق
را پهن می‌کنم
و پیشانی‌ام را
بر خاک می‌گذارم
تا بزرگ شوم
و دستهایم
به بالهای فرشتگان
بخورد
سجده می‌کنم
و اتاقم
از آسمان وسیع‌تر می‌شود

محمدعلی خورشیدیان ـ پلدختر

خانه تکانی روحی انجام دهید، خرید ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی را فراموش نکنید

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

مرگ می‌خواهید، بروید مسجدسلیمان!

حقیر سراپا تقصیر برای اینکه حقی از همکاران شهرستانی تضییع نشود، اگر چند عکس داخل یک محموله پستی باشد، یکی، دو فقره آن را با توجه به کیفیت تصویر انتخاب و بقیه را نگه می‌دارم برای فرصتهای بعد. مثل همین عکس چشم‌آزار و مضحک مربوط به جنازه یکی از تاکسی‌های شهرستان «مسجدسلیمان»، منتها صاحب دوربین باید بنده را ببخشد که چند ماه قبل فراموش کردم نام عکاس را پشت آن بنویسم (پیری است و هزار عیب از جمله حواس‌پرتی). خداوکیلی سال ۸۲ برای هموطنان مسجدسلیمانی خوش‌یمن نبود. زلزله پشت پس‌لرزه قبلی! آنهم نه یکی و دوتا و... به حدی زیاد و پی‌درپی که مردم محروم منطقه شبهای فراوانی را برای اینکه به سرنوشت هموطنان بدبیار بمی گرفتار نشوند، خارج از خانه و زیر آسمان کبود به صبح رساندند (کدام خواب؟) این هم یک نمونه از تاکسی‌های آنهاست که در و پیکرش را با لاستیک‌های بدون آج مشاهده می‌فرمایید. صدرحمت به صافی کف پای شتر! ضمناً اگر جاده کوهستانی اهواز به مسجدسلیمان را ندیدید، بروید وضع خطرناکش را از کسانی که به این شهرستان نفت‌خیز سفر کردند، بپرسید.

مراتب جهت اطلاع آقای «**بیژن زنگنه**» وزیر محترم نفت عرض شد که هنگام امضای قرارداد استخراج الماس سیاه با شرکتهای خارجی (ژاپنی‌ها که در اصل مثل کره جنوبی‌ها و ترکها و... گوش به فرمان آمریکا هستند) کمی فکر کند چه مقدار از درآمد فروش نفت، خرج رفاه مردم استان خوزستان می‌شود، و چه مقدارش اختصاص به ساکنان عراق ـ جنوب لبنان ـ افغانستان ـ فلسطین ـ الجزایر و... پیدا خواهد کرد (چراغی را که به خانه رواست به مسجد حرام است) و اما حقیر حدود نیم قرنی که توی مطبوعات قلم زدم.

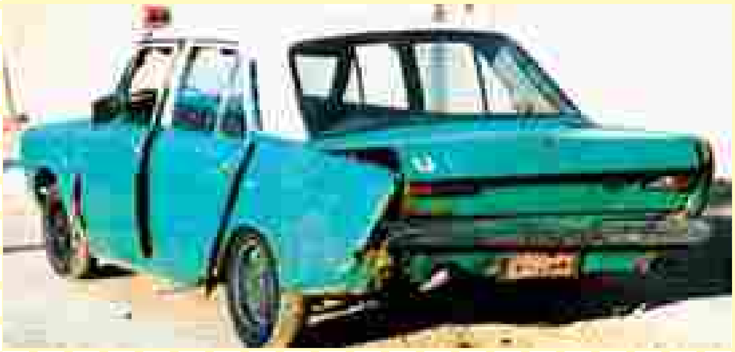

کمک خسروشهریها به زلزله‌زدگان «بم»

درست است که زلزله ویرانگر «بم» خسارات سنگین جانی و مالی دربر داشت، اما از طرفی، همین خشم طبیعت ثابت کرد مردم شریف ایران با توجه به دستورالعمل منظورم «**بنی‌آدم اعضای یکدیگرند ـ که در آفرینش ز یک گوهرند**» در کمک‌رسانی به هموطنان آسیب دیده، نمره قبولی گرفتند.

آقای «علیرضا دلیلی» همکار مقیم «خسروشهر» ضمن ارسال تعداد زیادی عکس از نحوه جمع‌آوری کمک‌های نقدی و جنسی در شهرستانهای مختلف استان آذربایجان شرقی، چند خط نثر مسجع نیز چاشنی سوغات مصور کرده به

شرح زیر:

«باور کنید پر از شیر خشک است اینجا. پر از گونی برنج است اینجا و...»

خسته نباشی پهلوون

همه ساله در مراسم عزاداری روز عاشورا با شرکت هموطنان شیعه سراسر کشور به منظور فراموش نشدن وقایع کربلا و ظلمی که به حسین ابن علی(ع) و یاران باوفای سالار شهیدان شد، صدها زنجیرزن و سینه‌زن و نوحه‌خوان حضور دارند، ولی میان آنها فقط دو، سه نفر از لحاظ قدرت بدنی قادر به حمل «علَم» در ردیف جلوی دسته هستند (نشان هیئت‌های سوگوار مشهور به جلودار) سنگینی دهها کیلو آهن و چدن و تزئینات فلزی از یک‌سو، همراه با حفظ تعادل «لنگر» تیغه‌های آن هنگام حرکت به جلو، خصوصاً در صورت وزش باد، کار هر کسی نیست (داشتن زور بازو به اضافه اعتماد به نفس لازم و اعتقاد) شکار دوربین «**مسعود ذوالفقاری**» در مراسم عزاداری روز عاشورای اخیر، مؤید این ادعا است. برای حفظ سلامتی چنین پهلوانانی دعا کنید.

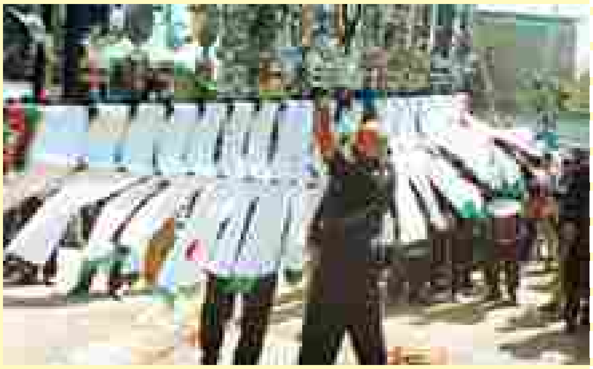

بله، این پل ورسک است

جناب «**عباس توکلی شهمیرزادی**» مقیم قائم‌شهر از توابع استان همیشه سرسبز مازندران در نامه همراه عکس پل ورسک، توجه حقیر کم‌بینا را جلب کرده به خواندن هشدار تابلوی زنگ زده حاضر در صحنه با ذره‌بین مبنی بر ممنوع بودن گرفتن عکس (جل الخالق) همشهری نکته‌سنج **مسعودخان ذوالفقاری** نوشته: چه ممنوعیتی؟ چه کشکی، چه پشمی! سوای کارت پستالهای این پل مشهور از زوایای مختلف که طی نیم قرن اخیر به سراسر جهان فرستاده شده، مگر سازنده فیلم سینمایی «پل» با شرکت **جمشید مشایخی و ناصر ملک‌مطیعی** که در مغازه‌های عرضه کالای فرهنگی کرایه داده می‌شود، چیز نشان نداده‌ای از پیچ و مهره‌های پل ورسک باقی گذاشتند که عکسبرداری از آن ممنوع باشد؟ ورسک نام مهندس آلمانی پل است که تا وقتی زنده بود با مردم بومی منطقه مکاتبه داشت و هر سال در چنین روزهایی برای دوستان ایرانی‌اش که نان و ماستشان را طی اقامت در مازندران خورده بود، کارت تبریک عید نوروز می‌فرستاد.

درد و بلای بازماندگان این مقاطعه‌کار اجنبی که هنگام عبور اولین قطار به دستور کارفرما (رضاخان) با افراد خانواده‌اش زیر پل ایستاد تا در صورت تخریب مجازات شوند، بخورد توی سر بساز و بفروشهای بی‌وجدان وطنی که با دریافت پیش‌پرداخت بهای آپارتمان از هزاران مستاجر فریب خورده، زدند به چاک و چه‌بسا به «آلمان» زادگاه مهندس ورسک فرار کردند!

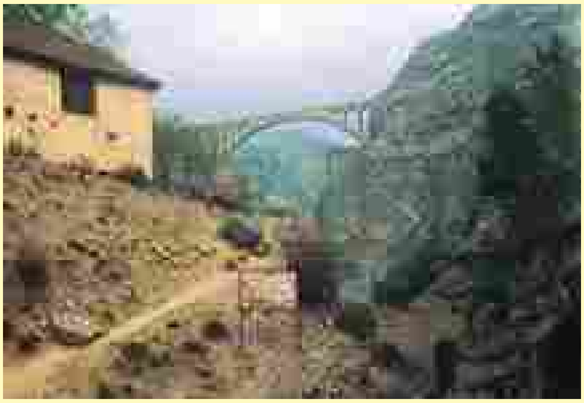

بهار گناباد خوش منظره داره

یاد قدیم ندیم‌ها به خیر که در فصل بهار تصنیف خوانهای خیابان لاله‌زار می‌خواندند: «شبهای تهران خوش منظره داره» تصنیف فروشهای جوان آن دوره که حالا مثل خودم پیرمرد شدند و گاهی اوقات که گذرم به مقابل تئاتر نصر در خیابان لاله‌زار جنوبی می‌افتد، می‌بینم هنوز هم فلک‌زده‌ها در سنین بالای ۶۰ «سرپا» به‌اصطلاح کاسب هستند، منتها با حالتی شرم‌آور و نگران توی گوش عابران برای فروش سی.دی‌های مبتذل اعلام آمادگی می‌کنند. واقعاً جای تأسف است. البته مأموران گشت هم حضور فیزیکی دارند، ولی رفتارشان با خلافکارها چنان دوستانه است که گویی موجبات جلب رضایتشان فراهم شده! بله، زندگی خرج دارد، خصوصاً ایام عید توی شلوغ پلوغی معرفی نمایندگان مجلس هفتم! بگذریم، به ما چه؟ مگر دفعه قبل که خلافکاران، همکار عکاس ما را هنگام تهیه مدرک در خیابان پشت شهرداری مورد نوازش قرار دادند (کمی تا قسمتی ضرب و شتم) کسی به فریاد «مجید شادمان‌نژاد» رسید که نامبرده باز هم مرتکب اشتباه قبلی بشود؟!

ببخشید روده درازی خاصیت فرارسیدن فصل بهار است! می‌خواستم عرض کنم، حالا شبهای تهران نه‌تنها خوش منظره نیست، بلکه از روزها هم غیرقابل تحمل‌تر شده. شبانه‌روز دود هزاران لوله اگزوز در فضا پراکنده است، لذا چشم حقیر که به شکار دوربین جناب «**حسین فیاضی نوغابی**» مقیم شهرستان مصفای گناباد افتاد (نمای پارک قوری) پیش خودم گفتم: «عجب اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند تهرانی‌ها که تعطیلات نوروز برای هواخوری به شهرهای صنعتی و شلوغ می‌روند...»

تشکر از آنفلوآنزای مرغی!

در مواقع عادی هم هیچ مسوولی به فکر تثبیت قیمت‌ها نیست، چه رسد به شلوغ پلوغی چسباندن آگهی‌های چشم‌آزار انتخابات مجلس به در و دیوار شهر. منتها از آنجایی که ضعفا نیز خدایی دارند، شایعات مربوط به احتمال سرایت ویروس آنفلوانزای مرغی از مرز پاکستان، باعث رکود بازار داغ مرغ شد. چیزی شبیه به شیوع تب برفکی که سال گذشته، براثر کاهش مصرف اغنیا، مانع افزایش قیمت گوشت قرمز گردید (پادرمیانی نوع دیگری ویروس!) لذا به همین ترتیب اگر شانس جماعت حقوق‌بگیر یاری کند، ویروس مشابهی مواد لبنی را مورد تهدید قرار دهد، احتمال دارد همزمان با حلول سال نو قیمت کره و پنیر و ماست مثل نوروز سال قبل جهش صعودی نداشته باشد. البته «ماست» که چه عرض شود، از بس آبکی است، صدرحمت به دوغ!

نتیجه اخلاقی: مردم همیشه در صحنه به جای مسوولان ستاد مبارزه با گرانفروشی و بازرسان سازمان حمایت از مصرف‌کننده باید متشکر ویروس ناشناخته آنفلوآنزای مرغی باشند!!

حیف و میل

بنده برای تیتر شرح این عکس تأسف‌آور و خداآزار شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» می‌خواستم از واژه مرکب «حروم و هرس» استفاده کنم که قدیمی‌ها هنگام مواجه شدن با اسراف آن را به‌کار می‌بردند، اما به این نتیجه رسیدم واژه «حیف و میل» برای نسل جدید گویاتر است.

اشاره به عدم انصاف مغازه‌دارهای شکم‌سیر که چون نمی‌خواهند نرخ میوه‌های ظاهراً پلاسیده و یا به قول میدانی‌ها وازده لکی را پایین بیاورند، آنها را مثل خاکروبه داخل جوی و یا به قول خودشان «جوق» می‌ریزند تا محل کسبشان به محل عرضه تره‌بار درجه ۲ شهرت پیدا نکند.

غافل از اینکه سرتاسر سال گذشته چه بسیار خانواده‌های کم‌درآمد و عیالوار که آرزوی نوبر سیب و پرتقال و نارنگی و خیار و... به دلشان ماند، ولو از نوع لک‌زده.

گفتار بزرگان: نه خود خوری نه کس دهی
گنده کنی به سگ دهی.

سوغات «چین» از طریق آبادان

خوانندگان باوفای اطلاعات هفتگی در سفرهای برون‌مرزی هم، مجله مورد علاقه خود را فراموش نمی‌کنند. از جمله آقای «**ناصر ندیمی**» دریانورد مقیم آبادان که به اتفاق همکارش آقای «**فرهاد خلفی**» از کشورهای چین ـ سنگاپور و امارات تعدادی سوغات مصور با پست پیشتاز برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده که بنده با توجه به گرانی گوشت ماهی در ایام عید نوروز، صحنه بازار ماهی‌فروشان شهر بندری «چاینا» را انتخاب کردم!

جناب «ندیمی» ضمن خالی کردن جای هیأت تحریریه اطلاعات هفتگی نوشته: «سفر دریایی بسیار خوبی بود، اما وقتی شنیدیم هموطنان بمی مورد غضب بلایای طبیعی قرار گرفتند، به قول قدیمی‌ها هرچه بهمان خوش گذشته بود، از دماغمان درآمد.

اگر می خواهید بدون هیچ اعتراضی در روزهای تعطیل خوب بخوابید شماره ویژه ما را بخوانید

در قلمرو داستان

دو داستان کوتاه از حمیدرضا سهرابی -از مسجدسلیمان

همسران

زن درحالی که داشت گریه می‌کرد و جیغ و دادش گوش فلک را پر می‌کرد، سعی داشت خودش را صاحب عزا نشان بدهد. و هوویش را در این یک مورد هم شکست دهد تا به او ثابت کند که غریبه‌ای بیش نیست و زن دلسوز واقعی آن مرحوم، خودش است.

همین پارسال بود که دست زلفعلی مرحوم رو شد که دوتا زن داره، از آن روز همسر اولش خون او را توی شیشه کرده و به سر سال نرسیده، آنقدر با او جنگید تا سکته کرد و دقمرگ شد.

بیچاره همسر دوم و بچه‌هایش با ترس و لرز وارد مراسم شدند. آنها که تا آن لحظه مثل غریبه‌ها توی حیاط نشسته بودند، آرام پا به مجلسی گذاشتند که زن اول جیغ و داد به‌راه انداخت که: «تو شوهرم را کشتی»! درحالی که همه می‌دانستند او خودش شوهرش را زجرکش کرد.

زن اول می‌گفت: «بی‌حیا با چه رویی اومدی پلوی شوهرم را بخوری؟ ۲۰ سال شوهر من بود، عین دسته گل نگهداریش کردم تا تو قاپش را دزدیدی آن وقت سه سال شوهر تو بود رفت زیر خروارها خاک.»

زن دوم که نمی‌خواست دهن به دهن او بشود و ظاهراً زن باشخصیتی بود، گوشه‌ای نشسته بود و آرام آرام گریه می‌کرد. معلوم بود خاطرات خوبی از شوهرش دارد، او خوب می‌دانست به این راحتی‌ها ارث آن مرحوم به فرزندانش نمی‌رسد، ولی جرأت نمی‌کرد دم بزند و در فکر انتخاب یک وکیل خوب بود تا گوشه‌ای از ثروت آن مرحوم هم این طرف سرازیر شود. در همین افکار بود که صدای جیغ و داد یک زن تازه‌وارد با سه تا بچه بلند شد. او فریاد زنان می‌گفت: «شوهر عزیزم، شوهر عزیزم از دستم رفت، حالا این بچه‌ها را کی بزرگ کنه؟ هرچی ارث داره مال بچه های منه! زن اولش کو تا چشمانش را دربیاورم، خدانشناس چی‌کار با شوهرم کردی؟ شوهرم می‌گفت، زن اولم یک دیوونه است! ما باور نمی‌کردیم قاتل، او را چطوری کشتی؟

زن اول و دوم از تعجب خشکشان زده بود، مردم نیز حیرت‌زده شده بودند. هیچ کس نمی‌دانست آن مرحوم کی زن سوم گرفت! چندتا از خانمها به‌جای گریه خنده‌شان گرفته بود، مجلس به هم ریخته بود. زن دوم آرام بلند شد و با بچه‌هایش از مجلس بیرون رفت، ولی خوشحال بود از اینکه یک نفر پیدا شده تا توی روی زن اول بایستند.

■

قلبها

صفر می‌گه، «مادرت باید عروسی کنه» و بعد قهقهه پسر جوان بلند می‌شود. مادرش هم با لبخندی جوابش را می‌دهد و بعد با هیجان ادامه می‌دهد «آره هر روز اصرار می‌کنه که مادرت باید عروسی کنه، هی ما بهش می‌گیم بابا، ننه ما ۴۵ سالشه، دیگه شوهر واسه چیشه؟ اون اصلاً از شوهر متنفره، مگه بابام نبود که ازش طلاق گرفت؟ اصلاً بابام کاری کرد که اون از هر چی مرده کینه به دل بگیره، حتی از من که پسرشم!» ولی صفر می‌گه: «مادرت تا یک برورویی داره خواستگار داره چهار روز دیگه که پیر بشه، کسی خواستگارش نمیشه؟» میگه: تو زن می‌گیری و می‌ری، خواهرت هم عروسی می‌کنه، اونوقت مادرت تنهای تنها می‌شه.

خواهرش که درحال سبزی پاک کردن بود گفت: «من که به‌خاطر مادرم عروسی نمی‌کنم، دلم نمی‌آد اون‌رو تنها بذارم.»

جوان ادامه می‌دهد: «آره، صفر می‌گه حتی خواستگارم سراغ داره و بعد درحالی که از خنده نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد، گفت: «من هم بهش گفتم، خواستگار اگر آوردی با چاقو شکمش‌رو پاره می‌کنم!» صفر هم چه حرفهایی می‌زنه مادر! انگار دیوونه شده، انگار بی‌کاره تا شمارو شوهر نده، ول‌کن نیست! راستی مادر، وقتی گفتم شکم خواستگاررو پاره می‌کنم، صفر ترسید که اسم خواستگارو بیاره، هرچی گفتم حالا خواستگار کی هست؟ هیچی نگفت!

پسر از شدت خنده دراز کشید و شکمش را با دو دست گرفت. مادر درحالی که با استکان و نعلبکی بازی می‌کرد، گفت: «صفر راست می‌گه، دیگه هم نشنوم اسم چاقو و چاقوکشی را بیاری؟ مگه صفر چه گناهی کرده که می‌خوای شکمش‌رو پاره کنی؟ اون خواستگاری کرد منم قبول کردم، حالا حرف حسابت چیه؟!

و بلند شد رفت توی آشپزخانه. پسرک هاج و واج با چشمانش او را بدرقه کرد. خواهرش شادی‌کنان کف زد و گفت، مبارکه مبارکه ایشاا...

■

زنگ بیداری

نوشته: علیرضا رستمی از همدان

آقانادر اینم یه سیم کارت با شماره رُند، خب حالا گوشی، چه مارکی بهت بدم؟

- یک مارک خوب که خودت می‌دونی...

بالاخره نادرخان با لبخندی که زیر سبیل‌هایش مخفی شده بود، گوشی موبایل را به کمربندش محکم کرد و از مغازه خارج شد.

صدای آشنای زنگ موبایل، گوش نادرخان را نوازش داد و او همان‌طور که رانندگی می‌کرد، با حالتی آکنده از غرور و شادی جواب داد:...

«الو، نادرخان، منم منصور، شماره‌ات‌رو از حسن گرفتم، یه نفر ۲۵ گرم می‌خواد، می‌گه دانشجوام، آدم مطمئنیه، از دست دارودسته ممدسیاه قاپیدمش، پولشم نقده، هفته‌ای یکی می‌خواد، الانم وایساده سر چهارراه، کنار صندوق پست، یه بارانی آبی و مشکی پوشیده، بهش برسون تا نپریده، من عجله دارم، کاری نداری؟

- نه، می‌بینمت.

بارانی آبی و مشکی مرد از دور چشمک می‌زد. نادرخان به اتومبیلش گاز داد و در کنار او محکم ترمز کرد. بعد سرش را به طرف او متمایل کرد، ولی ناگهان نگاهش در چهره او خشک شد.

آن دانشجو پسرش پرویز بود...

■

سر تراشیدن

نوشته: مریم انگوران اصغری ـ ۱۶ ساله از کرج

توی جای خودم نشستم و دارم به اون قد دراز سیاه‌پوست نگاه می‌کنم و توی دلم به قیافه خنده‌دارش می‌خندم و ریسه می‌رم. دلم به حالش می‌سوزه. آخه دارن سرش‌رو می‌تراشن و اون بغض کرده که یکدفعه با دیدن بغضش ناراحت می‌شم. تیغ داره از روی پوست نسبتاً ضخیم سرش رد می‌شه و اون تنها کاری که می‌تونه انجام بده، اینه که توی دلش گریه کنه. حالا دیگه حال من هم دست کمی از حال او نداره، چون یواش یواش کار اون تموم می‌شه و نوبت من می‌رسه. اصلاً نه‌تنها من و او، بلکه همه امثال ما از سر تراشیدن بدشون می‌آد، ولی من با اون فرق دارم. قد من کمی کوتاه‌تر و پوست تنم هم به سرخی می‌زنه، اما خوب، چه فرقی می‌کنه؟ چه سیاه‌پوست و چه سرخ‌پوست؟ جفتمون باید سرمون‌رو بتراشیم. اِ... مثل اینکه کارش تموم شد. انگار کوچکتر به نظَر می‌رسه. نه، اصلاً انگار خیلی کوچک شده. وای... نوبت من رسید. دخترک من‌رو از توی جامدادی برداشت و حالا داره من‌رو هم می‌تراشه. پوست قرمز من، روی پوست سیاهِ مداد سیاه می‌ریزه.

■

کاندیدا

نوشته: مریم فخیمی حسین‌زاد ۱۸ ساله از تبریز

اول:

- آره خوب، معلومه که تو انتخاب می‌شی، این‌که مسلمه! یکی خود من! آره همین من! به تو رأی می‌دم ناز دلم! حالا می‌بینی...

- ببین آخه من نمی‌خوام کاندیدا بشم.

- این کار کجاش بده که نمی‌خوای کاندیدا بشی؟

- آخه، ولی!!

- ولی و اما نداره! تو حتماً انتخاب می‌شی. من حساب کردم با رأی خودت می‌شیم دویست رأی که می‌شه رأی اول و تموم!

دوم:

- خیلی ناراحتم، می‌ترسم کسی بهم رأی نده.

- اَه خیلی بچه‌ای! من این همه باهات حرف زدم، اون‌وقت تو می‌ترسی؟

سوم:

- حالا دیگه گریه نداره، بس کن، جوونی کردی دیگه، نباید کاندیدا می‌شدی! خوب یه رأی هم یک رأی است! پس معلومه که بهترین دوستت منم که بهت رأی دادم.

- خجالت بکش اون رأی‌رو خودم به خودم دادم!...

■

تقدیم به مظلومان بم

فردایی که نیامد

نوشته: سیدعباس اعتصامی از اصفهان

سلام، چطوری علی جون؟ آقا من الان پیش بچه‌ها بودم، قرار شد فردا حسین ماشین باباشو بیاره، صبح با هم بزنیم بیرون، آره همه هستند، غیر از جواد، فقط یادت باشه فردا با خودت پول بیاری، آره همه چیزش رو جور کردیم، فقط سر ساعت ۸ سر کوچه‌تون باش، آره نوکرتم، آقا خداحافظ...

جواد، مادر، شلوارتو گرفتی؟ نه؟ آخه چرا؟ ناسلامتی فردا جشن عقد پسردایی‌یته، نمی‌شه که همین‌جوری بیای، چی؟ گفته صبح؟ خب، پس یادت باشه، حتماً فردا صبح بری مغازه آقارضا، یادت نره‌ها، نگی حالشو نداشتم...

محمد، بابایی با من قهری؟ می‌خوای بابا رضارو غصه بدی، آره همش تقصیر منه، اصلاً من معذرت می‌خوام، قبول؟ من قرار بود شمارو فردا صبح ببرم پارک، ولی بدقولی کردم، خب چی کار می‌تونم بکنم به مردم قول دادم، اصلاً یه کاری می‌کنیم، فردا صبح من شمارو می‌گذارم خونه خاله اقدس تا با مریم بازی کنی، ظهر که من کارم تو خیاطی تموم شد، میام همتون‌رو برای ناهار می‌برم بیرون، بعدش هم می‌ریم سینما، خوبه؟ حالا با من آشتی می‌کنی، آفرین پسرم...

راس میگی محمد، آخ جون، حالا که این‌طور شد، منم فردا ظهر اون پیراهن آبیه‌رو که دیروز مامانم برام خریده، می‌پوشم، نمی‌دونی چقدر خوشگله، فقط خدا کنه تا فردا مامانم حالش خوب شه، آخه مریضه، الان هم با بابام رفته دکتر...

این داروهایی‌رو که براتون می‌نویسم، همش‌رو همین الان برین بگیرین و به موقع مصرف کنین، یه آمپول هم براتون نوشتم که اونو حتماً همین امشب بزنین، البته فکر می‌کنم آمپول‌رو که بزنین فردا صبح حسابی حالتون سر جاش می‌آد، نه مشکل خاصی نیست، انشاءالله فردا که از خواب بلند می‌شین، حالتون خوب شده، من... نه، من فردارو مرخصی گرفتم، ولی اگه که لازم شد، بقیه پزشکای بخش هستند، بله، خواهش می‌کنم، به سلامت...

بی‌خود می‌کنه، پسره کله‌شق، من فردارو به خاطر شماها مرخصی گرفتم تا با هم باشیم، اونوقت آقا می‌خوان با دوستانشون برن بیرون، همین که گفتم، فردا همگی دسته جمعی می‌ریم بیرون، اِ... دوباره می‌پرسه کجا بریم، اصلاً فردا می‌خوایم بریم ارگ شهر خودمون‌رو ببینیم، مردم از اونور دنیا میان ارگ بم‌رو که بیخ گوش ماست می‌بینند، اونوقت ما هنوز داخلش نرفتیم، حالا هم بلندشین برین بخوابین که فردا صبح خیلی کار داریم، علی آقا... با شما هم هستم، چیه اخماتو تو هم کردی، تو هم برو به یاد دوستانت بخواب تا خوب بخوابی...

و همه به امید صبح فردا خوابیدند، صبحی که کاش هرگز طلوع نمی‌کرد.

■

حرمت

نوشته: زهرا اسماعیلی از شهرری

پیرزن خسته و تنها گوشه حیاط کوچک خانه‌اش کز کرده بود و آه می‌کشید، صورتش از هرم گرما سرخ شده و نفسش به شماره افتاده بود. به آسمان نگاه کرد. گنجشکانی را دید که مشغول پرواز بودند و صدای جیک جیک‌شان سکوت حیاط را می‌شکست. مسیر نگاهش را عوض کرد و به حسین آقای بنا خیره شد که مشغول کاهگل کردن دیوارهای اتاق نمور او بود. بوی کاهگل مشامش را نوازش می‌کرد و به جان خسته و بیمارش طراوتی دیگر می‌بخشید.

دوباره به آسمان خیره شد. به یاد جوانی‌اش افتاد که در همین حیاط کوچک، اما باصفا گذشت، به یاد روزهایی افتاد که با حاج آقا و بچه‌ها کنار همین باغچه روی تخت می‌نشستند و هندوانه می‌خوردند و گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. به یاد بچه‌هایش افتاد که چقدر بازیگوش و سربه‌هوا بودند و ساعتها به بازی و شیطنت مشغول بودند و... و حالا همان کودکان برای خودشان صاحب زندگی و فرزند بودند.

یکباره حس کرد که چقدر دلش برای بچه‌ها و نوه‌هایش تنگ شده است. چه روزهایی که چشمش به این در خشک شد تا آنها از راه برسند و دلش را برای لحظاتی هرچند کوتاه خوش کنند، اما حیف...

با تداعی این خاطرات ـ که روزی صدبار برای خودش تکرار می‌کرد ـ بغضی عجیب گلویش را فشرد و پرده نازک اشک چشمانش را پوشاند و داغ دلش را تازه کرد.

صدای حسین آقا رشته افکارش را پاره کرد: «حاجی خانم کاه کم آمده، دیگه کاه ندارید؟»

ـ چرا پسرم، همون جلو دستت توی زیرزمینه، خودت زحمتش‌رو بکش.

به خودش گفت: «کاش این حسین آقا قبول کند که بعداً دستمزدش را بدهم. اگر قبول نکنه مجبورم دکتر نروم و تا آخر این برج این پادرد لعنتی را تحمل کنم.»

آفتاب کم‌کم داشت غروب می‌کرد. خورشید رنگ نارنجی قشنگی به خود گرفته بود. حسین آقا داشت وسایلش را جمع می‌کرد. پیرزن به سختی بلند شد و به اتاقش رفت تا برایش چای بیاورد. وقتی آمد، او نبود. زیرلب گفت: خیر ببینی پسرم. خدا برای پدر و مادرت حفظت کنه. دوباره به آسمان خیره شد. گنجشک ها هنوز در پرواز بودند.

■

پاسخ ما...

سیده لیلا اسدپور

دو داستان کوتاهتان را خواندم، هر کدام یک ضعف داشتند و یک حسن؛ «ارزش نگاه» سوژه ارزشی و قشنگی داشت، اما همچون یک مقاله اخلاقی نوشته و تمام شده بود، اما قصه «فریبا» به لحاظ ساختار داستانی و پرداختن قصه، کار جالبی بود، منتهی سوژه‌اش تکراری بود.

مریم فخیمی حسین‌زاد ـ از تبریز

سه داستان شما را خواندم و «کاندیدا» را فرستادم برای چاپ. یادت باشد که تو در نوشتن «طنزهای اجتماعی» مانند «کاندیدا»، از نوشتن طنزهای خانوادگی، مانند «دو دوتا...» موفق‌تر هستی.

علیرضا رستمی ـ از همدان

سه داستانت به دستم رسید. سوای «سفری بعد از سالها» که یک قصه «تخیلی ـ سیاسی» بود، دو قصه دیگرت خوب بود. مخصوصاً «نیت ناپاک» که خیلی قصه قشنگی بود، اما خدا گواه است که موقع خواندنش کم مانده بود نابینا شوم! از بس ریز نوشته بودی! لذا به ناچار فقط «زنگ بیداری» را چاپ کردم!

اکبر المی از ارومیه

«پرندگان مهاجر» شما را دیدم که یک داستان «پلیسی ـ جنایی» بود. و اتفاقاً چون در این اواخر، چند تن از دوستان خوب مانند شما، اقدام به نوشتن «قصه های پلیسی» کرده‌اند، بی‌مناسبت نیست که ضمن نقد قصه شما، توضیحی نیز در باب این «سبک قصه‌نویسی» بدهم: قصه شما یک مشکل بزرگ داشت، نویسنده از آنچه می‌خواست بنویسد، اطلاع نداشت، یعنی «گروه تخریب و عملیات»! خب وقتی نویسنده از جزئیات یک مورد تخصصی اطلاع ندارد، طبیعی است که خواننده نیز از آن سر درنمی‌آورد!

و اما یک توضیح عمومی؛ قصه پلیسی که سبکی پرطرفدار در ادبیات داستانی ایران و جهان است، سوای ساختار داستانی و رعایت تکنیک قصه‌نویسی که در همه قصه‌ها باید اعمال شود، درعین حال باید حاوی یک راز، یک علامت سؤال، یک معما و... نیز باشد؛

به‌طور مثال اگر سوژه داستان قتل، دزدی و یا خیانت و غیره است در هر حالت، نویسنده باید در ابتدای قصه یک «معما» را مطرح کند تا خواننده دچار این تردید شود که: «قاتل یا سارق یا خائن کیست؟» و سپس در ادامه، این هنر قلم نویسنده است که بتواند این راز یا معما را به شکلی جذاب ـ و البته منطقی ـ در ادامه داستان اعمال کند. در حقیقت این نکته را باید به یاد داشته باشید که خواننده باید در پایان داستان از «راز و معما»ی قصه سر دربیاورد، وگرنه در صورتی که همان اوایل بفهمد که «قاتل یا سارق یا خائن» کیست؟ دیگر هیچ تمایلی برای خواندن و ادامه دادن قصه نخواهد داشت.

البته بهترین و موفق‌ترین جنایی‌نویسان و پلیسی‌نویسان، کسانی هستند که با قدرت قلم خود، خواننده را چنان به اشتباه وامی‌دارند که تا قبل از پایان قصه، بسیاری از شخصیت‌های قصه را «قاتل و سارق و خائن» فرض می‌کند، غیر از مظنون اصلی را!

ضمناً یادتان باشد هر قدر که راز داستان دیرتر فاش شود، به جذابیت قصه افزوده می‌شود، مخصوصاً اگر در سطر آخر این اتفاق بیفتد!

در پایان فراموش نکنید که معمولاً قصه‌های پلیسی، محلی برای طرح شعارهای اخلاقی نیست. سربلند باشید.

از نادان باید بیش از متقلب ترسید ● مکریستین

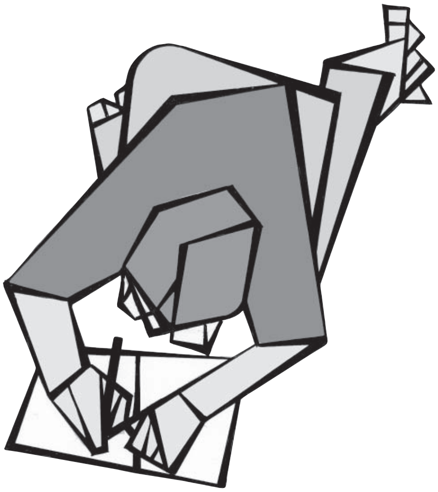

نکته‌های میرزامحمد

طنز هنری، اجتماعی

قسمت پنجم

از این که با ما همسفرید، متشکریم

e-mail: sifoon 206 @ yahoo.com

دکتر موسی طارم

آسودگی اندیشه و داشتن اعتماد نسبت به همسفرها، از لوازم بی‌قید و شرط هر سفری محسوب می‌شود و این دقیقاً همان چیزی است که من در این سفر از نعمت آن محروم بودم! خودم هم نمی‌دانستم، چرا آن‌گونه به مردی که هم‌ردیف با من در اتوبوس نشسته بود، مشکوک شده بودم؛ زخم بزرگ زیر چانه، کت و شلوار سفید و ساک بزرگ سیاهرنگ زیر پایش، تصویر مبهم و رمزآلودی از وی در ذهن من ایجاد کرده بود که سعی می‌کردم زیرزیرکی و یواشکی به اصل قضیه پی ببرم و کاملاً دریافته بودم، همان حسی که در وجود من ایجاد شده در درون او هم به وجود آمده و او هم به من ظنین شده است!

دو، سه ساعت از راه را در همین احوال سپری کردیم تا آنکه راننده مقابل یک رستوران فوق‌العاده شلوغ که جمعیت در داخل آن به وضع اسفناکی می‌لولیدند نگه داشت. حاضر بودم شام نخورم تا به داخل رستوران نرفته باشم! ولی به دو علت نمی‌شد: اول گرسنگی شدید و دوم باد سرد سوزناکی که ایستادن بیرون از رستوران را به کاری شاق تبدیل کرده بود.

با هر مصیبتی بود یک پرس قیمه و برنج دریافت کردم و خواستم که بنشینم، ولی آنچه در آنجا یافت نمی‌شد، صندلی خالی بود! مثل گربه مترصد فرصتی بودم که یک نفر برخیزد و من در جایش بنشینم. در این اثنا یکی در گوشه‌ای‌ترین قسمت رستوران، خواست از جایش برخیزد! جنگی به سمتش استارت زدم! در بین راه دریافتم که همان مرد مشکوک داخل اتوبوس هم به سمت همان صندلی خیز برداشته است. بر شدت قدمهایم افزودم تا آنکه یک قدم جلوتر از او به صندلی رسیدم و مثل آوار خودم را روی آن خراب کردم.

مرد که دماغ سوختگی را در سیمایش می‌خواندم، هیچ حرفی به من نزد و کمی آن‌طرفتر ایستاد و همین ظن مرا نسبت به او بیشتر کرد؛ چراکه هر کس دیگری بود، از حقش دفاع می‌کرد، ولی او کوتاه آمد و نخواست که با من درگیر بشود! درحال قاطی کردن برنج و قیمه بودم که برای او هم جایی پیدا شد و دقیقاً روبروی من نشست. سعی کردم نگاهم را از او برگردانم که تازه متوجه شدم همه آدمهایی که غذا می‌خورند، به سمت من می‌آیند و از کنارم رد می‌شوند و داخل تنها دستشویی رستوران که من افتخار غذا خوردن در جوار آن را یافته بودم، می‌شوند! دیگر برای تعویض صندلی دیر شده بود، چرا که مرد مرموز می‌پنداشت که من از نگاههای سنگین و پرسشگرانه او گریخته‌ام! تازه من برای به دست آوردن این صندلی تلاش زیادی کرده بودم و نباید به‌راحتی آن را از کف می‌دادم!

یک ویژگی عمده من که همان باعث متمایز شدنم از دیگر افراد شده، آن است که اگر درونم طوفان هم باشد، بیرونم بسیار راحت و آرام است و هیچ‌کس از ظاهر من نمی‌تواند به ذهنیاتم پی ببرد! آنجا هم از این ویژگی استفاده کردم و خیلی آرام و مطمئن داشتم برنج و قیمه را با همدیگر مخلوط می‌کردم که ناگهان صدایی شبیه به نغمه ویلن به گوشم رسید! به‌طور غریزی سرم را به سمت صدا چرخاندم که درون دستشویی، صفی طویل دیدم که بعضی‌هایشان قبل از آنکه نوبتشان برسد، سرفه‌های بلندی سر داده بودند!

می‌گویند که اگر انسان بخواهد به چیزی فکر نکند، اتفاقاً ذهن او به همان چیز متمرکز می‌شود و این مساءله کاملاً در مورد من صدق کرد، چرا که قیمه قهوه‌ای رنگ داخل ظرف، برایم معنای دیگری پیدا کرده بود و این تجسم و تشبیه، هر بار که در دستشویی باز و بسته می‌شد، برایم تکرار می‌گشت!

قسم می‌خورم که هر کس جای من بود، میدان را خالی می‌کرد و عطای غذا خوردن را به لقایش می‌بخشید، ولی من فقط به خاطر آنکه روی آن مرد سفیدپوش مشکوک را کم کنم، سر جایم نشستم و با وجود تمام آن عملیاتی که در کنارم صورت می‌گرفت، غذایم را تا قاشق آخر خوردم! (**درس زندگی**: به این می‌گویند استقامت و پایداری!)

داشتم می‌گفتم «الهی شکر» که با آمدن چند افسر پلیس به داخل رستوران، توجه همه حضار به آنها جلب شد.

آن پلیسی که درجه‌اش از همه بالاتر بود، لحظه‌ای مکث کرد؛ به چشم همه رستورانی‌ها خیره شد و با صدایی کلفت اعلام نمود: «آقایان! این رستوران از طرف اداره بهداشت پلمپ می‌شه! اینها از مواد غذایی نامناسب استفاده کردن!!»

یک حرف: من شدم سیر، صدام بخوره تیر!

■

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).

حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.

از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

حق اشتراک سالانه: برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور :

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
	یک سال ۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
	ششماه ۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
	سه ماه ۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید. بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

توجه: در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ـ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :
آدرس مشترک :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

وحید افشاری

دانش آموز کلاس دوم آموزشگاه فیض کاشانی ناحیه ۲ رباط کریم در سال تحصیلی ۸۳ - ۸۲ نوبت اول با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از اولیاء مدرسه

سعید رستم آبادی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی در سال تحصیل ۸۳ - ۸۲ با معدل ۲۰ نوبت اول شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از اولیای مدرسه و آقای پور میرزایی

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقطهای تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها - بستن فاصله نامناسب بین دندانها - ردیف کردن بدون ارتودنسی - اصلاح طرح لبخند - روکشها و لامینت های چینی - بریج های بدون فلز - برداشتن سیاهی لثه - نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی

۲۸۵۷۷۸۹ - ۲۸۵۷۸۴۷ - ۲۸۵۷۸۴۰

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی. خیابان جیحون. داخل جیحون. چهارراه طوس. سمت چپ. داخل طوس. پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۲۱۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۲۱۳۵۳۹۰۶ - ۶۸۳۴۴۰۱ - تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ - ۶۰۵۰۴۹۱

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

در زندگی ثروت حقیقی مهربانی است و بینوایی حقیقی، خودخواهی • دبنه

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۸

۱.آقای رضا معینی از کرمانشاه
۲.خانم فرشته نیرومند از تبریز

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

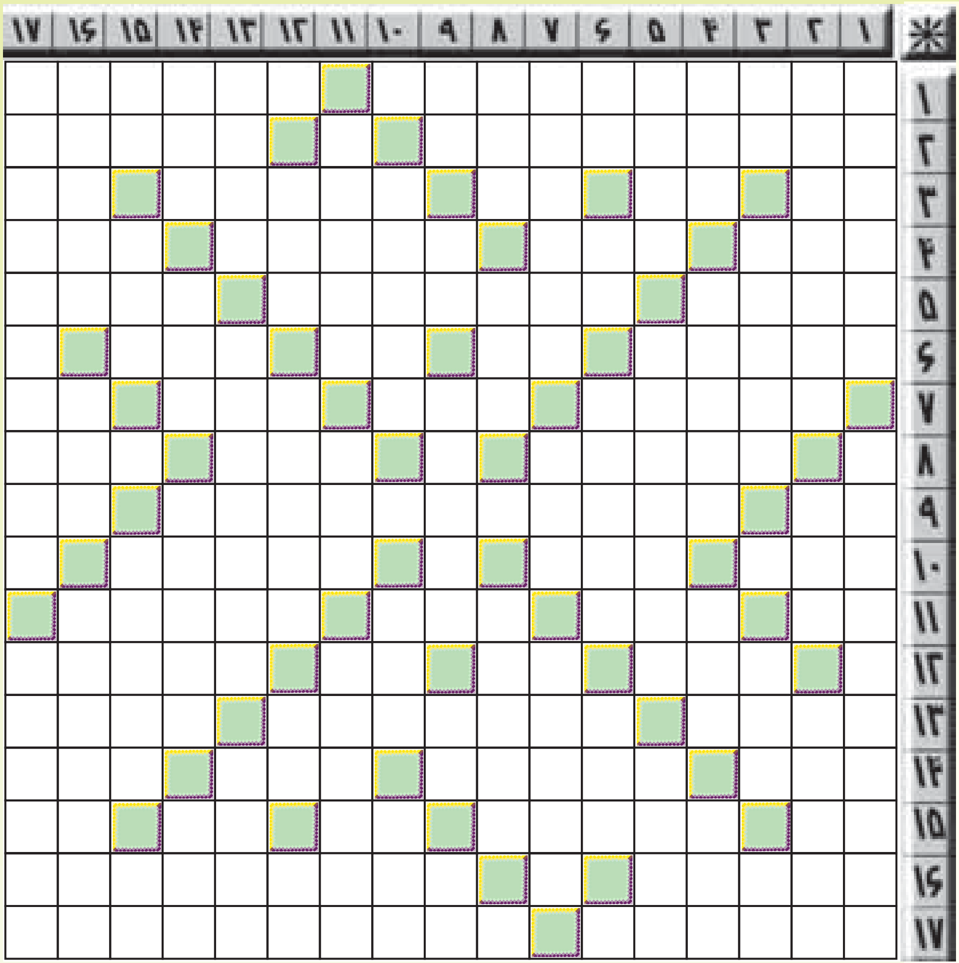

افقی:

۱۱۔ خالق نامدار اثر «دراکولا» خونخوار ۔ در اصطلاح فیزیک حرکت و رفت و آمد متوالی ۲۔ کارگردان معروف ایرانی و سازنده فیلم‌های «دونده» و «آب و باد و خاک» ۔ همبازی «لورل» ۳۔ مادر روستایی ۔ پسوند شباهت ۔ شهر رازی ۔ پرونده ۔ آخرین حرف فارسی ۴۔ بهتر ۔ می‌گیرند تا نماینده‌ای انتخاب شود ۔ باید با خرج حتماً بخواند ۔ ویران کردن ۵۔ همین حالا ۔ حرف در گوشی زدن در گویش «مولانا» ۔ محل پس انداز پول ۶۔ خانمها ۔ پهلوان ۔ غذای ساده ۔ بازیکنی در زمین فوتبال ۷۔ حیوانی عظیم‌الجثه شبیه فیل با عاج پیچیده که در عهد بسیار گذشته وجود داشته و بیشتر در نواحی سردسیر مانند سیبری زندگی می‌کرده ۔ این سبزی را هم برای بعضی‌ها خرد نمی‌کنند ۔ زندان مسعود سعد ۔ قدرت و توان ۸۔ گشاده‌رو و خندان به گفته فردوسی ۔ موجود افسانه‌ای که با رستم جنگها داشت ۔ چیز ۹۔ صدمه و آسیب ۔ کتابی از «ارنست همینگوی» نویسنده آمریکایی ۔ این دندان را باید کشید ۱۰۔ خبر کن اتومبیل ۔ قسمتی از پا ۔ کوکب ۱۱۔ طایفه‌ای بزرگ در کشورمان ۔ شهر ۔ کارگردان فیلم «پلی بر روی رودخانه کوای» ۔ فقر و تنگدستی ۱۲۔ عداوت و دشمنی ۔ نوعی حلوا ۔ من و شما ۔ بچه پلنگ یا شیر درنده ۱۳۔ دستور نساختن داده ۔ کنایه از فعالیت و تلاش بسیار است ۔ راشد و راهنما ۱۴۔ آخر روز تا اول تاریکی ۔ حرف تاءسف ۔ گریختن و فرار کردن ۔ نگاه کن ۱۵۔ حرف حیرت ۔ مسوولیت دهکده به عهده اوست ۔ اشاره به دور ۔ مفعول بیواسطه ۔ کدو تنبل ۱۶۔ نگهبان در ۔ از فیلم‌های جاودانه تاریخ سینما به کارگردانی «جان فورد» ۱۷۔ ابلیس ۔ نام دیگر ویتامین «بی ۔ شش».

عمودی:

۱۔ وسیله حرکت کشتی‌های قدیمی و سنتی ۔ شاعر انقلابی کشور شیلی با اثر «بیست شعر عاشقانه» که جایزه نوبل را دریافت کرد ۲۔ از دردهایی که بیشتر در پا به‌وجود می‌آید ۔ از خدا چه می‌خواهد فقط دو چشم بینا ۔ عرب به اتومبیل می‌گوید ۳۔ حرف ندا ۔ نقاش معروف و خالق تابلو «دهکده آرام» ۔ شیرینش را برای شما آرزو داریم ۔ گوهر ۴۔ مخترع الفبای تلگراف ۔ گیلکی‌ها به لاک‌پشت گویند ۔ خدا نکند کارمندی در اداره اسیر آن شود ۔ دیوار گلی ۵۔ میوه هزاردانه ۔ نوشیدن آب قطره قطره ۔ برای جابجایی وسیله سنگین لازم است ۶۔ سامان بدون «مان» ۔ یکی از سه خواهران «برونته» شاعره و نویسنده انگلیسی ۔ جبران خسارت ۔ مراقب باشید در محلهای شلوغ بریده نشود ۷۔ نوعی مرگ با عذاب ۔ خاکسپاری ۔ کارگردان فیلم‌های شگفت‌انگیز «سیاره گمشده» و «زمان بی‌انتها» ۸۔ زیاد انگلیسی ۔ مقیاس برق ۔ شهری با کارخانه سیمان بین جاده رشت و قزوین ۹۔ چه وقت ۔ تصدیق روسی ۔ قبل از درستی آید تا معنی حقیقت باشد ۔ مادرشوهر ۔ حرف بیداری ۱۰۔ آستانه ۔ نام دیگر پلنگ ۔ انتها و پایان ۱۱۔ دستگاه آن در معده باشد ۔ در مدرسه می‌آموزند ۔ نویسنده مشهور آمریکایی و خالق آثار «بالماسکه» و «گردش زمان» ۱۲۔ چنین قارچی قابل خوردن نباشد ۔ کاشف جاذبه زمین و پدر علم نور ۔ فتنه و آشوب ۔ در نمک جلوگیری می‌کنند از بیماری گواتر ۱۳۔ نجات یافت ۔ فرزند گاو به قول «دخو» ۔ نوعی تفنگ نظامی است ۱۴۔ از این هم بعضی‌ها کوه می‌سازند ۔ تصدیق خودمان ۔ مرکز کشور «رودزیا» ۔ از مصالح ساختمانی است ۱۵۔ اگر شاعرانه ۔ سگ بیمار است و باید از او دوری جست ۔ نام کوچک نویسنده نامی «ملویل» ۔ وسترن بدون «ترن» ۱۶۔ تماشا نکردن ۔ رودی که سرزمین مصر را سیرآب می‌کند ۔ نوعی هدیه برای همیشه به یاد داشتن ۱۷۔ کارگردان ایرانی فیلم «رنو ۲۹» ۔ شهری در استان کرمان.

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره۳۱۱۸

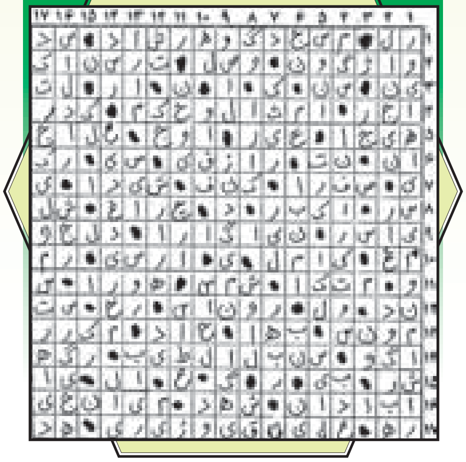

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

اعداد و نقاشی ناپیدا

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب ناپیدا شده، برای اینکه بتوانید این نقاشی ناپیدا را پیدا کنید، مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۵۹) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید، پس از پایان خط‌کشی این سوژه ناپدید شده، در مقابل شما ظاهر خواهد شد.

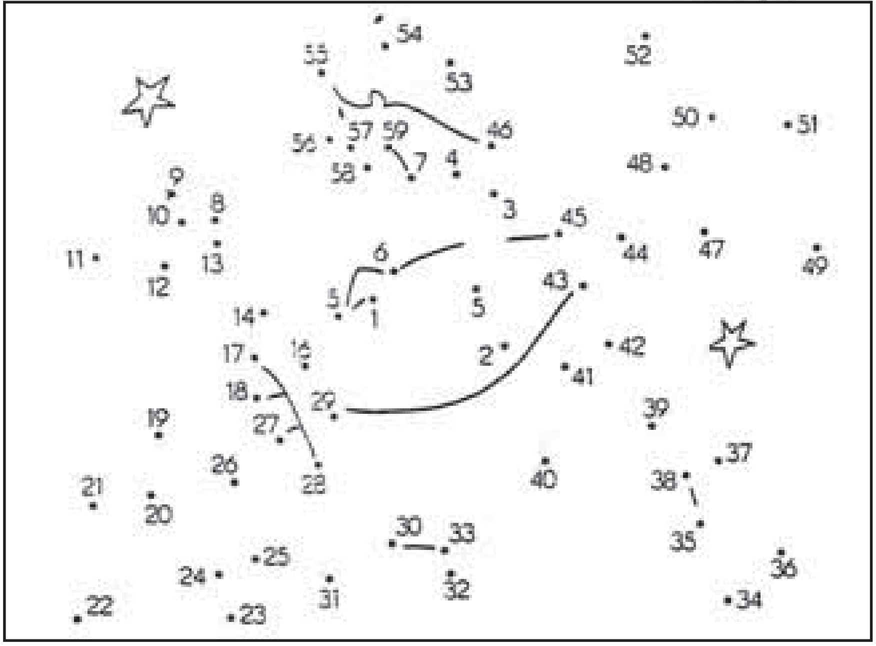

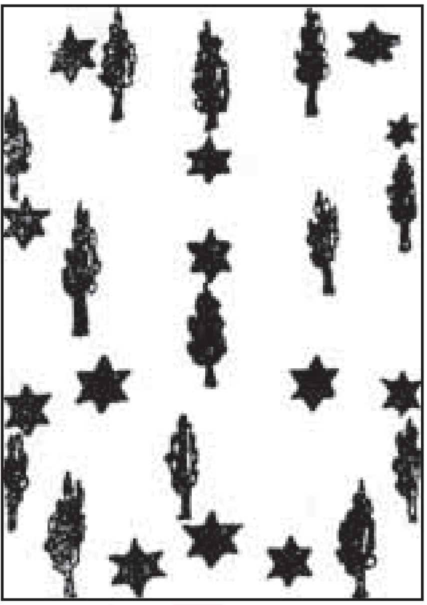

درختان و ستاره ها

آیا با ترسیم دو لوزی نیز دو نیم‌دایره می‌توانید کاری کنید که در هر خانه یک درخت و یک ستاره قرار گیرند؟

شعرشناسی

آیا می‌توانید بگویید این شعر از کیست؟

کهن جامه خویش پیراستن
به از جامه عاریت خواستن.

پاسخها در صفحه ۵۵

سارقی در دام

سارقی در نیمه‌های شب به خانه‌ای دستبرد زد، پلیس پس از جستجو و تلاش فراوان سه سارق شب‌رو را دستگیر کرد و یکی از مأموران خود را که از دور این سارق را دیده بود، به محل فرستاد که از بین سه سارق، سارقی را که شب قبل به منزل دستبرد زده بود، شناسایی کند.

پلیس باهوش بالاخره توانست با تصویر سارق که در ذهن داشت و در تصویر سمت چپ چاپ شده با نگاه کردن دقیق به این سه سارق بالاخره او را شناسایی کند و تحویل قانون بدهد.

آیا شما هم با نگاه کردن به عکس سمت چپ می‌توانید این سارق را بین سه سارق سمت راست شناسایی کنید؟

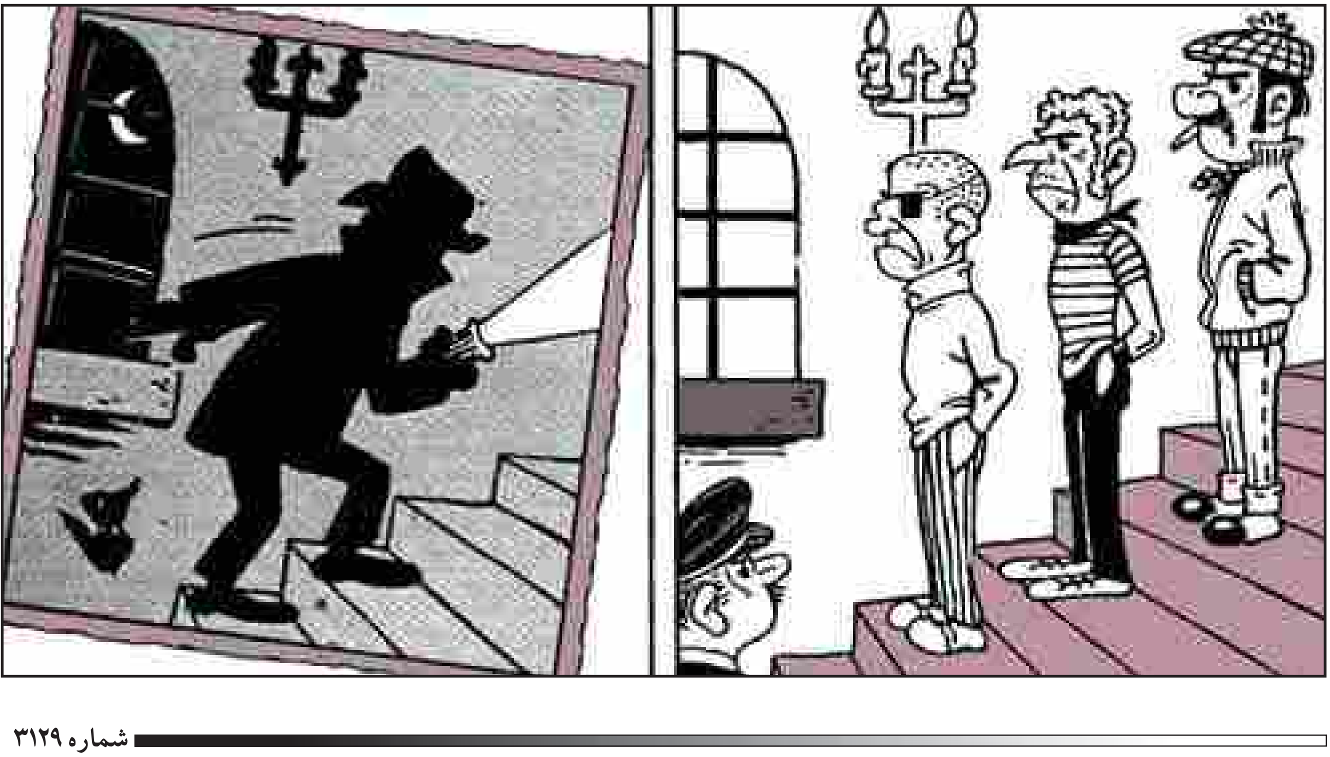

اگر برای گذراندن روزهای تعطیل برنامه خاصی ندارید، یک برنامه ریزی علمی و جالب برای شما در شماره ویژه نوروز گنجانده شده

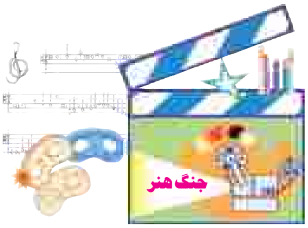

گشتی در دنیای خبرها

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY _ erfan @ yahoo.com

شب اعدام در بم

فیلمبرداری فیلم سینمایی «شب اعدام» در بم به پایان رسید.

این فیلم ماجرای یک اعدامی است که شب زلزله بم قرار است به دار مجازات آویخته شود ولی با به وقوع پیوستن زلزله، زنده می‌ماند و سرنوشت دیگری برایش رقم می‌خورد.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده، فیلمنامه و کارگردان: محمدرضا کارکوش، مدیر روابط عمومی: بهروز پیروزیان، مجری طرح و تهیه کننده: شکرالله ابراهیمی، محصول سازمان پیامهای تصویری.

بازیگران: مجید میرزاییان، کامران باختر، مجید اخوی، شیرین ژکس، صفت الله ابراهیمی، حسن مزینانی و...

درگیری مسلحانه خیابانی در ارتفاعات فیروزکوه

فیلمبرداری «به رنگ ارغوان» سیزدهمین اثر سینمایی ابراهیم حاتمی‌کیا که از ۲۹ دی ماه در ارتفاعات فیروزکوه آغاز شده بود، همچنان ادامه دارد و احتمالاً اواسط اسفند ماه به پایان خواهد رسید.

سکانس‌های درگیری مسلحانه خیابانی این فیلم یکی از جالب‌ترین و دیدنی‌ترین بخش‌های فیلم است که با جلوه‌های ویژه کم‌نظیری همراه است.

خلاصه داستان:

مضمون این فیلم علیرغم برخورداری از زیرساخت اجتماعی، روایتی است از تولد یک رابطه عاطفی بین زن و مردی جوان... یعنی همان قصه ابدی و ازلی انسان.

عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: ابراهیم حاتمی‌کیا، مدیر تولید: علی قائم‌مقامی، مدیر فیلمبرداری: حسن کریمی، طراح چهره‌پردازی: عبدالله اسکندری، موسیقی متن: فردین خلعتبری، بازیگردان و انتخاب بازیگر: حبیب رضایی، جلوه‌های ویژه: محمدجواد شریفی‌راد، تهیه‌کننده: مؤسسه بشرا فیلم.

بازیگران: حمید فرخ‌نژاد، خزر معصومی، فرهاد قائمیان، مهرداد ضیایی و جمعی از دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی واحد سوادکوه.

نمایشگاه پیشگامان مجسمه‌سازی نوین انگلستان در موزه هنرهای معاصر تهران

جلسه مطبوعاتی نمایشگاه پیشگامان مجسمه‌سازی نوین انگلستان در محل موزه هنرهای معاصر تهران و با حضور آقای دکتر سمیع‌آذر سرپرست موزه هنرهای معاصر تهران، ریچارد دالتون (سفیر بریتانیا در تهران)، آقای دیوید گرین (مدیر کل شورای آموزشی فرهنگی بریتانیا)، خانم آندریا رُز (رئیس بخش شورای آموزشی فرهنگی بریتانیا)، استفان دوکار (رئیس گالری تیت لندن) و دو تن از هنرمندان شهیر بریتانیایی بیل وودرو و ریچارد دیکان برگزار شد.

آقای دکتر سمیع آذر در این جلسه گفت: این نمایشگاه با همکاری مشترک موزه هنرهای معاصر تهران و شورای فرهنگی آموزشی بریتانیا برگزار گردیده و هماهنگی‌های آن از حدود یک سال و نیم قبل آغاز شده است.

وی افزود: این نمایشگاه دربرگیرنده آثار سه نسل از هنرمندان معاصر انگلستان است که یک دوره ۷۰ ساله بین سالهای ۱۹۳۴ تا ۲۰۰۴ را شامل می‌شود.

ده فیلم ویدیویی میهمان خانه‌ها

ده فیلم ویدیویی مجوز ورود به شبکه نمایش خانگی را گرفت.

عروس خوشقدم، مشکلات خانوادگی، تفنگدار، وسوسه‌های شیطانی و نغمه، فیلم‌های سینمایی هستند و هدایای عید، بیست هزار فرسنگ زیر دریا، آنی کوچولو و زورو دربر گیرنده فیلم‌های انیمیشن می‌باشد.

همچنین فیلم آموزش خیاطی هم جزو این ده فیلم است.

سینما در نیشابور دوباره جان گرفت

با تلاش مسوولان محلی، سینما «شهر فیروزه» نیشابور فعالیت خود را پس از وقفه‌ای ۱۸ ماهه مجدداً آغاز کرد.

سینما شهر فیروزه، در سال ۶۳ تاءسیس شد. این سینما دارای ۶۸۰ صندلی و درجه کیفی الف بوده و با نمایش فیلم «توکیو بدون توقف» تنها سینمای شهرستان ۳۳۰ هزار نفری نیشابور است.

صدور پروانه ساخت هفت پروژه سینمایی

شورای صدور پروانه فیلمسازی برای هفت پروژه سینمایی پروانه ساخت صادر کرد.

هفت پروژه سینمایی، با عنوانهای: «ندارها» به کارگردانی کمال تبریزی و تهیه‌کنندگی علی واجد سمیعی، «فرزند صبح» به کارگردانی بهروز افخمی و تهیه‌کنندگی محمدرضا شرف‌الدین، «گرداب» به کارگردانی و تهیه‌کنندگی حسن هدایت، «بازنده» به کارگردانی قاسم جعفری و تهیه‌کنندگی داریوش بابائیان، «شارلاتان» به کارگردانی آرش معیریان و تهیه‌کنندگی مؤسسه سینمایی پویا عصر فیلم (عبدالله علیخانی)، «انتخاب» به کارگردانی تورج منصوری و تهیه‌کنندگی مؤسسه نگین شهر فیلم (جلال قزل ایاق)، «ازدواج به سبک ایرانی» به کارگردانی حسن فتحی و تهیه‌کنندگی علی معلم از سوی شورای مذکور پروانه ساخت دریافت کردند.

شهید همیشه زنده

تصویربرداری فیلم داستانی «همیشه زنده» در تهران به پایان رسید. قصه این فیلم در ارتباط با پدر خانواده‌ای است که در جنگ به شهادت می‌رسد. فرزندان او اما همچنان پدر خود را زنده می‌پندارند و...

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

کارگردان: امیررضا داوودی، نویسنده فیلمنامه: مهدی درگاهی، مدیر تصویربرداری: داوود عرب، مدیر تولید: رضا بیات احمدی، مدیر روابط عمومی: بهروز پیروزیان، مجری طرح و تهیه‌کننده: شرکت برنا سرافرازان بامشاد.

بازیگران: عباس شهرابی، مریم تهوری، آرش رمضانی و...

در چشم باد و آغاز مجدد

پس از مدتها توقف فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «در چشم باد»، فیلمبرداری آن در منطقه تالش از سر گرفته شد.

این مجموعه که یک کار تاریخی است توسط مسعود جعفری جوزانی ساخته می‌شود.

محمد رضا فروتن و حسین یاری دو بازیگر اصلی این مجموعه تلویزیونی هستند.

جالب اینکه حسن پویا جایگزین علیرضا زرین‌دست به عنوان مدیر فیلمبرداری شد.

عدم فروش فیلمهای اسکار

فیلمهای نامزد شده برای دریافت جایزه جهانی اسکار بر خلاف نظر عده‌ای از کارشناسان نتوانسته‌اند تا به حال به فروش قابل توجهی دست یابند، این در صورتی است که سالهای گذشته فیلمهای نامزد دریافت اسکار از فروش قابل توجهی برخوردار می‌شدند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دختر ایرونی	۱۰۰ روز	۳۳۷ میلیون تومان
شبهای روشن	۷۰ روز	۶۱ میلیون تومان
تب	۷۰ روز	۸۷ میلیون تومان
کفشهای جیرجیرک‌دار	۵۰ روز	۶۵ میلیون تومان
پنج عصر	۱۵ روز	۴ میلیون تومان
بوی گل سرخ	۱۰ روز	۷ میلیون تومان

گفت‌وگویی کوتاه با مهین‌دخت حسن‌خانی فیلمساز باآتیه سینما

ساختن فیلم کوتاه به‌مراتب از ساخت فیلم بلند سخت‌تر است

مدتی است جنگ هنر در جهت تشویق و حمایت از فیلمسازان کوتاه، میزگرد و گفتگوهایی هرچند کوتاه، ترتیب می‌دهد تا بتواند گامی در حمایت و ارائه آثاری مفید در این عرصه بردارد. امیدواریم که این‌چنین شود.

●●●

مهین‌دخت حسن‌خانی یکی از فیلمسازان فعال عرصه فیلم کوتاه است که سعی دارد با حضوری ارزشمند در ساخت فیلم‌های کوتاه در سینمای حرفه‌ای با دست پر ظاهر شود.

گفتگوی کوتاه ما با وی از نظرتان می‌گذرد.

●●●

◄ **از خودتان بگویید.**

◄◄ مهین‌دخت حسن‌خانی، ۳۹ ساله، دانش‌آموخته کارگردانی سینما و دارای مدرک تحصیلی دیپلم اقتصاد و تا به‌حال چندین فیلم کوتاه ساخته‌ام.

◄ **چه تعریفی از فیلم کوتاه دارید؟**

◄◄ فیلم کوتاه، یعنی سینمای ایجاز، سینما و تصویر تأثیرگذار و یک دنیا حرف درزمانی کوتاه.

به اعتقاد من فیلم کوتاه ساختن از فیلم بلند ساختن به‌مراتب سخت‌تر است. چون در کوتاهترین زمان ممکن باید حرف و پیامت را به مخاطب منتقل کنی و تأثیرگذار هم باشی.

◄ **سینمای مستند چه؟**

◄◄ سینمای مستند، یعنی تصاویر بکر، دست نخورده و بدون نگاه سفارشی و فرمایشی.

در سینمای مستند و بکر بازی نقشی ندارد و هرچه هست واقعی، حقیقی و لمس کردنی است.

◄ **هدف و انگیزه شما از ساخت فیلم کوتاه و مستند چیست؟**

◄◄ اینکه بتوانم با نگاهی پخته و پویا به سینمای حرفه‌ای راه پیدا کنم. منتهی به اعتقاد من برای رسیدن به سینمایی پررونق و پویا هیچ راه‌حلی بهتر از توجه به، سینمای کوتاه نیست. سینمای کوتاه ریشه و پایه و اساس سینمای ملی هر کشوری است که اگر لنگ بزند مسلماً در ارکان اصلی سینما خلل وارد می‌کند.

◄ **مسوولان در این زمینه حمایت می‌کنند؟**

◄◄ چند سالی است که از فیلم کوتاه خوب حمایت می‌شود. گویا انقلابی در عرصه فیلم کوتاه به‌وجود آمده، حضور پررنگ فیلمسازان جوان زمینه‌ای را فراهم کرد تا تحولی دوباره در سینمای ما به‌وجود آید.

◄ **ویژگی این نوع سینما چیست؟**

◄◄ اینکه نگاه به گیشه ندارد و به همین دلیل آثار خالص، ناب و به‌دور از مسائل گیشه‌ای و تجاری برای مخاطب ساخته می‌شود.

◄ **آخرین کارتان چه بود؟**

◄◄ آوج در سال ۸۱.

◄ **درحال حاضر کاری در دست دارید؟**

◄◄ در تدارک ساخت فیلم مستند نیمه‌بلندی هستم که تحقیق و نگارش آن به پایان رسیده و به زودی کار فیلمبرداری آن آغاز می‌شود. این فیلم درباره دنیای نابینایان است.

حرفهای پرنکته هنرمندان

شراره رخام (بازیگر)

امان از دست سیگاری‌ها

فضای تئاتر و کار کردن در روی صحنه برایم بسیار جذاب و لذت‌بخش است، اما متأسفانه دود سیگار تئاتری‌ها به شدت مرا آزار می‌دهد و بوی سیگار که به مشامم می‌خورد حالت بدی به من دست می‌دهد و ترجیح می‌دهم کمتر به سمت تئاتر بروم. البته گاهی زمان تئاتر هم مجال کار برایم فراهم نمی‌کند.

محمد آفریده

مدیر مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی و انجمن سینمای جوانان)

در جهت تکامل

دوره جدید سینمای کوتاه از لاک بسته و خاص گذشته خود بیرون آمده و در حال حاضر با شرایط بهتری درحال دیده شدن است. مخاطب آن بیشتر شده و فیلمساز فیلم کوتاه از برکت بیننده‌ها آگاه‌تر و مشتاق‌تر شده است. یکی از راههای مطمئن و مناسب تعادل و رشد کیفی سینمای کوتاه، شرایط مناسب دیده شدن توسط مردم است. هرچه ارتباط فیلمساز با مخاطب بیشتر شود، فیلمساز کاملتر می‌شود.

جمشید هاشم پور (بازیگر)

باز هم می‌گویم من حاضرم!

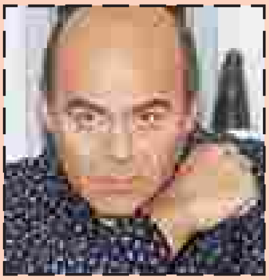

متأسفانه سینمای اکشن ما به دست فراموشی سپرده شده و دیگر حتی نامی از آن هم به میان نمی‌آید.

سینمای ما باید در تمام ژانرها، فیلمی برای مخاطب داشته باشد تا مخاطب بتواند برای تماشای فیلم‌ها دست به انتخاب بزند.

من باز هم می‌گویم: اگر فیلمی قابل تاءمل در ژانر حادثه و اکشن قرار شود ساخته شود، حاضرم در آن ایفای نقش کنم، منتهی باید فیلمنامه‌ای جذاب و پرکشش داشته باشد.

اگر می خواهید در طول روزهای عید خوب بخورید، اما چاق نشوید ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی را حتماً بخوانید

گپی خودمانی با ناهید علامی چهره‌پرداز

ترجیح می‌دهم به خانه سینما نروم

گفتگو: مریم درستانی

«ناهید علامی» از معدود کسانی است که به قول خودش در حاشیه قرار گرفته است، آن هم با ۱۴ سال سابقه کار گریم یا چهره‌پردازی. او اهل همدان و متولد ۱۳۳۷ است. و اعتقاد دارد برای گریم باید جلو آیینه قرار گرفت تا آن شخصیت تکامل یابد.

ما با او از وضعیت گریم و جایگاه آن گفتگو کرده‌ایم.

گفتگوی ما را با ناهید علامی از روابط عمومی خانه پیشکسوتان گرفته تا چهره‌پرداز فیلم‌های «محبوبه»، «آبادانیها»، «کلاه قرمزی»، «پسر مریم» و سریالهای «آپارتمان»، «آوای فاخته» و «این خانه دور است»... تا بازیگری در تلویزیون و... بخوانید.

○○○

○ **خانم علامی چرا اینطوریه، هیچی سر جای خودش نیست؟**

○ واقعاً نمی‌دانم، این سؤالی است که همیشه در ذهن من هم تداعی می‌شود. همه چیز به هم ریخته است، نه نظمی، نه مدیریتی...

○ **منظورم بیشتر این است که چرا یک چهره‌پرداز بازی هم می‌کند؟**

○ (با خنده) خوب من قرار نبود بازی کنم و ادعای بازیگری هم ندارم، فقط تجربه بازی در سه سریال تلویزیونی «لحظه قاصدک»، «هتل» و «به رنگ صدف» را دارم. درحالی که عشق اول و آخر من گریم است.

○ **خوب چرا یک گریمور یا اصلاً یک بازیگر سعی دارد که در جایگاه واقعی خودش نباشد، یک بازیگر، کارگردانی هم می‌کند و یا یک چهره‌پرداز بازی هم می‌کند و در بیشتر زمینه‌ها همین‌طور است.**

○ نمی‌دانم هیچ حد و مرزی مشخص نیست. در کار گریم به‌اصطلاح می‌گویند دستها زیاد شده، من در جشنواره فیلم فجر کسانی را دیدم که اصلاً آنان را نمی‌شناختم. این همه بازیگر، گریمور، طراح صحنه و لباس و یا سازنده موسیقی از کجا سر درآورده‌اند. شما نگاهی به تیتراژ فیلم‌ها و یا سریالها بکنید، کاملاً واضح و روشن است. تمام اسامی یکی است، ممکن است در خانواده‌ای یک نفر شاخص باشد، اما محال است که تمام افراد خانواده این‌چنین باشند. و این به معنای وجود یک رابطه است، رابطه‌ای که بر ضابطه حاکم شده و اجازه کار به همه را نمی‌دهد. در زمینه گریم فقط اسم تعدادی معدود همیشه مطرح است و لاغیر. و این یعنی سرپوش گذاشتن بر استعداد هنری دیگران که برای هنرمند زیان‌آور است.

○ **مدتی است کم‌کارید؟**

○ بله ترجیح می‌دهم در کاری نباشم که خودم را مفت ببازم، در این صورت مایلم همیشه در حاشیه بمانم تا مطرح باشم. دستمزدها آنقدر کم و ناچیز است که نمی‌شود به اعتماد آن جلو رفت و یا زمان پرداخت دستمزدها مشخص نیست. کسانی که کلاسهای طراحی گریم را گذرانده باشند، به عنوان گریمور شروع به فعالیت می‌کنند، به همین راحتی.

○ **بالاخره نگفتید این حد و مرز در کجا باید رعایت شود و چه کسی آن را تعیین می‌کند؟**

○ البته مسوولین بسیار نقش دارند، مکانی به نام «خانه سینما» است که کارت چهره‌پردازی به ما می‌دهد، من این سؤال را دارم که ما کجا باید از این کارتها استفاده کنیم، در خارج کشور؟! به همین خاطر چند وقتی است که ترجیح دادم خانه سینما نروم. از طرفی در جواب سؤال شما باید بگویم که بین بازیگری و چهره‌پردازی رابطه هست و بازیگر زیردست گریمور به نقشش نزدیک می‌شود. به همین خاطر بعد از سالیان سال کار کردن پشت صحنه و آشنا شدن با مرحله، مرحله رسیدن بازیگر به نقش خود را آزموده و تجربه‌های وافری کسب کردم. این عاملی شد که بازی در چند کار را هم تجربه کنم.

○ **خوب بازی بهتر بود، منظورم این است که زیردست یک گریمور نشستن، خوشایندتر است یا خود چهره‌پرداز بودن؟**

زیر دست یک گریمور نشستن اصلا خوشایند نیست

در حاشیه جشنواره فیلم فجر...

«از گوشه و کنار سالن‌های جشنواره»

قسمت پایانی

از: محمد حسین عابدینی email: asalsar@yahoo.com

نیمه‌ای پیر و نیمه‌ای جوان

جایزه گریم «مهرداد میرکیانی» واقعاً حقش بود، ولی حیف است که نامی نبریم از گریم خوب فیلم‌های «اشک سرما» و «صبحانه‌ای برای دو نفر» و «دوئل». طراحی گریم دو فیلم اول، به‌وسیله استاد «فرهنگ معیری» صورت گرفت و گریم فیلم سوم از کارهای «مسعود ولدبیگی» است. گریم فیلم‌های دیگر آنقدر ساده و غیرطبیعی بود که هر آماتوری می‌توانست بفهمد که بر سر کچل هنرپیشه، کلاه‌گیس گذاشته‌اند و یا آنکه دور چشم خانمی جوان را پر از چروک کرده‌اند؛ درحالی که یادشان رفته بود که بقیه صورت پرطراوت ایشان را هم با جنس و بافت پوست ساختگی دور چشم هماهنگ نمایند!

همپای تکنولوژی

مایه خوشبختی است که در سده دوم عمر سینما صدای سینمای ایران به حد استاندارد رسیده است. توجه می‌کنید که ما چقدر همراه و همپای تکنولوژی روز پیش می‌رویم.

دار زدن دایناسور

یک نفر جلوی سینما، یک لحظه کیف سامسونتش را باز کرد تا به یکی دیگر یک بلیت به‌صورت غیرمجاز بفروشد؛ در آن لحظه اگر دایناسورهای «پارک ژوراسیک» را هم جلوی در سینما دار می‌زدند، آنقدر برایم عجیب نبود، چرا که کیفش عین فیلم‌های گروگانگیری‌ای که کیف پول را انباشته از اسکناس می‌کنند، پر شده بود از بلیت‌های جشنواره! حالا؛ از کی و از کجا گیر آورده، خدا عالم است!

مدیر خوب

انصافاً باید از مدیریت خوب سینما آفریقا ـ سیروس یگانه ـ که سینمایی مطلوب و آرام را برای هنرمندان در ایام جشنواره مهیا کرده بود تشکر کرد. همچنین از نمایندگان خانه سینما در این سینما آقایان فرحبخش، آذر و حمیدرضا صابری سرپرست سینماهای مجموعه فرهنگی، ورزشی شهید چمران تشکر کرد.

رک و راست

اینکه می‌گوییم گریم‌ها «چرک و چیلی» بود از این جهت است که با تغییر هر پلان، صورت بازیگر هم دچار تغییر و تحول می‌گشت و به قول سینمایی‌ها «راکورد» گریم در آن رعایت نشده بود. مثلاً در یک پلان ریش مصنوعی بازیگر پایین فکش بود و در پلان بعدی که در «زمان فیلم» دقیقاً در همان لحظه ادامه داشت، ریش او به‌صورت محسوسی بالا رفته بود. ای کاش به جای استفاده از این گریم‌های متغیر، فیلمسازان اصلاً از گریمور در کار خود استفاده نمی‌کردند و اجازه می‌دادند که آدمها، همانی باشند که حقیقتاً هستند! البته ین کار در فیلم «رسم عاشق‌کشی» صورت گرفت، چرا که این فیلم اصلاً گریم نداشت!

دایره‌المعارفی روی ویلچر

«ناصر شهریاری» بازیگر خوب سریال «هزاران چشم» کیانوش عیاری مثل سالهای قبل از طرفداران پروپا قرص جشنواره امسال بود! او با ویلچر خود به سینما آفریقا می‌آمد و همه سانسهای فیلم‌ها را به صورت کامل می‌دید. می‌گویند او در زمینه سینما و تلویزیون، یک دایره‌المعارف زنده است که هرکس،

○ زیر دست یک گریمور نشستن اصلاً خوشایند نبود و نیست، چون نهایت عشق من گریم است.

○ از طریق گریم چطور به یک نقش نزدیک می‌شوید، آیا فیلمنامه، زمان آن، طراحی لباس و یا بعضاً صحنه می‌تواند در کار یک گریمور مؤثر واقع شود؟

○ جدای از این مواردی که شما مطرح کردید، رسیدن به یک کاراکتر در فیلمنامه برای من جلو آیینه گریم شکل می‌گیرد و اصولاً قبل از کار حدسم راجع به آدمها، شخصیت‌هایشان و کاراکتری که قرار است شکل بگیرد، نود درصد نتیجه می‌دهد و در پایان از این کار لذت می‌برم.

○ یعنی یک گریمور باید روانشناسی هم بداند؟

○ مسلماً کسی که کار هنری می‌کند، از همه لحاظ باید شمه‌ای گذرا بداند، آشنایی با خلق و خوی درونی آدمها، در تعیین نقش‌ها و جا انداختن گریم، برای هرچه زودتر رسیدن به نقش مؤثر است.

○ در مقام روانشناس، گریم شما تا چه میزان توانسته با حالات درونی شخصیت‌های نمایش تلفیق پیدا کند و در صورت بازیگر نمود عینی داشته باشد؟

○ بستگی به نقشی دارد که قرار است ایفا کند و یک زمانی متفاوت است. مثلاً ممکن است چهره پردازش داده شده، آنقدر متفاوت باشد که با شخصیت فرد کاملاً فرق دارد، در فیلم (محبوبه) من قرار بود که خانم فخری خوروش را به شکل دیگری درآورم. آنقدر او را به‌هم ریختم که بعد از پایان گریم، خودم دلم سوخت و او را بغل کردم، چون این آدم به‌قدری مهربان و عزیز است که خودم ناراحت شدم.

○ شده تا به‌حال گریم شما در فیلمنامه و یا در طراحی لباس و فرم آن تغییر ایجاد کند؟

○ خیر، ممکن نیست. اما فیلمنامه‌های شاخصی نوشته نمی‌شود که دست گریمور در آن باز باشد. در سریالی به نام (ننه) که خانم پروین سلیمانی ایفاگر نقش آن بود، و باید چند شخصیت از داخل آن بیرون کشیده می‌شد و یا در فیلم (محبوبه) یک آقایی بود که در خیالش مرده بود و باید چهره‌ای روحانی می‌داشت، که من لباسش را به خاطر طرح گریم تغییر دادم.

○ تا چه میزان میان تلویزیون، سینما و یا تئاتر برای طراحی گریم رابطه وجود دارد، با توجه به اینکه شما تجربه کار در این سه زمینه را هم داشتید؟

○ کسی که تجربه کار گریم ندارد، بهتر است از تلویزیون آغاز کند، به این معنی که در سینما آنقدر خطوط چهره و گریم روی پرده سینما واضح و روشن است که ایرادها بیرون می‌زند و یا روی صحنه تئاتر کار چهره‌پردازی باید آنقدر غلو شده باشد که تماشاگری که حتی زودتر از صحنه نمایش نیز نشسته باشد، بتواند چهره بازیگر را تحمل کند. کار در سینما حساس و ظریف است و در تئاتر بسیار غلو شده، در هر حال تلویزیون مابین اینهاست و متعادل‌تر است، تجربه کار گریم از رسانه‌ای مثل تلویزیون بهتر است.

○ چه شد که سر از پیشکسوتان هنر درآورید؟

○ دست تقدیر بود، همیشه دوست داشتم در زمینه مددکاری نیز فعالیت داشته باشم ولی دست روزگار من را اینجا نشاند که دور از مددکاری نیست.

○ درحال حاضر در زمینه گریم فعالیتی ندارید (سریال یا فیلم)؟

○ نه، اما کاری عزیزتر دارم که در ایام عید با پیشکسوتان و هنرمندان به شهر بم برویم، و در زمان سال تحویل در کنار آنان باشیم.

در حاشیه این گفتگو

ـ دربین گفتگو چند بار تلفن با خانم علامی کار داشت که برخلاف سایر مصاحبه‌ها گفتگوی ما فوق‌العاده Open (باز) بود. که یکی از این تلفن‌ها خانم صالحی بود، همان پرستو صالحی (بازیگر)...

ـ از خواص گفتگوهای باز، رفت و آمد افراد مختلف به داخل اتاق است ـ هم شهره لرستانی (مدیر خانه پیشکسوتان) آمد و هم رابعه اسکویی (بازیگر) ـ که مدیر تیم والیبال هنرمندان هم هست.

■

هر اطلاعاتی در زمینه‌های هنری و هنرمندان از او بخواهد، دریغ نمی‌کند.

دوقلوی «مارمولک»

از دیگر فیلم‌هایی که داستان آن، برادر دوقلوی «مارمولک» عزیز «کمال‌خان» است، فیلم «توپهای سن‌سباستَین» به کارگردانی «هانری ورنوی» و با بازی «آنتونی کویین» و «چارلز برانسون» است. در آنجا هم «کویین» دزدی است که خیلی اتفاقی در یک روستا، کشیش می‌شود و هنگامی که پلیس برای دستگیری او سر می‌رسد، مردم روستا به خاطر عشق و علاقه‌ای که به او پیدا کرده‌اند، زمینه فرار وی را فراهم می‌کنند. داستان این فیلم هم از روی کتابی به همین نام «توپهای سن‌سباستین» و در سال ۱۹۶۷، اقتباس شده است.

مارمولک قشنگ

یکی از دوستان کاغذی ما(!) که در بخش چاپخانه روزنامه کار می‌کند، چون بلیت جشنواره به چنگش نرسیده بود، می‌گفت: «دهها نفر جلوی در سینما، علاف ایستاده بودیم که یکدفعه من و چند نفر دیگر دیدیم که یک دستگاه مربوط به آپاراتخانه را با وانت به طرف درِ پشتی می‌برند. وقتی که وانت ایستاد، عین کارگرهای ساختمانی، پریدیم بالای وانت و هرکدام یک گوشه آن را گرفتیم. یکدفعه دیدیم دستگاهی که سه نفره می‌شد حملش کرد، ۸ نفر بلندش کرده‌اند. خلاصه اینکه اینجوری رفتیم داخل و فیلم «مارمولک»رو دیدیم! خدایی هم فیلم قشنگی بود!!»

سؤال از شما، پاسخ از هنرمندان

این هفته: علی اسیوند

قضیه را برای «اسیوند» توضیح دادم، نامه‌های زیادی که باید از هنرمندان بپرسیم و نامه‌ای که برای او آمده است. بعد پرسیدم:

محله علی دایی می‌دونی کجاس؟

ـ فقط اردبیل‌رو خوب بلد نیستم!

ـ آقای «یاشار.ا» که معلم جغرافیای دورِه راهنمایی هستند.»

ـ من اول بگم جغرافیام خیلی خرابِه‌ها!!

ـ اشکالی نداره. سؤال ایشون سینماییه. ایشون پرسیدند که «آیا در سینما و تلویزیون ما به بحث «مخاطب شناسی» آنطور که بایسته و شایسته آن هست پرداخته می‌شود، یا آنکه ما هنوز...»

ـ بخش دوم حدس ایشون کاملاً درسته! ما هنوز در این شاخه ضعیفیم. با یک بررسی کوتاه در تلویزیونهای جهانی مشاهده می‌کنید که اونها، خیلی روی شناخت مخاطب پافشاری می‌کنند. مثلاً شبکه B.B.C در ابتدای کارش، شبکه‌ای دولتی محسوب می‌شد، و هنگامی که بحث تبدیل این شبکه از دولتی به خصوصی مطرح شد، ایرادی که کارشناسان و صاحب‌نظران رسانه‌ای به این موضوع گرفتند این بود که می‌گفتند: «اگر این شبکه خصوصی بشود، کیفیت هنری و فرهنگی برنامه‌های آن تنزل می‌یابد.» چراکه آدمهای خصوصی برای کسب درآمد و سود بیشتر فقط آنچه را به سلیقه و ذائقه مخاطب خوشایند است را می‌سازند و درنتیجه آن برنامه‌ای که باید سطح فکری او را بالا ببرد ساخته نمی‌شود. تئوری‌پردازان B.B.C و کارشناسانش در پاسخ به این ایراد، این مساءله را مطرح کردند که برنامه‌ساز به جای آنکه براساس «محتوا» برنامه‌ای را برای مخاطب بسازد، بیاید و طبق آن تاءثیری که می‌خواهد بر مخاطب بگذارد، محتوا را در قالبهای مناسب بریزد (روش Effect to cause) و این موضوع در جهان رسانه‌ای کنونی، نیاز مبرم و صددرصد به شناخت مخاطب دارد.

■

اگر شما هم می خواهید همسر و فرزندانتان را در طول روزهای تعطیل شاد نگه دارید، پس شماره ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی را حتماً بخوانید

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

یک انتقام دوستانه

از این مرد قوی هیکل واقعاً از صمیم قلب متنفر بودم. منظورم «پرک مادون» غول‌پیکر است که یک مترو نود سانتی‌متر قد و نزدیک صد کیلو وزن دارد. و درست شکل غولهای افسانه‌ای است.

برخورد و آشنایی اجباری من با او در زندان «کیچن» آمریکا صورت گرفت.

«پرک» در آنجا معروف به قلدری و زورگویی بود و از شاهکارهای خود در باز کردن هر نوع قفل و در و از پا درآوردن مأموران پلیس و افراد غیرنظامی داستانها برای رفقای هم زندانی خود گفته بود و همه او را می‌شناختند.

اما چه شد که سروکار من به زندان «کیچن» افتاده بود؟ این را هم باید برایتان بگویم.

گرفتاری من به خاطر این بود که نمی‌خواستم پیاده راه بروم و ماشین هم نداشتم. روزها غالباً وقتی که می‌خواستم به جایی بروم، کنار خیابان می‌ایستادم تا بالاخره ماشین‌های مسافرکش از راه برسند. آن روز هم می‌خواستم به خانه بروم. هوا گرم بود. هرقدر منتظر تاکسی شدم، فایده‌ای نداشت. چند اتومبیل هم با سرعت از کنارم گذشتند. کنار جاده اتومبیلی پارک شده بود که در آن باز بود. تصمیم گرفتم این اتومبیل را بدزدم و با آن بروم ولی تردید داشتم. کمی دیگر که زیر آفتاب ماندم دیدم چاره‌ای جز دزدیدن آن ندارم. به خودم گفتم با آن اتومبیل به سرعت به طرف منزلم می‌روم و بعد آن را در نزدیکی آنجا رها می‌کنم ولی هنوز چند کیلومتری از آنجا دور نشده بودم که ناگهان صدای آژیر اتومبیل پلیس از پشت سرم بلند شد. آنها فهمیده بودند که اتومبیل را دزدیده‌ام. فرار سودی نداشت. توقف کردم و آنها مرا دستگیر کردند و به جرم دزدیدن اتومبیل محکوم به سه سال زندان شدم. مدتی را که در زندان بودم با «چارلی جدسن» در یک سلول گذراندم و در این سلول با «پرک» آشنا شدم. او از جلوی سلول ما می‌گذشت که «چارلی» او را به من نشان داد و گفت:

- «او زندانی خطرناکی است، تا می‌توانی از او پرهیز کن که کار دستت می‌دهد.»

آن روز من به حرفهای «چارلی» اهمیت ندادم، ولی روزهای بعد با آنکه من و «چارلی» هر دو سعی می‌کردیم برخوردی با «پرک» نداشته باشیم، او سعی می‌کرد که راه خود را کج کرده و از جلوی ما عبور کند تا سر آشنایی باز شود.

«چارلی» به من می‌گفت:

- شکی ندارم که او برای تو نقشه کشیده و می‌خواهد تو را در یکی از سرقتهایش به‌کار بگیرد. مطمئن هستم او بعد از آزادی به «سانجر» (شهری که در آن اقامت داشتم) خواهد آمد و به سراغ تو می‌آید. او دیوانه است و می‌خواهد به همه زور بگوید.

من از حرفهای «چارلی» عصبانی شدم و گفتم: اگر پای «پرک» به «سانجر» برسد، فوراً یا پلیس را سراغ او می‌فرستم یا خودم حسابش را می‌رسم!

«چارلی» حرف مرا قطع کرد و گفت:

- به صلاح تو نیست که با او درگیر شوی چرا که نمی‌توانی از پس او بربیایی، مأمورها هم به خاطر تو با «پرک» درگیر نمی‌شوند.

- پس باید چه کار کنم؟ ساکت بنشینم و تسلیم زورگویی‌های او شوم؟

- نه! تنها کاری که می‌توانی بکنی این است که مستقیماً با او روبرو نشوی!

بالاخره دوران محکومیت من تمام شد و روز آزادی من از زندان فرا رسید. زمانی که اتوبوس در ایستگاه «سانجر» توقف کرد و من از آن پیاده شدم، «آرنی» را جلو در ایستگاه دیدم. او هشت سال از من بزرگتر بود و مانند من از بچه‌های پرورشگاه بود. تا مرا دید جلو آمد و گفت:

- سلام، به شهر خودت خوش آمدی!

«آرنی» چند سال بود که در اداره پلیس کار می‌کرد. تا او را دیدم فهمیدم که بدون جهت آنجا نیامده و حتماً به وسیله مقامات زندان از آزادی من با خبر شده و می‌خواهد چیزی بگوید.

«آرنی» پرسید:

- خب، برای کار فکری کرده‌ای؟ می‌دانی من نمی‌خواهم در زندگی خصوصی تو دخالت کنم، ولی بد نیست بدانی آقای «دانور» برای آهن‌فروشی خود به دنبال یک شاگرد و کمک می‌گردد. بد نیست سری به او بزنی شاید بتوانی مشغول شوی.

من احتیاج زیادی به کار داشتم. باید لباسهای تازه می‌خریدم. آپارتمان جدیدی اجاره می‌کردم. اما اگر آقای «دانور» راضی نمی‌شد به یک نفر که تازه از زندان آزاد شده کار بدهد تکلیف چه بود؟ آخر خیلی از افراد هستند که به زندانیان آزادشده، بدبین هستند و راضی نمی‌شوند به آنها کار بدهند.

«آرنی» که تردید مرا دید گفت:

- خوب قبول کردی؟ من قبلاً با «دانور» صحبت کردم و از فردا صبح منتظر توست.

به این ترتیب من زندگی اجتماعی خود را از سر گرفتم و با خود عهد کردم که هرگز به کسانی که به من کمک کردند، خیانت نکنم و کاری کنم که آنها از من ناراحت نشوند.

مدتی بدون حادثه گذشت تا آنکه یک روز ناگهان سروکله «پرک» در «سانجر» پیدا شد. او لبخندزنان نزد من آمد. درحالی که سراپای وجودم را تنفر و بغض فرا گرفته بود، خود را آرام نشان دادم. کمی با هم صحبت کرده و خندیدیم. دو روز بعد دوباره «پرک» در مغازه به دیدنم آمد و گفت:

- راستی دیروز تو را دیدم که با یک پلیس خیلی دوستانه قدم می‌زدی و صحبت می‌کردی. راجع به من که به او چیزی نگفتی؟

- اگر مرا تحت فشار قرار دهند حتی بکشند هم چیزی راجع به تو به پلیس نخواهم گفت. تو می‌توانی به من اطمینان داشته باشی.

«پرک» سری تکان داد و گفت:

- در این صورت مرد عاقلی هستی. راستی می‌خواهم پیشنهاد کنم مایلی در یک کار با من همکاری کنی؟

به زحمت خشم خود را فرو بردم و به او گفتم:

- راستش تصمیم داشتم دنبال کار بگردم، چرا که من قبلاً با دختری به نام «گلوریا» نامزد شده بودم، اما از وقتی که از زندان آزاد شدم او کاملاً عوض شده. روز اولی که از زندان آمدم گفت هر وقت کار پیدا کردم حاضر است با من ازدواج کند حالا هم که کار پیدا کردم و مشغول شده‌ام، می‌گوید موقعی حاضر به ازدواج با من است که ۵۰۰۰ دلار پول نقد داشته باشم و به او بدهم. این هفته او به دیدن مادربزرگش رفته و هفته آینده برمی‌گردد و حالا من این ۵۰۰۰ دلار را دارم!

چشمان «پرک» از تعجب گشاد شد و درحالی که حرف مرا باور نمی‌کرد، پرسید:

- تو این پول را از کجا فراهم کرده‌ای؟ از کجا... تو که فقط فروشنده یک مغازه آهن‌فروشی هستی!

- خیلی ساده. می‌دانی که در بیرون شهر عده‌ای مشغول ساختن ساختمان هستند. من همان ابتدا به آنجا رفتم و چند واگن تیرآهن و سیم خاردار به آنها فروختم. البته آقای «دانور» وعده

داده بود که هفت درصد از پول این آهنها و سیم خاردارها را به عنوان پورسانت به من بدهد.

«پرک» درحالی که هنوز تردید داشت، گفت:

ـ عجب، اما ۵۰۰۰ دلار حق پورسانت زیاد است!

ـ خب من چهار واگن تیرآهن و سیم خاردار فروختم. هر واگن حدود ۱۵ هزار دلار ارزش دارد که رویهم ارزش این آهن آلات ۶۰ هزار دلار می‌شود که ۴۲۰۰ دلار حق پورسانت آن شب و ۸۰۰ دلار هم خودم پول جمع کردم و پولها را در این گاوصندوق قدیمی نزد آقای «دانور» گذاشتم. البته این گاوصندوق خیلی مطمئن است. چرا که دیواره آن دوبله است. اگر هم بخواهند آن را منفجر کنند، باید از چند برابر مواد منفجره استفاده کنند.

«پرک» سری تکان داد و بعد بلند شد و گفت:

ـ خب من کار دارم و باید بروم.

شب آنروز پس از آنکه مغازه را بستم، در رستوران روبرو مشغول صرف غذا بودم. «آرنی» هم در میزی چند قدم آن‌طرفتر درحال خوردن شام بود که ناگهان صدای انفجاری از مغازه آهن‌فروشی شنیده شد. صدا آنقدر شدید بود که پنجره‌های رستِوران تکان خورد.

شب بعد از انفجار درحالی که در رستوران مشغول خوردن چای و شیرینی بودم «آرنی» وارد شد و روبروی من نشست و یک قهوه سفارش داد و بعد گفت:

ـ واقعاً ماجرای «پرک» مضحک و عجیب است. من هرچه فکر می‌کنم، نمی‌دانم او چرا این کار احمقانه را کرده است.

ـ احمقانه و مضحک!

ـ به نظر تو این احمقانه نیست که «پرک» قصد دستبرد به گاوصندوقی را داشته باشد که سالها در گوشه مغازه آهن‌فروشی افتاده و خالی بوده و هیچ کس به یاد ندارد که آقای «دانور» در آن پولی گذاشته باشد؟ به علاوه «پرک» در دستبردهایی که قبل از زندان زده بود، چند گاوصندوق را با مهارت زیاد باز کرده بود... چنین شخصی چطور این بار در به کار بردن مواد منفجره اشتباه کرده است و آنقدر آن مواد را زیاد کرده بود که به جای باز شدن قفل گاوصندوق، آن را منفجر کندو این سروصدا را راه انداخته و خودش را هم بشدت مجروح و آش و لاش کند.

ساکت ماندم. چرا که خودم جواب این سؤالات را بهتر از هر کس می‌دانستم. انتقام خوبی از او گرفته بودم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

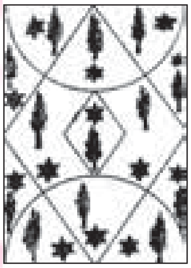

درختان و ستاره‌ها

شعرشناسی

این شعر از شیخ اجل سعدی شیرازی است.

سارق در دام

سارق وسطی همان سارقی است که شب قبل به منزلی دستبرد زده بود، چون پلیس باهوش توانست از روی بینی سارق او را شناسایی کند.

خاک سست

بقیه از صفحه ۳۷

کوبید، بعد با چوب شکسته‌ای چند ضربه جانانه نیز به سر و صورت و پهلو و دست و پای آن بدبخت وارد آورد و بطوری که مراد بیهوش و زخمی افتاد.

سپس جعبه را برداشت و با عجله رفت. تیمور و غلام که از دیدن این صحنه شوکه شده بودند، با تعجب به همدیگر نگاهی انداختند. در این میان غلام گفت:

- دیدی تیمور؟ بیچاره رو کشت.

آنها صبر کردند تا علی آقا کمی دور شد بعد جلوتر آمدند و مراد را معاینه کردند. تیمور گفت:

- چیزیش نشده. فقط یه خورده سرش شکسته... پاشو بریم دنبال یارو.

با سرعت بیشتری راه افتادند و خود را کم‌کم به علی آقا نزدیک کردند. او داشت به جادهٔ اصلی می‌رسید بنابراین ایستاد و پیراهنش را درآورد و مشغول پیچیدن آن به دور جعبه شد. وقتی که کارش تمام شد و خواست بلند شود، غلام که از پشت به او نزدیک شده بود، خود را رویش انداخت و گردنش را چسبید. تیمور با هیجان گفت:

- همون جور نگرش دار تا بزنم تو سرش.

علی آقا با صدایی خفه گفت:

- من شما رو می‌شناسم... خودم دیدم که داشتین این جعبه رو می‌دزدیدین... شما از کارگرایی بودین که سقف حیاط رو نصب می‌کردن... می‌شناسم‌تون... می‌شناسم‌تون.

غلام گردن او را فشار داد و گفت:

- حرف زیادی نزن. تیمور بزن تو سرش.

تیمور قلوه سنگی از زمین برداشت و گفت:

- همچین بزنم تو سرش که بره قبرستون.

غلام علی را روی زمین پهن کرد و روی پشتش نشست و گفت:

- نزنی بکُشیش! یادت باشه که ما آدم کُش نیستیم.

- چی میگی غلام؟ این یارو ما رو شناخته... اگه زنده بمونه کارمون تمومه.

غلام از روی پشت او بلند شد و جعبه را قاپید و گفت:

- من دیگه خسته شدم. من دیگه نه پول می‌خوام، نه دردسر و نه هیچی. همین حالا این جعبه رو می‌برم و تحویل میدم.

یک نفر از پشت درخت‌ها گفت: خلاص.

همه به طرف صدا برگشتند. مراد با سر و رویی خونین و دست و پای زخمی آنجا ایستاده بود و به علی آقا خیره شده بود. علی با لکنت گفت: من.... باور کن که من....

ادامه دارد

[illegible] توسط پزشک خانم [illegible]
۲۸۵۷۷۸۹، ۲۸۵۷۸۳۷، ۲۸۵۷۸۳۰

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران
● سیستم تدریجی STEP BY STEP
● شبکه‌ای NET WORK
● سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

مژده به آقایان
انستیتو ترمیم مو علیزاده
ترمیم مو مژه ابرو
واقع در اتحادیه صنف آرایشگران مردانه تهران
کاملاً طبیعی بصورت مستقیم بر روی سر با نرخ کارشناسی
با مدیریت نادر خواجه نصیر تحت نظارت اتحادیه آرایشگران تهران

خانه موی ایران
بدون عمل جراحی

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

«حسین پرنیا» از خاطراتش با زنده‌یاد ایرج بسطامی می‌گوید

صدای ایرج خود «درد» بود

کیان نوایی

خاطرات تلخ روزهای رفته شوم منتشر نمی‌شود

وقوع زلزله «بم» و کشته و مجروح شدن تعداد زیادی از هموطنانمان مصیبتی است که قطعاً دل هر ایرانی را به‌درد می‌آورد، اما خبری که علاوه بر این غم و اندوه، بعضاً دل اهل هنر، به‌ویژه اهالی موسیقی را به‌درد آورد، خبر درگذشت خواننده نامدار ایران «ایرج بسطامی» بود.

درباره «ایرج بسطامی» در این روزها و در گذشته بسیار نوشته شده، اما یک نکته قابل توجه تاکنون ناگفته مانده است و آن هم علاقه وافر آن مرحوم به گردشگری و طبیعت بود. آن‌گونه که گفته می‌شود «بسطامی» برای دیدن خانواده‌اش به شهرستان بم رفته بوده که در این آخرین سفرش جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

رقص آشفته یک هنرمند

«ایرج بسطامی» موسیقیدان و خواننده اشعار کلاسیک و سنتی بود و اغلب به همراه گروه عارف با اساتیدی چون «پرویز مشکاتیان» و «حسین پرنیا» فعالیت می‌کرد. از جمله آثار مشهور او می‌توان به قطعات «گل پونه‌ها»، «مژده بهار»، «موسم گل»، «وطن من»، «افق مهر»، «سکوت»، «تحریر خیال»، «رقص آشفته» و «ظهور» اشاره کرد.

یکی دیگر از آثار معروف او «ترا من چشم در راهم شباهنگام» نام دارد که شعرش متعلق به نیما یوشیج است.

هنگام اجرای این قطعه توسط «ایرج بسطامی» اکثر اساتید موسیقی عنوان کردند که اجرای این سروده با صدای «بسطامی» یک نوع غم حماسی را به شنونده منتقل می‌کند و این به خاطر توان بالای بسطامی در خوانندگی است.

«ایرج بسطامی» زندگی پردردی داشت و با آنکه مجرد بود، اما خانواده برادر مرحومش را سرپرستی و اداره می‌کرد.

او متولد سال ۱۳۳۶ خورشیدی در «بم» بود و موسیقی را از عمویش «یدالله بسطامی» آموخت، پس از گذشت مراحلی افتخار حضور در کلاس استاد محمدرضا شجریان را یافت و در ادامه محضر «پرویز مشکاتیان» را درک کرد و شد آنچه باید می‌شد.

در نوروز ۱۳۸۲ خورشیدی برادر خود را از دست داد و این ضایعه ضربه سختی به روحیه «بسطامی» زد به‌طوری که در این اواخر، اکثر قدیمی‌هایی که صدای او را می‌شنیدند، ناخودآگاه به یاد خواننده فقید سالهای دور (دهه ۳۰)، «زنده‌یاد داریوش رفیعی» می‌افتادند، چرا که در ریتم صدای «داریوش رفیعی» نیز غمی جانکاه وجود داشت.

«ایرج بسطامی» کنسرتهایی را در اکثر کشورهای اروپایی برای ایرانیان ساکن خارج اجرا کرد و در آخرین کنسرتی که قرار بود در هلند اجرا کند، آهنگساز برنامه‌هایش «حسین پرنیا» بود.

قبل از اینکه این سفر شروع شود، «مرحوم ایرج بسطامی» طبق عادت برای سرکشی به فرزندان برادرش به زادگاهش بم می‌رود تا احتیاجات آنها را برطرف کرده و بعد به سفر برود که اجل مهلتش نداد و در سحرگاه ۵ دی ماه ۱۳۸۲ در زلزله دلخراش بم جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

مرحوم بسطامی به روایت حسین پرنیا

«حسین پرنیا» آهنگسازی که در اکثر برنامه‌های مرحوم «ایرج بسطامی» با او همکاری داشت، بعد از شنیدن خبر فوت بسطامی دچار حزن شدیدی شد. **او در گفت‌وگویی، ضمن اشاره به خاطراتی که با بسطامی داشت، درباره این هنرمند می‌گوید:**

«من چندین سال با مرحوم بسطامی زندگی کردم و کارهای زیادی با هم داشته‌ایم. صدای او همدرد جامعه نبود، صدای ایرج خود «درد» بود. ما روزهای زیادی با هم بودیم. من الان که این صحنه‌های خرابی‌ها را می‌بینم به‌یاد آن روزهای کنسرت در بم و ارگ بم و آن استقبال پرشور مردم بم که در کنسرتها شرکت می‌کردند می‌افتم و این علاقه آنها به «ایرج بسطامی» را ثابت می‌کرد و برای من واقعاً مایه تعجب بود که از شهری با جمعیت ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر، در یک شب چهار هزار نفر در کنسرت «ایرج بسطامی» حاضر می‌شدند و جالب‌تر از همه این بود که با نوای ایرج همراهی می‌کردند. مردم بم او را دوست داشتند و به او افتخار می‌کردند.

من کار ناتمامی با ایرج داشتم به نام «خاطرات تلخ روزهای رفته شوم» در مایه ماهور که این کار را به احترام مرحوم «ایرج بسطامی» دیگر منتشر نخواهم کرد و به‌نام او بایگانی می‌کنم.

«خاطرات تلخ روزهای رفته شوم»، دلم از این همه روزهای سیاه می‌گیرد...

«حسین پرنیا» دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد، بغض شدیدی گلوی او را می‌گیرد و به یاد شبهای ارگ بم، سکوت و کویر می‌افتد که نوای مرحوم «ایرج بسطامی» در آن طنین‌انداز بود و حالا از همه اینها جز تلی خاک باقی نمانده و دیگر نه ارگی وجود دارد، نه بمی که مردمانش با نوای ایرج در شبهای کویر همراهی کنند.

شور موسیقی ایرانی، اسپانیا را به‌وجد آورد!

مادرید ـ صادقی‌وند:

دو سال است که در فستیوال جهانی موسیقی ملل، موسیقی اصیل ایرانی در کنار موسیقی اقوام اروپایی و شرقی توجه صدها نفر اروپایی و اسپانیایی را به‌خود جلب کرده است.

البته شاید برای شما قابل وصف نباشد، اما روی یک قالیچه ایرانی در کنار قوس و قزح دیوارهای شرقی نشستن و در بهترین سالنهای کاخ هنرهای زیبای مادرید، به جای خرید بلیت ۶ یورویی و شنیدن موسیقی غربی ۱۸ یورو خرج کردن و موسیقی سنتی شرقی و ایرانی را شنیدن، شور و شوق وصف‌ناپذیری دارد.

این گروه به مدیریت جمشید شمیرانی متولد سال ۱۹۴۲ و با همراهی دو پسرش بیژن و رامین به اجرای برنامه پرداختند.

آل پائیس چاپ مادرید درباره این گروه موسیقی می‌نویسد: گروه شمیرانی حال و هوای ایران و موسیقی غنی این سرزمین را به اروپایی‌ها ارمغان می‌دهد و والدتریبون چاپ پاریس نیز در این باره می‌نویسد: دوستداران موسیقی شرقی و ایرانی از جزیره کرت در یونان گرفته تا ایتالیای گرم و آفتابی در فرانسه گردهم آمدند تا محصور موسیقی شرقی و ایرانی شوند.

و خود شمیرانی درحالی که کفش و لباس ساده ایرانی با یقه گرد بی‌کراوات به تن دارد، می‌گوید: موسیقی ایرانی و به‌صدا درآوردن ضرب و تنبک درحال و هوای روحانی و عرفانی، عشق و امید من به زندگی است و هرکدام از ما به نوعی هنرهای وطن‌مان ایران را در جهان زنده ساخته‌ایم.

نقد اجتماعی یک مجموعه سیاسی / اجتماعی

«کیف انگلیسی» ساخته ضیاءالدین دری

از «مصدق» تا «ادیبان»

قیمت «کیف انگلیسی» برای نمایندگان چه‌قدر است؟

«پخش مجدد «کیف انگلیسی» ساخته ضیاءالدین دری از شبکه اول به بهانه انتخابات مجلس، موجب شد تا این سریال را در دو بخش بررسی کنیم: بخش اول، دوران قبل از انتخاب «ادیبان» قهرمان مجموعه و بخش دوم دوران نمایندگی «ادیبان».

این مجموعه شرح زندگی فردی مستقل! و تلاش او برای رسیدن به نمایندگی در مجلس است. در بخش نخست کاراکترهایی وجود دارند که هرکدام نماد و نماینده یک قشر و یک نوع تفکر در جامعه سلطنتی هستند. «ادیبان» با گرایشات لیبرالیستی که بیشتر به نهضت آزادی‌ها و یا نیروهای ملی - مذهبی معاصر شباهت دارد. «مستانه»، دختر یک سیاستمدار پیرِ محافظه‌کار، که خود به مارکسیسم گرایش نشان می‌دهد، خان و خانزاده که نماد فئودالیسم هستند، و می‌توان آنها را در جامعه امروز به آقا و آقازاده شبیه دانست! یعنی کسانی که صرفاً برحسب روابط توانسته‌اند فئودالیسم را با بورژوازی متمرکز پیوند دهند. و آن نماینده مافنگی که مأمور حفظ منافع بورژواها است.

این وسط نیروی ژاندارمری نیز دست بسته در خدمت وزارت کشور عمل می‌کند، گاهی در رکاب فئودالها و گاهی هم لیبرالها! گروههای بعدی، اهل ده، بازاری‌ها و سپس روحانی دهکده هستند که می‌توان آنها را این‌گونه شرح داد: قشر بازاری که مدافع «ادیبان» است، اهداف خود را آن‌طور که «ضیاءالدین دری» -کارگردان مجموعه- نشان می‌دهد کاملاً دینی و مذهبی قرار داده است. **گروه دوم** مخالفان سیستم اقتصاد خانی هستند که بازار شاخص آنهاست، اما روحانی فیلم نماد مرجعیت است. درواقع مرجعیت، زمانی پا به عرصه می‌گذارد که بداند حضورش دارای دو جنبه مهم باشد، **اول**: حفظ حرمت اسلام و اعتلای آن و **دوم**، کمک به رعیت و نجات آنها، اما این دو هدف ممکن نمی‌شود مگر در سایه حضور مردم در اطراف روحانیت.

«منصور ادیبان» این مهم را به خوبی می‌داند و برای انتخابات دست به دامن روحانیت می‌شود تا آنها مردم را بسیج کنند، اما بعد از انتخاب همان‌طور که دیدیم «ادیبان» دقیقاً به مسیری می‌رود که خلاف وعده‌هایش است و آنجایی که مجبور می‌شود «کیف انگلیسی» را بپذیرد! آنقدر به روحانیت پشت کرده که حتی از دست مردم و روحانیان هم کاری برایش برنمی‌آید.

«ادیبان» در مجموعه، گرایش عجیبی به «مصدق» دارد و جالب این که سلوک و شیوه سیاسی «ادیبان» را فقط یکنفر در طول تاریخ دنبال کرده: محمد مصدق!

«ادیبان» قبل از انتخاب

۱- «ادیبان»، بازار و آقازاده‌ها!

«منصور ادیبان» نه آقازاده است و نه رعیت، او جزء قشر مستقل بازار است. گروهی که معتقدند نان حلال فقط در آن محدوده درمی‌آید، قشری که آداب و مناسبات خاص خود را دارند و درآمدشان در یک اقتصاد استاندارد خوب است و ثبات مشخصی دارد، اما حضور آقازاده‌ها و خان‌زاده‌ها ثبات اقتصادی بازار را به‌هم می‌ریزد، انتخاب «منصور ادیبان» که گرایشات بازاری دارد، می‌تواند تا حدی ثبات را به بازار بازگرداند. در زمان فعلی هم اگر از همان منظر به بازار بنگریم، متوجه می‌شویم همان نظام خان‌زادگی، بازار اقتصادی ما را هم دربر گرفته است که حضور جوانان بیست و یکی دو ساله، که ثروتی معادل چند میلیارد تومان دارند! ساخت و سازهای بی‌حساب و کتاب و صادرات و واردات بدون نظارت و انواع شبکه‌ها و رانت‌ها گواه آن است.

«منصور ادیبان»ها قرار بود جلوی این سیلاب خانمانسوز را بگیرند، اما پس از پیروزی قاطع...

۲- ادیبان و عوام‌فریبی!

بازار از «ادیبان» حمایت کامل کرد تا شاید از حضور یک قطبی خان در مجلس و منطقه جلوگیری کند، این دقیقاً همان مدعایی بود که «مصدق» نیز در آن برهه بعد از نمایندگی مجلس و در دوره نخست وزیری با توسل به آن وارد میدان سیاست شد، ادیبان با تمام آرایه‌های شبه‌نهضت آزادی در این فیلم حضور دارد. عمل به اعتقاداتش مانند جمع نقایض ناممکن به نظر می‌رسد، او هم جنبه ملی قضیه را درنظر دارد، هم مدعی مذهب است، آن‌وقت در عمل به روش سکولارها و لیبرالها عمل می‌کند که به‌گونه‌ای «ادیبان» را فقط مردی حراف بار می‌آورد که ایران در دورانهای تاریخی خود، نمونه‌اش را زیاد دیده است. در این ارتباط به ابوالحسن بنی‌صدر می‌توان اشاره کرد؛ مردی که در بحث‌های تلویزیونی با سران مجاهدین (منافقین) دیالکتیک می‌کرد، اما در عمل همان راهی را رفت که نیاکان او رفته بودند و درنهایت بعد از مدتی با لباس زنانه ایران را ترک کرد که صدالبته برای «ادیبان» موضوع آنقدر حاد نشد.

ادیبان، تنها راه به دست آوردن رأی را در مبارزه با خان، تطمیع مردم به همان اندازه که خان انجام داد یا شاید بیشتر می‌داند، اما نه پولش را دارد، نه اعتبارش را! پس با سه حربه به کسب آرای عوام رو می‌آورد: **الف**-فریب جامعه فرهنگی، **ب**-فریب جامعه اقتصادی، **ج**- تشویق روحانیت به حمایت از خود.

۳- ادیبان و روحانیت

وضعیت روحانی فیلم از حیث چهره‌پردازی بسیار شبیه دو روحانی بزرگ تاریخ است: مرحوم آیت‌الله بروجردی و شهید سیدحسن مدرس که هرکدام به نوعی در تاریخ سیاسی کشور نقش اساسی دارند. آیت‌الله بروجردی با تعلیم شاگردانی از قبیل امام(ره) و تعلیم معارف به مردم و شهید مدرس با حضور مستقیم در مجلس.

مدرس اولین کسی است که حضور لیبرالها را در مجلس پیش‌بینی می‌کند، به همین دلیل وقتی می‌بیند باید جانب یکی از دو جناح متخاصم را بگیرد، ترجیح می‌دهد جانب فئودالها یعنی جماعت سلطنت‌خواه را بگیرد، نه جانب دار و دسته مصدق را.

شهید مدرس در همان برهه‌ای با اعتبارنامه مصدق مخالفت می‌کند که وی با ادعای ملی -مذهبی، قصد نزدیکی به عوام را دارد و سعی دارد خود را یک چهره اصلاحگر به نمایش بگذارد. مصدق که بیش از هفتاد سال دارد، با کسب نظر عوام، همان‌طوری به مجلس راه می‌یابد که «ادیبان» راه می‌یابد، و در فیلم کیف انگلیسی، منصور ادیبان نهاد مصدق و طرفداران اوست.

مدرس که گرایشات ماسونی را در مصدق تشخیص داده است [منصور ادیبان نیز، اگرچه رسماً ماسون نیست و ماسونهای فیلم قبولش ندارند، اما گرایشات ویژه ماسونی دارد] درباره جبهه مصدقی‌ها [ادیبان‌ها] می‌گوید: «پایه و کلاس اول سیاست عوامفریبی است! و من با نبوغ و دهایی که در آقای مصدق‌السلطنه [شما بخوانید، منصور ادیبان] سراغ دارم، یقین دارم که ایشان همیشه در کلاس اول سیاستمداری خواهند ماند. [صدای احسنت نمایندگان!] من عمرم کفاف نخواهد داد! ولی مردم ایران و شما بیست سال بعد خواهند دید که این مصدق‌السلطنه در همان کلاس اول باقی است. و حال «ادیبان» همان «مصدق» و پیروان امروزی ایشان، همان کیف به دستان انگلیسی هستند. **این مجموعه جای حرف بیشتری دارد که بماند برای بعد.**

داوود مرادیان

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت سی و یکم

- ببین ندا، من نیاز به یه سرمایه‌گذاری بیست میلیونی دیگه دارم تا دستم برای لایی‌کاری باز باشه، خب، چون هنوز پیدا نکردم، تصمیم گرفتم از کارگردانی استفاده کنم که اونم بیست میلیون توی فیلم شریک بشه.

- یعنی از بین اونهمه کارگردان، کسی‌رو با این شرایط پیدا نکردی؟

-نه، همه یه گوشه زندگیشون لنگه، یکی اجاره‌خونش عقب افتاده، آن یکی بدهی داره، یکی دیگه چند ساله کار نکرده، خلاصه، همه اونها می‌خوان فیلم بسازن و دستمزد بگیرن، تازه بعضی‌هاشون هم حاضر بودن نصف دستمزد متعارف‌رو بگیرن، ولی دستمزدشون همون اول پرداخت بشه.

- عجب، پس این‌طور!

- آره، خلاصه اینکه فعلاً روی هوام.

ادامه دارد

مرد بزرگ از صفات خوب دیگران استفاده می کند نه از صفات بدشان سوءاستفاده • کنفسیوس

با حاجی مایلی پای پلکان هواپیمای تهران ـ کوالالامپور

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

مایلی کهن:

بادعای خیر شما. مالزی را می‌بریم

مایلی‌کهن از دید بعضی‌ها روابط عمومی چندان خوبی ندارد. صراحت بی‌حدش قابل تحمل به نظر نمی‌آید و اصرارش به ایجاد نظم و نظم‌پذیری تیم به استبداد و لجبازی او تعبیر می‌شود، اما برخلاف تمام این فرضیه‌ها، او وجودی سرشار از عشق مفرط به نام «ایران» و «پیراهن تیم ملی» دارد. فوق‌العاده آرام و انعطاف‌پذیر است و در هر برهه‌ای که برای خدمت به تیم‌های ملی از او یاری خواسته‌اند، با تمام وجود به میدان آمده است.

محمد مایلی‌کهن بی‌شک یکی از بهترین مربیان ماست؛ فردی است که افتخار ملتش را فدای هیچ مصلحتی نمی‌کند. این هفته ـ و یک روز قبل از پرواز «امید»ها به سوی کوالالامپور ـ فرصتی دست داد تا با حاجی مایلی سرمربی تیم ملی امید صحبت کنیم. البته طبق توافقات اولیه، فقط قرار بود در مورد بازی روز چهارشنبه (ایران ـ مالزی) حرف بزنیم، اما ما از هر دری صحبت کردیم و او هم جواب داد:

آقای مایلی‌کهن! بالاخره بعد از ۲۸ سال «المپیکی» می‌شویم یا نه؟!

تیم ما با «المپیکی» شدن فاصله زیادی دارد، ولی این کار غیرممکن نیست.

اگر بخواهیم نامها را با هم مقایسه کنیم، شاید امکانات ما و اردوهای تدارکاتی‌مان اصلاً با تیم‌هایی نظیر کره جنوبی و چین برابری نکند، اما اگر حواشی کنار تیم کنترل شود می‌توانیم در مقابل آنها حرفی برای گفتن داشته باشیم.

و اگر تیم به المپیک راه پیدا نکرد؟

اجازه بدهید پله پله جلو برویم.

در صورت حضور ایران در المپیک، سه بازیکن بزرگسال تیم شما چه مشخصاتی خواهند داشت؟

با آنکه از الان به این موضوع فکر نمی‌کنم ولی باید بگویم بازیکن تکنیکی را خیلی می‌پسندم.

پس احتمالاً علی کریمی یکی از سه بازیکن بزرگسال تیم خواهد بود؟

این نظر شماست! اما اگر علی کریمی همان بازیکن مقدماتی جام جهانی باشد من هم با شما موافقم.

بازی با مالزی را چطور ارزیابی می‌کنید؟

مالزی فوتبالی شبیه به سنگاپور دارد با همان پارامترها. به همین خاطر ما ماه گذشته و قبل از بازی دوستانه با ژاپن به سنگاپور رفتیم و با تیم امید سنگاپور بازی کردیم. بچه‌ها در آن بازی اصلاً هماهنگ نبودند با این حال توانستیم حریف را در خانه‌اش با سه گل شکست دهیم.

یعنی مالزی را هم به سه گل شکست می‌دهیم؟!

> خانه ما در شهرک اکباتان بود و می گفتند مردم شیشه خانه ما را شکسته و فرزندم را کتک زده‌اند، اما هیچ کدام از اینها صحت نداشت

نمی‌گویم با سه گل، اما اگر اتفاق خاصی رخ ندهد در شرایط عادی تیم ما باید مالزی را در کوالالامپور شکست دهد.

امیدواریم. همین‌طور باشد که شما می‌گویید. راستی مشکلات شما با برخی مربیان لیگی از جمله فیروز کریمی و مجید جلالی حل شد؟

من با آنها مشکلی نداشتم. فقط بحثمان بر سر استفاده به‌موقع از بازیکنان در تیم امید بود که البته آنها هم با توجه به شرایط حساس لیگ حق داشتند و ما هم تصمیم گرفتیم به نحوی کنار بیاییم.

حتی اگر به قیمت تضعیف تیم امید تمام شود؟

مطمئناً اینگونه نخواهد شد. من یک فرد ملی هستم و هرآنچه که به نفع فوتبال کشورمان باشد می‌پسندم. آقایان کریمی و جلالی هم قطعاً همین نظر را دارند.

از زمان کناره‌گیری از تیم ملی در سال ۱۳۷۶ تا امسال که هدایت تیم امید را برعهده گرفتید، فرصت مناسبی برای ارزیابی خودتان داشتید. این مدت ۶ سال را چطور دیدید؟

کاملاً بدیهی است که آرامش زیادی داشتم و از همین برای بررسی گذشته استفاده کردم. به‌طور قطع وقتی از دل کار بیرون آمدم نگاه متفاوتی نسبت به زمان حضورم در تیم ملی پیدا کردم و با همان نگاه به ارزیابی اتفاقات گذشته برای آنالیز فعالیت‌های آینده پرداختم و در این میان سعی کردم نقاط ضعف و قوت خود را بشناسم. من این مدت را خیلی مثبت ارزیابی می‌کنم.

بعد از سختی‌هایی که در زمان هدایت تیم ملی متحمل شدید، چرا حاضر شدید روی نیمکت تیم امید بنشینید؟

منظورتان از سختی چیست؟!

فشارهایی که تحمل کردید و مشکلاتی که گذر از وادی آن چندان هم آسان نبود...

البته خیلی از مشکلاتی که مطرح شد صحت نداشت. حرفهای زیادی در مورد برخورد با من گفته و اخبار مختلفی چاپ می‌شد که همه‌اش دروغ بود.

یکی از آن دروغها در خاطرتان هست؟

خانه ما آن زمان در شهرک اکباتان بود. می‌گفتند مردم شیشه‌های خانه ما را شکسته و فرزندم را کتک زده‌اند، اما هیچ کدام از اینها صحت نداشت.

با این وجود شما نمی‌توانید منکر فشارهای مطبوعاتی آن زمان بشوید؟

فشارهای مطبوعاتی که همیشه هست و باید به نوعی با آن کنار آمد. متأسفانه بعضی از مطبوعاتی‌ها به جای انتقاد، تهدید و تخریب می‌کنند و به همین خاطر بود که من آن روزها اصلاً روزنامه‌ها را نمی‌خواندم چون اگر می‌خواستم توجه کنم اذیت می‌شدم.

اما خیلی‌ها می‌گویند فشار آن روزها موجب شد تا آن کتاب را چاپ کنید؟

اَین را قبول ندارم. هدف من فقط بیان اتفاقات آن روزها و ارائه مستندات مکتوب برای بازگویی حقیقت بود. برای آنکه مستندسازی کنم مجبور بودم از خبرهای چاپ شده هم استفاده کنم. آن زمان، تازه مطالبی که هنگام بازیها برای تیم ملی و من نوشته می‌شد را خواندم و متوجه شدم چه چیزها نوشته‌اند.

چند ماهی است که تجربه حضور در تیم امید را به دست آورده‌اید. فکر می‌کنید کار کردن در تیم امید آسان‌تر است یا در تیم ملی؟

از نظر من فرقی ندارد. برای یک مربی بیشتر آن اختیارات و امکاناتی که دراختیارش می‌گذارند می‌تواند مؤثر و متفاوت باشد نه تیمی که هدایت آن را برعهده دارد.

منظورتان را روشن‌تر بیان می‌کنید؟

ببینید، اختیارات و امکاناتی که در همین تیم ملی یا باشگاهها دراختیار یک مربی خارجی قرار می‌گیرد با امکاناتی که به مربی ایرانی می‌دهند، اصلاً قابل مقایسه نیست. به عنوان مثال سه ـ چهار ماه اولی که به عنوان مربی تیم امید معرفی شده بودم، هیچ قراردادی با مسوولان فدراسیون فوتبال نداشتم، آیا برانکو هم از این کارها می‌کند؟ تیم ما بدون بازی تدارکاتی به مصاف ازبکستان رفت و آب از آب تکان نخورد درحالی که اگر خارجی باشی می‌آیی قرارداد می‌بندی. امکانات خوبی هم دراختیارت می‌گذارند و اگر هم تیم ناکام شد، تو به حق و حقوق مادی‌ات رسیده‌ای و بعد هم می‌روی. تیمی که به جام جهانی

۲۰۰۲ نرفت یکی از بهترین تیم‌های تاریخ ما بود و امکانات زیادی هم دراختیار این تیم قرار گرفت، اما نتیجه نگرفت. در عوض مربیان داخلی می‌آیند با کمترین امکانات کار می‌کنند و دست آخر هم به سست بودن و مجهز نبودن به علم روز متهم می‌شوند.

آن زمان که مربی تیم ملی بودید و الان که هدایت تیم ملی امید را برعهده دارید، مشکلی از نظر «استقلال فکری» با مسوولان فدراسیون نداشتید؟

این تفکر و عمل خود مربی است که به مسوولان اجازه دخالت می‌دهد. برخورد من به‌گونه‌ای بود که مسوولان فدراسیون هیچ وقت چنین کاری نمی‌کردند.

روحیه خاص شما در پیاده کردن قانون و سفارش‌پذیر نبودنتان چقدر برای شما مشکل ایجاد کرده است؟

به نظر خودم پیامدهای مثبت این اخلاق من بیش از تبعات منفی آن است. چون می‌دانم در کشور ما درصد افرادی که نظم‌پذیر نیستند به‌مراتب کمتر از افراد قانون‌پذیر است. در تیم‌هایی که مسوولیت آنها را داشته‌ام همیشه قانون را از خودم شروع کرده‌ام. وقتی این‌گونه می‌شود بازیکنان یاد می‌گیرند که چگونه عمل کنند.

این رفتار کمی خشک به نظر نمی‌رسد؟!

اتفاقاً خیلی‌ها می‌گویند بازیکنان از شیوه کاری مایلی‌کهن استقبال نمی‌کنند ولی چند سال است که تماس بچه‌های تیم ملی با من قطع نشده است. وقتی مربی باشی شاید این به تملق تعبیر شود، اما این چند سال که مربی تیم ملی نبودم چه؟

این نظم مورد نظر شما درون خانه هم پیاده می‌شود؟

بله، ولی نه به‌صورت خشک و پادگانی.

مطمئن باشید اگر بچه‌های من منضبط نبودند الان تحصیلات عالیه نداشتند.

بعد از نتایج ضعیف میانه‌های فصل پرسپولیس صحبت از شما یا فیروز کریمی برای جانشینی وینگو بگوویچ به میان آمد. اگر الان مربیگری پرسپولیس به شما پیشنهاد شود می‌پذیرید؟

فعلاً که چنین پیشنهادی مطرح نشده و من هم نمی‌توانم به چنین مسأله‌ای فکر کنم. من الان مربی تیم امید هستم و اجازه بدهید درحال حاضر، فقط به این تیم و بازی با مالزی فکر کنیم.

فکر می‌کنید چرا پرسپولیس با این همه ستاره نتوانست آنطور که باید در این فصل نتیجه بگیرد؟

مشکل این تیم خاص خودش است. پرسپولیس به شدت مشکل فرهنگی دارد. البته این مشکل به‌گونه‌ای دیگر در استقلال هم وجود دارد. از این‌رو به نظر من مدیری که برای تیمی مثل این دو تیم انتخاب می‌شود باید قاطع باشد. باید آنقدر باصلابت مدیریت کند که انگار قرار است صد سال مدیریت کند، چرا که حاشیه‌های این دو باشگاه کشنده است.

بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیریم و برای شما و تیم ملی امید در نخستین گام برای رسیدن به المپیک آتن دعا می‌کنیم.

من هم از شما ممنونم. از قول من بنویسید بروبچه‌های امید محتاج دعای تک تک شما ایران‌دوستان هستند.

■

ایران ـ مالزی؛ امروز در کوالالامپور

آغاز التهاب برای پایان افتخار

ایران ـ مالزی هم مثل ایران ـ قطر است. اولین گام برای رسیدن به هدفی که ۲۸ سال است آرزوی آن را داریم. تیم ملی امید کشورمان امروز در ورزشگاه کوالالامپور و با حمایت ۲۰۰ ایرانی عاشق که از هم‌اکنون بلیت بازی را در جیب خود دارند، به مصاف میزبان شرقی خود می‌رود.

بعد از پیروزی درخشان ایران بر سنگاپور و تساوی درخشانتر مقابل تیم امید ژاپن، حالا همه توقع‌ها از تیم امید کشورمان بالا رفته و فوتبالدوستان مشتاقانه برای کسب اولین سه امتیاز این تیم در چارچوب مقدماتی المپیک لحظه‌شماری می‌کنند. در دیگر دیدار حساس این گروه که قطعاً از نگاه تیزبین کادر فنی تیم امید دور نخواهد ماند، کره جنوبی در سئول میزبان چین خواهد بود.

نگاهی به حضور فوتبال ایران در مسابقات المپیک

«حسین فکری» حدوداً ۴۰ سال قبل مربی تیم ملی در المپیک ۱۹۶۴ توکیو بود. تیم وی در برابر آلمان شرقی، مکزیک و رومانی شش گل خورد تا نسبت به تیم «محمود بیاتی» که ۳۱ سال پیش در المپیک مونیخ ۹ گل از مجارستان و دانمارک خورد، بیشتر آبروداری کرده باشد. اما جای شکرش باقی بود که ایران در المپیک ۱۹۷۲ در سومین دیدار خود نگون‌بختهای آماتور برزیل را ۱ـ۰ شکست داد. «**مجید حلوایی**» هنوز هم وقتی یاد گل معروفش به برزیل می‌افتد، اشاره به روزی می‌کند که به ایران برگشت. وقتی همه خبرنگارها دوره‌اش کرده بودند، حلوایی گفت: «نمی‌دونم چی شد! توپ اومد ما هم زدیم، رفت داخل گل!!!»

در المپیک بعدی (۱۹۷۶ مونترال کانادا) ایران آبروداری کرد. صعود به مرحله دوم، چهار گل زده و پنج گل خورده برابر کوبا، شوروی و لهستان برای ما افتخار بزرگی بود.

بعد از انقلاب «حسن حبیبی» تیم را به المپیک مسکو رساند، اما تحریم المپیک، ایران و حسن آقا را آرزو به دل گذاشت.

ایران، المپیک لس‌آنجلس را نیز تحریم کرد و برای مسابقات ۱۹۸۸ سئول «شادروان دهداری» بعد از استعفای ۱۴ بازیکن مطرح از تیم ملی با دسته جوان و بی‌تجربه‌اش در کمند کویت اسیر شد.

هنگامی که تصمیم کمیته بین‌المللی المپیک درباره حضور امیدها در المپیک به فدراسیون فوتبال ایران ابلاغ شد، «حسن حبیبی» و «بیژن ذوالفقارنسب» با حمایت بی‌قید و شرط «داریوش مصطفوی» دبیر فدراسیون، که احساس می‌کرد حمایتش از المپیکی‌ها نوعی مقابله با «ناصر نوآموز» رئیس فدراسیون فوتبال و «علی پروین» سرمربی وقت تیم ملی، می‌باشد به میدان آمدند.

در این تیم بازیکنان بزرگی مانند خداداد عزیزی و حسین خطیبی، افشین پیروانی، جواد منافی و رضا شاهرودی حضور داشتند. در مسابقه اول تیم ملی ایران به دوحه رفت، اما مشکلات مختلف سبب شد هشت بازیکن اصلی در تهران بمانند و در شرایطی که **داریوش مصطفوی** عقیده داشت برای خراب کردن او تیم را زمین‌گیر کرده‌اند، تیم امید ۲ـ۰ به قطر باخت.

در مسابقات بعدی تساوی ۲ـ۲ با امارات در تهران و مساوی ۱-۱ با یمن در صنعا امتیازات حساسی را از کیسه ایران بیرون انداخت تا با وجود پیروزیهای متوالی در مسابقات بعدی (پاکستان ۵ـ۰ و ۶ـ۰، قطر ۲ـ۰، امارات ۱ـ۰، یمن ۲ـ۱) حذف شویم.

چهار سال بعد برای صعود به المپیک آتلانتا ۱۹۹۶ حسن آقا که هنوز در حسرت المپیک ۱۹۸۰ مسکو بود، دوباره امیدهای المپیکی را به دست گرفت. درحالی که صفی‌زاده و عابدینی قبلاً «حاجی‌انور» بوسنیایی و «یورگن گده» آلمانی را مربی کرده بودند.

اما با انتصاب دوباره مصطفوی به ریاست فدراسیون فوتبال، حبیبی سرمربی تیمی شد که مهدوی‌کیا، باقری، پاشازاده، یزدانی، حلالی و بزیک را داشت.

تیم، این بار اسیر امارات شد و باز در همان مرحله اول حذف گشت.

برای المپیک ۲۰۰۰ سیدنی، صفایی فراهانی چاره را بر آن دید که یک مربی بزرگ که پنج سال از حذف او از فوتبال می‌گذشت (علی پروین) را به‌کار گمارد.

علی پروین همراه درخشان و حاجیلو خوب شروع کرد، اما با ورود «کوردس» مربی آلمانی، کادر ایرانی تیم را تحویل او داد. داستان تیم کوردس هم مثل اکثر تیمهای المپیک قبلی بود؛ پرستاره و بی‌نتیجه! او بعد از چند ماه زندگی پرسروصدا در ایران سرانجام به آلمان برگشت.

اما اکنون مردی روی نیمکت تیم المپیک می‌نشیند که شماری از جنجالی‌ترین روزهای تاریخ فوتبال ایران به نام اوست.

حسین فکری، حشمت و محمود بیاتی در المپیک نیمکت‌نشین بوده‌اند و مایلی‌کهن می‌تواند ضلع چهارم باشد، اگر قصه تلخ مقدماتی جام جهانی فرانسه در مسابقات مقدماتی آتن ۲۰۰۴ تکرار نشود.

اگر به سلامت موهایتان اهمیت می دهید و می خواهید آنها را رنگ کنید، حتماً شماره ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی را بخوانید

ضربه‌ای محکم به چانه فدراسیون بوکس!

از فدراسیونی که بودجه سالانه آن ۸۰ میلیون تومان است و تصاویر مبارزات آن از تلویزیون پخش نمی شود، چه توقعی می توان داشت؟!

مجمع عمومی فدراسیون بوکس، دوشنبه چهارم اسفند در محل این فدراسیون برگزار شد.

با توجه به زمان چاپ مجله، ما عملاً نمی‌توانستیم اطلاعات چندانی ـ یا به عبارتی هیچ اطلاعاتی ـ از تصمیمات اتخاذشده در این مجمع کسب کنیم. البته ما زیاد هم دوست نداریم خودمان را نخود هر آشی کنیم، ولی آن‌طور که می‌گفتند، قرار بود در این جلسه جناب ناطق نوری رسماً از فدراسیون بوکس استعفا دهد و کاندیدای جانشینی ایشان نیز معرفی شود!

اینکه چرا رئیس فدراسیون تصمیم بر کناره‌گیری دارد و اصلاً چرا دریای آرام فدراسیون بوکس یکمرتبه متلاطم و طوفانی شد، همه چیز برمی‌گردد به ناکامی ملی‌پوشان این رشته در رقابتهای آسیایی فیلیپین، جایی که ابر و باد و مه و خورشید و فلک به ضرر ما کار کردند تا پته یک فدراسیون روی آب بیاید!

به راستی فدراسیونی که ورزش آن المپیکی است و در گذشته‌های نه‌چندان دور، که در کشور نه کاراته‌ای بود و نه تکواندو و جودویی، در آسیا آقایی می‌کرد، چرا باید الان به این حال و روز دربیاید؟! البته این موضوع خود جای بحث و تأمل فراوان دارد.

به‌راستی از فدراسیونی که بودجه سالانه آن ۸۰ میلیون تومان ـ بله، فقط ۸۰ میلیون، البته اگر همین هم پرداخت شود ـ است و تصاویر مبارزات آن از تلویزیون پخش نمی‌شود، چه توقعی می‌توان داشت؟! این فدراسیون حتی بودجه کافی برای راه‌اندازی لیگ را هم ندارد و از دادن حقوق به مشت‌زنان خود که ماهها در اردو بودند، عاجز است، آنگاه ما می‌نشینیم و می‌گوییم، چرا در مانیل به جای سه نقره، سه برنز گرفتیم و چرا فلان کردیم و بهمان نکردیم. واقعاً مسخره است و کمی تا قسمتی مضحک، نه؟!!

توپ به زمین خواجه حافظ شیرازی افتاد!

در اولین جلسه هیأت رئیسه و کمیته فنی فدراسیون بوکس، پس از مسابقات آسیایی فیلیپین، هر کس توان حرف زدن داشت، حرفی زد تا به نوعی ناکامی تیم ملی بوکس کمرنگ جلوه کند و خلاصه توپ به زمین هزار و یک نفر افتاد.

«وقتی که صدا و سیما، ارتش، نیروی زمینی، آموزش و پرورش و مسوولان سازمان تربیت بدنی حمایتهای لازم را از ورزش بوکس انجام نمی‌دهند، چه توقعی بیشتر از این می‌توان داشت؟» این را سرپرست همراه تیم گفت و دیگری با بیان اینکه **تیم ملی ساعت ۴ صبح به مانیل رسید، ۸ صبح روی باسکول رفت و بعدازظهر روی رینگ، خستگی و بی‌انگیزگی را دلیل ناکامی تیم ملی عنوان کرد.**

البته در این بین «برایف» سرمربی قزاقستانی تیم ملی بوکس نیز از ترکشها در امان نماند و عملکرد ضعیف او نیز مورد نقد قرار گرفت و بیان شد:

«برایف با تکان دادن پرچم قزاقستان هیچ تعصبی نسبت به تیم ایران نداشت و بیشتر همراه قزاقها بود تا تیم ملی!!»

البته حرفهای این مربی قزاق هم ارزش شنیدن داشت: «من متوجه شدم در بین بوکسورها و حتی فدراسیون کارهایی صورت گرفته تا جلوی موفقیتم گرفته شود! در این مدت همکاری خوبی از سوی فدراسیون و نیز پزشک تیم در مورد دراختیار گذاشتن ویتامین‌های جایگزین نشد و حتی ما محل مناسبی برای تمرین نداشتیم. ضمن اینکه نه دیدارهای تدارکاتی مناسبی برای این تیم درنظر گرفته شد و نه تغذیه مناسبی، با این همه اگر تیم با بدشانسی و ناداوری مواجه نمی‌شد، می‌توانستیم نتیجه موردنظر را بگیریم!»

در مورد ناداوری‌ها هم گفته شد، در برخی از پیکارها داوران برای اعلام برندگان از تیم ما تقاضای پرداخت مبلغ می‌کردند، به‌گونه‌ای که برایف نیز درخواست کرد تا وجهی پرداخت شود!

و درنهایت حرفهای ناطق نوری که از همه دلنشین‌تر بود: «ناکامی تیم ملی در فیلیپین تنها به عملکرد برایف برنمی‌گردد، چرا که این مربی نمی‌توانست معجزه کند، بلکه بخش بیشتری از دلایل عدم موفقیت مربوط به عوامل بسیاری چون مشکلات درونی فدراسیون، بودجه و... برمی‌گردد که الزاماً باید در مورد آنها تجدیدنظر شود.»

وی افزود: «وقتی برای رشته کشتی بیش از یک میلیارد تومان هزینه می‌کنند تا در مجموع رقابتهای آسیایی و المپیک، صاحب یک مدال شود، چگونه از رشته بوکس توقع دارند با بودجه‌ای کمتر از ۸۰ میلیون تومان، چند سهمیه المپیکی و مدال کسب کنند؟ درحال حاضر اکثر ملی‌پوشان بیکارند و قادر به تأمین هزینه‌های زندگی نیستند، با این اوصاف به چه امیدی برای کشور افتخار کسب کنند؟»

نتیجه گیری

- **با توجه به نزدیکی زمان شروع دومین مرحله از مسابقات انتخابی المپیک (۲۸ اسفند) برایف همچنان باشد!**
- **یک مترجم و داور همراه تیم فرستاده شود و حداقل یک هفته قبل، تیم به مسابقات اعزام شود!**
- **برای جلوگیری از سررفتن حوصله اردونشینان برای آنها برنامه‌های تفریحی و جانبی پیش‌بینی شود!**
- **و سلام و صلوات برای موفقیت‌های آتی تیم!**

حال شما فکر می‌کنید، می‌توان به آینده این تیم امیدوار بود؟! ما هم با شما هم‌عقیده‌ایم!

■

در مورد بحث حضور خانمها در ورزشگاه

ورود ممنوع، ممنوع!

گروهی عقیده دارند که بانوان می‌توانند فضای خشن حاکم بر فوتبال ایران را تلطیف کنند، اما به نظر می‌رسد که این عقیده صرفاً از یک ژست آزادیخواهانه و روشنفکرانه فراتر نرود. اگر با نظر بنده حقیر مخالفید توجه‌تان را به بخش کوچکی از اتفاقات رخ داده در تمرین هفته گذشته پرسپولیس قبل از رویارویی با پاس جلب می‌کنیم.

... معدود هواداران این تیم که سرمای این مقطع سال را به جان خریده بودند، حاضر نشدند به خاطر حضور دو خانم خبرنگار در موضع‌گیری تند علیه دو روزنامه ورزشی اخلاق را رعایت کنند و کار به جایی رسید که افشین پیروانی و بزرگترهای تیم مجبور شدند با خواهش و التماس، هواداران را به آرامش دعوت کنند.

این فقط مختص به تمرین این تیم خاص نیست. کافی است به ورزشگاه مرغوبکار یا هر ورزشگاه دیگری که قادر به جذب تماشاگر در تمرینات است، سری بزنید.

عرق شرم از شنیدن کلمات رکیک، تنها چیزی است که عایدتان می‌شود و احتمالاً فکر کردن دوباره روی طرح بازگشت بانوان و تبعات رفت و آمد خانمها به ورزشگاهها را به آینده‌ای بعید موکول خواهید کرد.

البته از نظر تبلیغاتی، رفع ممنوعیت بانوان برای ورود به ورزشگاه می‌تواند به سود ایران باشد، اما ماجرای تمرین هفته گذشته پرسپولیس و اتفاقات مشابه در جلسات تمرین سایر تیم‌ها، یک نتیجه مشخص دربر دارد، اینکه شرایط برای عملی شدن این طرح «قشنگ» فراهم نیست و دست‌کم تا دو نسل آینده نیز شرایط فراهم نخواهد شد.

بله، شرایط کنونی این‌چنین اقتضا می‌کند که این طرح را فعلاً از پشت ویترین تماشا کنیم و عملی شدن آن را در آینده‌ای نه‌چندان نزدیک جستجو کنیم.

مسلماً برای آنکه طرح رفع ممنوعیت ورود بانوان به ورزشگاهها در آینده عملی شود، چاره‌ای نیست جز اینکه از همین حالا فرهنگ‌سازی کنیم.

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

آخرین رأی یک پیرمرد

یک پیرمرد دزفولی که ساعاتی پس از آغاز انتخابات هفتمین دوره مجلس دریک حوزه رأی‌گیری حاضر شده بود، پس از ارائه شناسنامه و گرفتن برگه رأی احساس درد در قفسه سینه می‌کند اما با تمام قوا برگه رأی را پر کرده و هنگامی که می‌خواهد رأی را در صندوق بیندازد سکته می‌کند و به همراه صندوق رأی نقش زمین می‌شود.

این پیرمرد که حسن حطم نام داشت و ۷۵ سال سن، به کمک مسوولین کمیته تبلیغات و اطلاع‌رسانی به بیمارستان انتقال می‌یابد. عجیب اینکه پزشکان پس از معاینه و بررسی اعلام کردند که پیرمرد بیش از یک ساعت است که فوت کرده!!

صدای عدالت

یک خبر برای کسانی که عشق کاندیداتوری دارند

چند روز پیش یک دانشجوی ۱۹ ساله زیمبابوه‌ای که در کشور لهستان تحصیل می‌کند، طولانی‌ترین سخنرانی علمی جهان را انجام داد. این جوان دانشجو در حضور گروهی از همکلاسی‌های خود و دیگر دانشجویان دانشگاههای مختلف به مدت ۶۰ ساعت و ۴۵ دقیقه سخنرانی کرد.

وی که در رشته ادبیات لهستان دریکی از دانشگاههای این کشور تحصیل می‌کند، در این باره می‌گوید: هر ۸ ساعت یکبار فرصت داشتم تا ۱۵ دقیقه استراحت کنم، همچنین مجاز بودم در حین سخنرانی یک بسته شکلات میل نمایم. گفتنی است رکورد قبلی طولانی‌ترین سخنرانی متعلق به یک مرد هندی بود که ۶۰ ساعت سخنرانی کرده بود.

باز هم یک مسافرکش آدم‌ربایی کرد

درپی گشت‌زنی مأموران بسیج مرکز اجرایی شرق تهران در خیابان بروجردی با مشاهده یک دستگاه خودروی پیکان که چهار سرنشین مرد و دو زن در آن حضور داشتند، دستور توقف به آنها دادند اما آنها توجهی به هشدار آنها نکرده و بسرعت از محل متواری شدند.

درپی این ماجرا، مأموران بسیجی سرنشینان خودرو را تعقیب کرده و پس از دقایقی درگیری آنها را دستگیر و دو دختر جوان را که بشدت می‌لرزیدند از چنگال آنها آزاد کردند.

البته در تحقیقی مقدماتی که از دو دختر به عمل آمد آنها گفتند: دو ساعت پیش من و دوستم سوار یک خودروی مسافرکش شدیم و راننده پس از طی مسافتی، دو دوست دیگرش را سوار کرد و با همدستی آنها ما را تهدید به مرگ کردند و در نتیجه با تغییر مسیر قصد داشتند ما را به کمربندی اطراف بهشت زهرا انتقال دهند که با حضور به موقع شما ما نجات پیدا کردیم.

با ثبت اظهارات آن دو دختر، پرونده راننده و سه سرنشین دیگر خودرو برای صدور دستور قضایی به شعبه دوم دادسرای فرودگاه ارسال شد و چهار آدم‌ربا روانه زندان شدند.

جام جم

۵ زن پدرم مرا فراری دادند

مأموران گشت نیروی انتظامی در خرم‌آباد، هنگام گشت‌زنی با مشاهده حرکتهای مشکوک یک پسر نوجوان ۱۷ ساله او را تحت تعقیب قرار دادند و پس از بررسی متوجه شدند وی دختر است که لباس پسرانه پوشیده و ده روز پیش از خانه فرار کرده است.

این دختر پس از دستگیری گفت؛ پدرم با آنکه یک کارگر ساده است، اما ۵ همسر دارد و به دلیل مشکلات خانوادگی و بی‌توجهی به فرزندانش، من با پسری به نام مجید آشنا شدم و به تحریک او فرار کردم. اومرا به خانه‌ای انتقال داد که هشت نفر دیگر از دوستانش حضور داشتند و بعد از ورود به این خانه متوجه شدم فریب مجید را خورده‌ام و هرچه التماس کردم اجازه دهند که از آنجا خارج شوم آنها نپذیرفتند و در این محل مورد آزار و اذیت شدید قرار گرفتم. آنها پس از چند روز با لباس پسرانه مرا به محلهای دیگر منتقل می‌کردند تا اینکه ساعتی پیش توسط مأموران دستگیر شدم.

درپی اظهارات این دختر فراری، مجید و دوستانش نیز دستگیر و روانه زندان شدند.

قاتل زن صیغه‌ای هنوز لو نرفته است

چندی پیش درپی گزارش مردمی به پلیس فاش می‌شود که زن صیغه‌ای به نام «فاطمه ـ ر» چند روز پیش در آپارتمانی واقع در خیابان رودکی به قتل رسیده است.

ماجرا از این قرار است که صاحبخانه مقتوله به پلیس تلفن می‌زند و می‌گوید: از دو روز قبل صدای تلویزیون همسایه‌شان که یک زن صیغه‌ای است با صدای بلند روشن بوده و قطع نمی‌شود و هرچه زنگ می‌زنم یا در خانه‌شان می‌رویم کسی در را باز نمی‌کند. بدین ترتیب وقتی پلیس به خانه این زن می‌رود و با شکستن در وارد آپارتمان می‌شود، با جسد فاطمه که با لباس خواب وسط اتاق افتاده بود روبرو می‌شود که یک دستمال قرمز رنگ دور گردنش پیچیده شده بود و همچنین آثار کبودی نیز روی زانوی چپش مشاهده می‌شد. با تحقیقات بیشتر مشخص شد وی از همسر اولش طلاق گرفته و از سال ۸۰ صیغه مردی به نام علیرضا شده، به همین منظور پلیس علیرضا را در همان نیمه شب دستگیر می‌کند، اما او در بازجویی‌ها منکر قتل شده و ادعا می‌کند که برادر فاطمه وی را به قتل رسانده است.

البته علیرضا در ادامه بازجویی گفت: فاطمه یک برادر معتاد دارد که هرچند وقت یکبار از او اخاذی می‌کرد و همین موضوع باعث اختلاف شدید بین آنها شده بود.

اما به گفته بازپرس، متهم اصلی در این ماجرا علیرضا است، چرا که او اعتراف کرده فاطمه با مرد دیگری هم رابطه داشته است و به همین منظور می‌خواسته از او انتقام بگیرد و ظاهراً قاتل اصلی علیرضا می‌باشد.

به هرحال تاکنون علیرضا به قتل اعتراف نکرده و به صورت موقت روانه زندان شده است.

عجیب‌ترین خبرها

قابل توجه سارقان نابینا!

پلیس آرژانتین در شهر مرکزی «کوردوبا» در هنگام دستگیری دو سارق با صحنه عجیبی مواجه شد.

هنگامی که پلیس خودرو حامل سارقان را متوقف کرد آنها پا به فرار گذاشتند، اما آنها درحین فرار دست در دست هم می‌دویدند.

پلیس پس از دستگیری این دو نفر متوجه شد یکی از آنان نابینا است و به همین دلیل حین دویدن دست همکار خود را گرفته است!

دانش‌آموزی که به خاطر جهنم محروم شد

یک دانش‌آموز در آمریکا به دلیل انتقاد از واژه «جهنم» به مدت یک هفته از حضور در دبستان محل تحصیل خود منع شد.

این دخترېچه ۷ ساله پس از اینکه یکی از همکلاسیهای خود را با واژه جهنم خطاب قرار داد، به دفتر مدیر دبستان فراخوانده شد و به مدت ۷ روز از حضور در مدرسه محروم شد.

از: فخری سادات پیراسته

دختری که با موتور دزدیده شد

دختر ۱۳ ساله‌ای حدود چهارده روز قبل، هنگامی که از مدرسه به خانه‌شان واقع در خیابان هاشمی تهران برمی‌گشت، توسط دو پسر جوان سوار بر یک موتورسیکلت ربوده و به خانه یک پیرمرد در خیابان هاشمی تهران منتقل شد.

البته این آدم‌رباها پس از آزار و اذیت دخترک بیچاره، وی را دست پیرمرد سپردند تا صبح روز بعد به سراغش بروند، اما پیرمرد که دلش به حال دختر سوخته بود و نگران زندگی آینده و پدر و مادرش بود، پس از صحبت‌های کوتاهی می‌خواست او را تحویل خانواده‌اش دهد که پسرهای موتورسوار سر رسیدند و پس از درگیری با پیرمرد او را نقش زمین کردند و دخترک را سوار کرده و متواری شدند.

ناگفته نماند، هنگامی که مأموران به محل درگیری رسیدند، پیرمرد را دستگیر کردند، اما تا به‌حال موفق نشده‌اند ربایندگان دختر ۱۳ ساله را پیدا کنند و تلاش مأموران همچنان ادامه دارد.

اینجا حیوانات را

بقیه از صفحه؟؟

○○اونطرف پیچ!!

●درسته که می‌گن اینجا یه یوزپلنگ نادری داشته که حامله بوده و مُرده؟

○○نمی‌دونم، من نشنیدم. چون شیفت‌های ما پونزده روز به پونزده روز تعویض می‌شه، شاید موقعی که من نبودم این اتفاق افتاده.

خواننده‌های عزیز! قضیه یوزپلنگ را یکی از نوجوانهای جلوی در پارک به من گفته بود، چون آهسته گفته بود، شما نشنیدید!

مرد گچسری، عصبانی می‌شود!

اگر ندیده بودم باور نمی‌کردم! همه چیزی فکر می‌کردم بخورند، جز این یکی! مگر آهو می‌تواند نان بربری بخورد؟ اگر از شما پرسیده بودم، شما می‌توانستید حدس بزنید؟ عجیب تر از آن، دیدن «آهوی معلول» است! گویا دست جلویی آهوی مزبور، به روی مین رفته که از بالای زانو قطع شده است و آهوی بیچاره، لنگان لنگان با همان وضعیت تاءسف‌بار مشغول قدم زدن است. دو اتاقکی که مثلاً قرار است خانه آهوها باشد، شبیه به خانه زاغه‌نشینانی است که در عکسهای کتاب اجتماعی پنجم ابتدایی دیده بودم.

«کَل‌بز» یک بز ریش‌دار است که از بقیه آنهایی که ریش ندارند، فاصله گرفته و به قول بچه‌ها «تنهایی می‌پرد»! به روی تابلوی شناسایی دوره بارداری و حداکثر عمر آهو و قوچ و میش را نوشته‌اند. آهوها در ۱۲ سالگی می‌میرند، قوچها در ۱۴ سالگی! زمان جفتگیری آنها هم اوایل پاییز و تعداد روزهای بارداری‌شان، ۱۶۵ روز است. از آنسوی خیابان صحبت کردن بلند یک راننده لندرور توجهم را به خود جلب می‌کند.

○○«بابای این بچه شمایید؟ چرا ایشون رفتند روی چمن‌ها؟! کنترلشون کنید لطفاً! ما این...»

روی در لندرور آرم سازمان محیط زیست زده شده است. خودشان هستند: مسوولین پارک! بدو بدو(!) خودم را معرفی می‌کنم. می‌گویند درون لندرور بنشینم تا هرچه می‌خواهم بپرسم. بین اینکه جلو بنشینم یا عقب، کمی بحث می‌کنیم. بالاخره جلو می‌نشینم.

راننده، مسوول حراست پارک است. کت و شلواری است با ریش پرپشت و لهجه شمالی.

●بچه کجایی شما؟

○○گچسر!

●چرا عصبانی شده بودید؟

○○برای این چمن‌ها، شرکت پیمانکار از پارک پول می‌گیره، کاشت این چمن از خاک و کود گرفته تا کارگری، کلی هزینه داره. خاک که سفت نشده، اگر مردم بروند، رد پایشان می‌ماند. شما همین‌جا بغل خودت، روی چمن‌ها را نگاه کن. تمام رد پای مردم هست.

(سؤال بعدی را درحالی می‌پرسم که ردپاها را روی چمن‌های تازه کاشته شده دارم می‌بینم:)

●شما از مردم می‌خواهید که چه کارهایی را در اینجا انجام ندهند؟

○○اولاً روی این چمن‌ها نرن، آشغال نریزن، آتیش روشن نکنند، به قفس حیوانات نزدیک نشن، به حیوونا غذا ندن. به موقعش غذا به آنها داده می‌شود. حیوانات خودشان مسوول غذا دارن. غذایی که مردم به اینها می‌دهند، اگر طبیعی باشد مشکلی ندارد.

●طبیعی چیه؟

○○حیواناتی مثل گوزن یا آهو، علفخوارند. اینها چیپس نباید بخورن، «پفک‌خوار» که نیستن!!

مردم فقط باید اینجا تشریف بیارن و بازدید کنند. کسی از آنها نخواسته که به حیوانات غذا بدهند.

●وسعت این پارک چقدره؟

○○پارک در حدود ۲۷۰ هکتاره.

●چه سالی درست شده؟

○○دقیق نمی‌دونم، ولی یک چیز در حدود ۲۴ تا ۲۵ ساله دارن رو این پارک کار می‌کنن.

○○من به عنوان یک مسوول از شما سؤال نمی‌پرسم؛ البته اسمتان را نپرسیدم.

مردم فقط باید اینجا تشریف بیارن و بازدید کنند. کسی از آنها نخواسته که به حیوانات غذا بدهند.

○○من «رحیم سیرایی» هستم.

●حالا خودتان اگر به جای یک بازدیدکننده و یا میهمانی که به اینجا می‌آید، باشید از شرایط نگهداری حیوانات در اینجا راضی هستید؟

○○ببینید هر حیوانی، یک شرایط نگهداری دارد. اینجا چون تازه احداث شده، یکسری مشکلات هست، وقتی درست شد، شما تشریف بیارید ببینید!

●کی درست می‌شه؟

○○نمی‌دونم!!!

●قضیه مُردن یوزپلنگ را از او هم می‌پرسم که او می‌گوید:

○○یوزپلنگه عمرش تمامه شده بود. البته گونه نادر نبود، ولی کمیاب هست.

●باز هم از این نوع یوزپلنگ باقی مونده در ایران؟

○○بله، فکر کنم ۴۴ تا دیگه مونده.

کمی قبل هم نم‌نم باران شروع به باریدن کرده و من خوشحالم که اینجایم. حداقل سقفی بالای سرم هست که خیس نشوم. وای به آن زمان که مصاحبه‌ام تمام بشود!

●دیگر اینجا غیر از پرنده‌ها و گوزن چه حیواناتی داره؟

○○خرس و شیر و میمون. خرسها که الان داخل لانه‌شان هستند، نمی‌توانی ببینی، میمونها و شیر هم آنطرف پارک هستند.

●چرا اون آهو پا نداشت؟

○○اون همون جوری بوده!

●مادرزادی؟!

○○نه! صاحبش همین‌طوری معلول برایمان آورد.

●مگه اینجا هدیه هم می‌آورند؟

○○اینجا یه شیر جنگلِ «درپیت»(!) هم داره که ۹ سال پیش آوردنش. طرف بچه شیررو توی خونه نگهداری می‌کرد. همسایه‌ها اومدن شکایت کردن. محیط زیست رفت و آوردش اینجا.

امیدوارم شما اگر به اینجا آمدید، آن هم بدون چتر و بدون ماشین، باران یکدفعه روی سرتان نازل نشود، چون در این صورت جاده زیر پایتان، فرقی با جاده کویر لوت در هنگام بارندگی ندارد!!

چند نفری آتش روشن کرده بودند. معتاد نبودند، خانوادگی بودند! ولی کارشان غیرقانونی است. پدری برای بچه‌هایش توضیح می‌دهد که این حیوانات چه هستند و چه کار می‌کنند. دختربچه‌ای از کنار قفس میمونها، بلند بلند مادرش را صدا می‌زند تا با جیغ به او بگوید: «میمون! میمون!» گویا نفر اولی است که این میمون را دیده. حس او همان حس کریستف کلمب زمان فتح قاره آمریکاست، یا حس «رابینسون کروزوئه» وقت دیدن کشتی نجات! «اسکیت بازها» هم اینجا هستند. خرده‌فروشهای جلوی در، بساطشان را جمع کرده‌اند. آنها کاملاً با خورشید هماهنگ‌اند. خورشید هم دارد یکی یکی اشعه‌هایش را برمی‌دارد. باز هم یک نفر دارد به عقابها، پفک می‌دهد؛ ولی عقابها وقعی به او نمی‌گذارند. من هم «نیمه خیس»، یادداشتهایم را داخل سامسونتم [چمدان دستی‌ام] می‌گذارم که بروم. حیف شد که شما نیامدید! دلم می‌خواست با هم باشیم. «هفته بعد؟!» «نه نه نه! من نمی‌تونم! خوش بگذره!!»

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معر هفته

روضه

همره عده‌ای ز اهل هنر
رفته بودم به حوزه هنری
چون که ماه محرم آمده بود
داشت می‌خواند روضه یک نفری
من علیرغم آن که گفته بُدند
هیچ طنزی به کار خود نبری
ناگهان گفتم این که حوزه نشد
نام اینجاست «روضه هنری»!

شب شعر عاشورایی

شب شعر طنزی در اولین یک‌شنبه هر ماه در محل حوزه هنری تهران برگزار می‌شود با عنوان «در حلقه رندان». نوبت اسفندماه این شب شعر که هر ماه با استقبال زیادی (و گاهی واقعاً زیادی!) از هر دو جنس مواجه می‌شود، به خاطر مصادف شدن با ماه محرم به «رندان تشنه لب» تغییرنام داد و طی آن عده‌ای از شاعران طنزپرداز و نیز چند شاعر غیرطنز به بیان اشعار عاشورایی خود پرداختند. بنای مجلس بر هیچ طنز و مطایبه‌ای نبود. هیچکس را جرأت یک تبسم هم نبود. انگار در ایام محرم تبسم هم نباید کرد. در صورتی که خود برادران مداح اهل بیت(ع) در منابر نوحه‌خوانی درباره علی‌اصغر شیرخواره می‌خوانند:

ز ضرب تیر چنان دست و پای خود گم کرد
که خواست گریه کند، در عوض تبسم کرد

شعر بالا خود یکی از نمونه‌های راه یافتن طنز در اشعار مرثیه است که نه باعث سبک شدن مطلب و معنا که موجب لطیف شدن آن و افزایش لطف مطلب و بیان شدت وحدت تیر انداختن بیرحمانه و ناجوانمردانه «حرمله» می‌باشد. ببخشید که گریز زدیم به صحرای کربلا! برگردیم به اصل مطلب.

نوبت شعرخوانی (با توجه به فضای جلسه، شمرخوانی خوانده نشود!) به یکی از دوستان شاعر که رسید و ایشان به سمت تریبون به راه افتاد، مجری برنامه (شهرام شکیبا) گفت: «ضمناً ایشان نامزد هفتمین دوره مجلس هم بودند که گویا رأی نیاوردند و...».

هرچه خودم را کنترل کردم دیدم نامردی است اگر ادامه مطلب را به دست نگیرم و با یک طنز سیاسی ـ مذهبی جان‌دار(!) توی خال نزنم. پس تا شاعر نامزد مجلس شده‌ی رأی نیاورده‌ی ما پشت میکروفن قرار گرفت، صدایم را بلند کردم و فی‌البداهه گفتم: «آقای... شما دلتان شکسته است، در حق همه دعا بفرمایید!».

همین یک تک مضراب کافی بود تا فضای سنگین سالن بشکند، جمعیت بخندد و سر شوخی مجری برنامه باز شود. یک خنده و شوخی معتدل و متین و سنگین که به فضا و موضوع اصلی مجلس لطمه معنوی نزند. شاید نوعی و گونه‌ای از همان شوخ‌طبعی‌های بعضی یاران امام حسین(ع) در شب عاشورا که معروف است با هم مزاح می‌کردند. گاهی خنده بر بینش و منش باطل یزید نیز روی دیگر سکه گریستن بر مصائب امام حسین(ع) است.

هر دو می‌تواند سلاحی در مبارزه با سیاه یزیدیان هر زمان باشد. خنده و گریه در دنیا و آخرت با هم در ارتباط هستند و رابطه مستقیم یا معکوس دارند.

◄**بیت:**

خنده‌زنان می‌رود روز جزا در بهشت
هر که به دنیا کند گریه برای حسین

ساعت اصلاحات

ظاهراً این گروه موسوم به «ائتلاف آبادگران ایران اسلامی» هم به قول نسل سومی‌ها «اصلاحات مخفی» هستند.

جناب حداد عادل، منتخب اول تهران در اولین گردهمایی مطبوعاتی خود ـ درحالی که هنوز کار شمارش آرای صندوقهای تهران تمام نشده بود ـ اعلام کرد که: «عقربه‌های اصلاحات را به عقب برنمی‌گردانیم، بلکه ساعت اصلاحات را تنظیم می‌کنیم.»

◄**پیشنهاد یک فوریتی:** به آبادگران پیشنهاد می‌شود که جهت تسریع در امر توسعه کشور، ساعت اصلاحات را یک ساعت بکشند جلو.

اصلاحات خوب چیزی است، خصوصاً اگر بشود با روی آوردن به آن رأی آورد. منتهی باید فراموش کرد که این ساعت اصلاحات باید منطبق بر ساعت رسمی اصلاحات کشور که در دست مردم است تنظیم و توسط خود آنها کوک شود. ساعت اصلاحات اگر توسط اکثریت مردم کوک نشود، مشکوک می‌شود. ذیلاً چند نوع ساعت اصلاحات به مردم اصلاح‌پرور ایران معرفی می‌گردد:

◄**ساعت اصلاحات مشارکتی:** ساخت بازار مشترک حزب مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب بوده و اکثراً به خاطر تند رفتن عقربه‌ها، بیخودی هی جلو می‌کشد.

◄**ساعت اصلاحات کارگزاران:** علیرغم آنکه دارای تکنولوژی بالایی می‌باشد، معذلک چرخ دنده‌هایش خوب کار نمی‌کند و با ساختار مهندسی پیچیده‌ای که دارد، آدم را سر کار می‌گذارد.

◄**ساعت اصلاحات مؤتلفه:** بهتر از ساعت شنی بوده و ریختن حجم شن را بر روی صفحه مانیتور به بیننده نشان می‌دهد.

◄**ساعت اصلاحات انصار:** عقربه‌هایش خیلی جنگی کار می‌کند و بند آن غالباً بر مچ دست (خصوصاً دست چپ) فشار وارد می‌آورد.

◄**ساعت اصلاحات جامعه روحانیت:** فرم آن جیبی بوده و فقط بر روی منبر می‌شود از آن استفاده کرد. در صدر اسلام هم چنین ساعتی وجود نداشته است.

◄**ساعت اصلاحات آبادگران:** ضدآب بوده و متناسب با شرایط محیطی تنظیم می‌شود. به خاطر تبلیغات زیاد، فعلاً بر روی بورس قرار دارد و هنوز امتحان خودش را در بازار مصرف پس نداده است.

◄**توضیح بازاری:** حق با مشتری است. لطفاً احترام بگذارید.

◄**لطیفه ساعتی:** یک آدمی که ادعای اصلاحات داشت، دیدند ساعت مچی‌اش را روی دست کشیده است جلو. گفتند چرا ساعتت را این‌طور «خَفَن» بستی؟ گفت: آخه اعلام کردند ساعتها را باید جلو بکشیم!

سگ بوش مرد!

سگ خانوادگی «جرج دبلیو بوش» رئیس جمهور آمریکا بالاخره دارفانی را وداع گفت و قبل از رفتن گفت: «هو...». در رسانه‌های آمریکایی اعلام شد که خانواده بوش فعلاً عزادار و داغدار این ضایعه اسفناک می‌باشند و بسیاری این واقعه را به خانواده بوش تسلیت عرض کردند. شاید آگهی‌های ترحیم و تسلیتی که در روزنامه‌های آمریکا به خاطر درگذشت ناگهانی سگ محبوب بوش چاپ شده است، یک چیزهایی در مایه آگهی‌های زیر بوده باشد.

◄**آگهی ۱:** جناب بوش و خانواده محترم! فقدان سگ باوفای شما ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به جامعه حیوانی کشور و نیز موجب تألم و تأثر جامعه بشری می‌باشد. هرچه خاک آن مرحوم است، عمر شما بوده باشد.

◄**آگهی ۲:** پرزیدنت بوش!

هر سگ که بیشتر به شما می‌کند وفا
سگ‌چین روزگار امانش نمی‌دهد

بدین وسیله درگذشت سگ حضرتعالی را تسلیت عرض نموده، در این زندگی سگی، طول عمر شما و سایر بازماندگان آن عزیز را خواستاریم.

◄**آگهی ۳:** جناب بوش! ما را در غم خود شریک بدانید. ـ «جمعی از وحوش و ارادتمندان سگ بوش».

طنز برعکس

«حداد عادل و احمد توکلی، نفرات اول و دوم انتخابات هفتمین دوره مجلس در تهران هستند»

ـ جراید

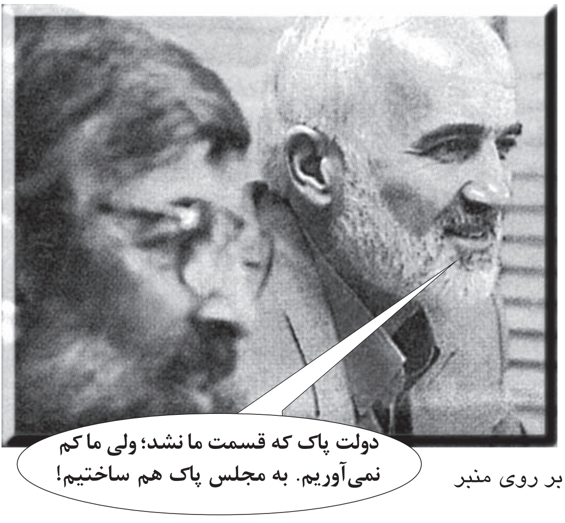
دولت پاک که قسمت ما نشد؛ ولی ما کم نمی‌آوریم. به مجلس پاک هم ساختیم!

از همین حالا به دکه روزنامه فروشی محلتان بسپارید که شماره ویژه ۳۲ هفتگی را برایتان کنار بگذاره

خواندنی های تاریخی

سرانجامی عبرت آموز

در سال ۱۶۲۵ میلادی پس از جیمز اول پسرش پرنس ویلز به نام چارلز اول در بیست و پنج سالگی به جای پدر بر تخت سلطنت انگلستان نشست. در آغاز سلطنت گمان می‌رفت که چارلز اول برخلاف پدر به حکومت مشروطه تمکین کند و مصوبات پارلمان را محترم شمارد ولی سه بار انحلال پارلمان انگلستان که به فرمان او انجام گرفت، تصور هرگونه امید و خوشبینی را به یأس و بدبینی مبدل ساخت زیرا چارلز فقط به هنگام ضرورت و اضطرار و استقراض، مجلس را قانونی می‌دانست و وقتی خواستهایش اجابت نمی‌شد یا کوچکترین مخالفتی از طرف نمایندگان ابراز می‌شد، مجلس را منحل و مخالفان را تحت فشار و شکنجه قرار می‌داد.

آخرین پارلمانی که در زمان سلطنت چارلز افتتاح شد از آن جهت که مدت سیزده سال (۱۶۴۰ - ۱۶۵۳ میلادی) به طول انجامید ازطرف مردم و تاریخ‌نویسان به پارلمان طویل معروف گردید.

نمایندگان این پارلمان از روز اول مصمم شدند که حکومت مطلقه را براندازند و مذهب انگلستان را به مذهب «پوریتن» (قومی از مسیحیان که به‌ظاهر به انجیل عمل می‌کنند و بسیار متعصب و متعبد هستند) تغییر دهند. لذا هنوز چند روز از افتتاح پارلمان نگذشته بود که «استرافورد» و «لود» دو نفر از وزرای متعصب حکومت استبدادی را به عنوان خیانت به پای محاکمه کشیده، اولی را فی‌المجلس سر بریدند و دومی چهار سال بعد به قتل رسید.

آنگاه مجلس عامه برای آنکه دست «چارلز» را از انحلال پارلمان کوتاه کند، قانونی تصویب کرد که به موجب آن شاه نمی‌توانست بدون اجازه مجلس دستور به انحلال آن بدهد. چندی بعد چون خیانت دیگری از چارلز دیدند و شورش کاتولیک مذهبان ایرلند را به تحریک نهایی او تشخیص دادند، لذا قانونی گذرانده، اختیار لشکرکشی و انتخاب افسران را هم از او سلب کردند.

چارلز اول وقتی پارلمان را کاملاً بر خود مسلط دید، درصدد اعمال قدرت و ارعاب مخالفان برآمد و با وجود آنکه نمایندگان مجلس از هر جهت مصونیت داشتند، روزی بدون اطلاع قبلی به پارلمان رفت تا پنج نفر از سران مخالفان را دستگیر و توقیف نماید ولی چون نمایندگان مخالف قبلاً از جریان توطئه آگاه شده بودند آن روز به مجلس نیامدند و خود را پنهان کردند. مخالفت ها و تحریکات پنهانی او بالاخره موجب شد که دستگیر و به محاکمه کشیده شود. و صبح روز هشتم فوریه سال ۱۶۴۹ به جرم خیانت و آدم‌کشی در برابر قصر سلطنتی - به رسم معمول زمان - وی را با تبر گردن زدند!

سخن چینی

یک روز «ارسطو» نزد افلاطون رفت و او را خشمگین یافت. پرسید:

- چه چیزی باعث غضب شما شده است، استاد!

افلاطون گفت:

- مرد قابل اعتمادی، خبری از تو برایم آورده است.

ارسطو گفت:

- استاد! فرد قابل اعتماد که سخن‌چینی نمی‌کند!

شگفتی

چرچیل، از کنار مقبره‌ای می‌گذشت که روی آن نوشته شده بود:

«اینجا آرامگاه مردی راستگو و سیاستمداری بزرگ است.»

چرچیل با تعجب گفت:

- این اولین بار است که می‌بینم دو نفر در یک قبر دفن شده‌اند!

چرا مگس؟

روزی مأمون عباسی مشغول ادای خطبه نماز بود که مگسی روی صورتش نشست. او با دستش مگس را دور کرد. اما مگس دوباره روی صورتش نشست، آن‌قدر این کار تکرار شد که مأمون ناچار شد خطبه خود را خیلی سریع تمام کند. وقتی نماز به پایان رسید، مأمون کسی را نزد برخی از دانشمندان فرستاد و پرسید:

- چرا خداوند مگس را آفرید؟

مأمون پاسخ این پرسش را اینطور دریافت کرد:

- تا به وسیله آن ستمکاران را گوشمالی بدهد!

فرستنده سه حکایت فوق:

حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان

جایزه را به خود من بدهید!

به شمس‌الدین خفری که سنی متعصبی بود و در شیراز وعظ می‌کرد، خبر دادند که شاه اسماعیل صفوی برای آوردن سر تو جایزه تعیین کرده است. او هم در کمال خونسردی به صورت پنهانی نزد شاه اسماعیل رفت و گفت: «جایزه را به خودم بدهید که خود آمده‌ام!»

شاه اسماعیل از این موضوع خندید و اسبی و غلامی به او داد و با احترام تمام بدرقه کرد.

صحبتی درباره قمرالملوک وزیری

قمرالملوک وزیری خواننده‌ای که نظیرش در ایران وجود نداشته است، در دوران زندگانی ساده خود، بی‌نیازیها نشان داده است که گویی رابعه عصر بود.

یک شب داور، وزیر مالیه به دنبالش فرستاد که در مجلس او شرکت کند. قمر نیامد. داور یک کلاه پهلوی پر از لیره کرد و فرستاد، اما قمر باز هم نیامد! چرا که او در یک مجلس عادی قول خواندن داده بود و این زن همان کسی است که یکی از شعرا درباره‌اش گفته:

صد قرن هزار ساله باید   تا یک قمرالملوک زاید

اما این بزرگترین خواننده قرن در دوران کهولت به فقر و بی‌نوایی مبتلا گشت. تا اینکه در مجلس سنای ایران (قبل از مرداد ۱۳۳۲) قرار شد برای او مبلغی به عنوان حقوق مستمری درنظر گرفته شود، اما به علت کسری بودجه و مشکلات مادی تصویب این پیشنهاد به تعویق می‌افتاد. تا اینکه یک روز همه با تعجب دیدند که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر سناتور وقت، با حرارت تمام از اختصاص این مقرری دفاع کرد و آن را به تصویب رساند.

در کلاس درس دانشجویان از استاد علت پافشاری او را در تصویب حقوق قمر پرسیدند. استاد در جواب گفته بود، روزی که مرحوم ادیب پیشاوری استاد من درگذشت (۱۳۰۹ شمسی) بر بالای گور او برخلاف تصور من، یک زن سیاه‌پوش بود که متوجه شدم بانو قمرالملوک وزیری است که در آن روزگار در اوج شهرت بود و کمترین مجلس بزم او، مجلس تیمورتاش بود و معلوم شد که قمر به این علت در تجلیل جنازه ادیب شرکت کرده بود که به شعر و وارستگی او اعتقاد داشت و علاوه بر آن شهرت خود را همیشه بعد از آن می‌دانست که این غزل معروف او را در ابوعطا خوانده و صفحه پر کرده بود.

سحر به بوی نسیمت به مژده جان سپرم
اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم

بدیع‌الزمان می‌گفت این حق‌شناسی که در حق استاد من از قمر روی داده بود، مرا مکلف کرد که در مجلس سنا از حقوق این زن در پیری دفاع کنم.

وجه تسمیه مطلع یک غزل

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد
کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

اغلب مردم این شعر را می‌دانند و گاهی هم به مناسبتی آن را به زبان می‌آورند، ولی شاید بسیاری ندانند این شعر که مطلع غزلی است را چه کسی سروده و علت سرودن آن چیست؟

ملا طاهری نایینی از شعرای دوره صفویه، دارای طبعی خوش و لطیف خیال بود، ولی شوخ و آلوده هوا و هوس!

مشهور است که یکی از خانه‌زادهای شاه عباس را به خانه خود برده بود، این موضوع به گوش شاه رسید. او را طلبید و هنگامی که کنار بخاری نشسته بود، بعد از پرسش از ملاطاهری و شنیدن جوابهای نامربوط، آتش‌کش سرخ شده را برداشت و فرمان داد که به سزای عملی که انجام داده، آتش‌کش را ببوسد و بعد خود آتش‌کش را بر لب و دهان او گذاشت و سوزاند و به این ترتیب دست و پا و دیگر اعضای او را هم سوزاند. تا اینکه یکی از خواص التماس کرد تا او را ببخشد. ملاطاهری در این مورد غزلی سرود که مطلع آن همان شعر بالاست!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

با قاطعیت می‌گویم، عشقی را که به دنبالش هستید و به آن اعتقاد دارید را باید بیابید و به آن پایبند باشید و بی‌دلیل برای خودتان شلوغی و آشفتگی ذهنی درست نکنید. شما کسی نیستید که رفیق نیمه راه باشید، پس کاری را که شروع کرده‌اید با پیگیری خود به پایان برسانید و در این راه هیچ سستی به خود راه ندهید و با گامهای استوار به پیش بروید و بدانید که خدا با شماست و شما را همراهی می‌کند. در اجرای برنامه عملی دقت بیشتری کنید.

متولدین اردیبهشت

شما فردی سخت‌کوش و فعال هستید و درعین حال بسیار وفادار و برای به دست آوردن چیزی که تصمیم بگیرید سخت تلاش می‌کنید تا به آن برسید، پس هم‌اکنون نیز نباید سستی به خود راه دهید، و بی‌دلیل ذهن خود را به مسائل بی‌اهمیت مشغول کنید، چون کمی در کارهایتان شلوغی دارید که این آشفتگی ممکن است شما را از هدفتان دور کند، پس اگر در کار خود ثابت قدم هستید دقت کنید! راستی خبر غیرمنتظره‌ای به شما می‌رسد که باید آمادگی شنیدنش را داشته باشید و این را بدانید همراهی دارید که شما را در همه جا حمایت و پشتیبانی می‌کند. پس هیچ نگران مسائل نباشید.

متولدین خرداد

باید به شما تذکر بدهم که به چیزهای خوبی که دارید و خداوند به شما عطا کرده مغرور نشوید و عاملی برای شکستن دل دیگران نشوید، چون این کار قابل جبران نیست. نوید خبر خوشی را به شما می‌دهم که باعث خوشحالی شما و خانواده‌تان می‌شود و تغییر و تحولی در زندگی شما ایجاد می‌کند. خدا را فراموش نکنید، چون به‌راستی همیشه در کنار شماست اگر دینی به عهده شماست به‌زودی انجام دهید، چون ممکن است فردا خیلی دیر شود!

متولدین تیر

پولی را که دارید باید عاقلانه و در جای درست خودش خرج کنید که بعداً برایتان پشیمانی به همراه نداشته باشد. قصد انجام کاری و یا خریدی را دارید که من توصیه می‌کنم عجله نکنید و بهتر است بعد از کمی بررسی آن را انجام دهید.به عزیزی که در کنار خود دارید بی‌توجه شده‌اید و او نیز به شدت دلگیر شده، پس لازم است این سوءتفاهم را هرچه سریعتر برطرف کنید تا باعث مشکلات بزرگتری برای شما نشود. شما بسیار باهوش و بااستعداد هستید، پس نباید فرصت را از دست بدهید و برعکس باید از آن نهایت استفاده را ببرید که دیگر این روزها قابل برگشت نیستند.

متولدین مرداد

می دانم که انتظار مشکلات روحی زیادی را برای شما ایجاد کرده، اما حالا دیگر نباید نگران باشید، چون روزهای خوش و پرهیجانی در انتظار شماست و درعین حال باید هوشیار و آگاه به اطراف نگاه کنید تا مبادا مرتکب اشتباهی شوید، همچنین واقعاً رفتارتان باید کنترل شده باشد تا مورد انتقاد شدید قرار نگیرید. استفاده از فکر دیگران و مشورت را هم فراموش نکنید که بسیار برای کارتان احتیاج دارید. به خدا توکل کنید که موفق هستید.

متولدین شهریور

هم‌اکنون زمان آن رسیده است که برنامه و نقشه‌هایی را که در ذهن داشته‌اید پیاده کنید و به مرحله اجرا بگذارید، ولی مراقب باشید که زیاده‌روی نکنید. همچنین توصیه می‌شود در این روزها اعتماد به نفس خود را تقویت کنید، چون باعث پیشرفت کارتان می‌شود. به افراد حسود اطرافتان هم بی‌توجه باشید وسعی نکنید عکس‌العمل نشان دهید. چون باعث ناراحتی شما خواهد شد. کار و فعالیت شما را از نظر روحی جلا می دهد پس از کار زیاد خود هراسی نداشته باشید و گامهای خود را محکم و استوار بردارید.

متولدین مهر

باید بدانید که زیبایی در آن نیست که دیده می‌شود بلکه زیبایی واقعی آن است که احساس می‌شود پس بهتر است این همه به ظاهر و مسائل اطراف آن ذهنتان را درگیر نکنید و به مسائل درونی و احساسی توجه بیشتری داشته باشید که ماندنی‌تر و تأثیرگذارتر هستند. رسیدگی و توجه به خواسته‌های دلتان هم بسیار لازم و ضروری است، در صورتی که از حد تعادل نگذرد.کسی در نزدیکی شما وجود دارد که انگیزه زندگی ندارد و شما تنها کسی هستید که می‌توانید امید را در دل مرده او زنده کنید.

متولدین آبان

شما فقط باید این را بدانید که غصه خوردن، هیچ مشکلی را حل نکرده و مشکلات و گرفتاریتان را نیز کم نخواهد کرد، فقط تنها روحیه شما را خراب می‌کند، پس بهتر است همت کنید و برای برطرف شدن آنها قدم بردارید و از حضرت دوست کمک بخواهید و بدانید که او شما را تنها نمی‌گذارد. مسأله کاری شما هم آنقدر جدی نیست که به عنوان یک بحران به آن نگاه کنید، با کمی فعالیت بیشتر خیلی راحت حل می‌شود. در ضمن باید بدانید که شما از عهده مسوولیتی که انجامش به شما محول شده به‌خوبی برمی‌آیید. نکته آخر هم اینکه زندگی را هیچگاه با مسائل مادی پیوند نزنید.

متولدین آذر

دوست داشتن و محبت کردن لازمه زندگی است و هر کسی به آن نیاز دارد و شما نیز نباید خود را از آن محروم کنید. البته در این راه احساس بزرگی و غرور داشتن یک مانع است و برعکس تواضع و همدردی می‌تواند شما را به عزیزانتان نزدیک کند. برای گفتن و بازگو کردن خواسته‌هایتان خود را عذاب ندهید و باور کنید که این کار شما را کوچک نمی‌کند، بلکه با این کار محبوب‌تر و صمیمی‌تر هم به نظر خواهید رسید. راستی مراقب باشید که دمدمی مزاج نشوید.

متولدین دی

زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای دارید که باید قدر آن را بدانید و بی‌دلیل گله و شکایت نکنید چون این مسائل کوچک و مشغولیت‌ های فکری ریز لازمه زندگی هستند و هیچ کس وجود ندارد که بدون آنها زندگی کرده باشد. به شما توصیه می‌کنم که به دیگران و اطرافتان احترام بگذارید چون در این صورت است که می‌توانید از آنها انتظار احترام و محبت را داشته باشید. داشتن حساب و کنترل مسائل مالی بسیار ضروری است و بی‌دلیل آن را از زندگی حذف نکنید. به تازگی موقعیت جدیدی برایتان فراهم شده که امیدوارم با تمام قوا از این امکانات سود ببرید.

متولدین بهمن

چون شما فردی عاقل و باهوش هستید فکر کردن به گذشته برای شما سودمند است، چون می‌توانید به اشتباهی که مرتکب شده‌اید پی ببرید تا دیگر تکرار آنها باعث گرفتاری برایتان نشود. همه اشخاصی که در اطراف شما هستند دوست شما نمی‌باشند، خودتان نیز این موضوع را می‌دانید، ولی نمی‌دانم چرا به این موضوع بی‌توجه هستید، شاید منتظرید که بعد از ضربه خوردن خود را کنار بکشید که این کار عاقلانه نمی‌باشد. مطالعه برای روح شما غذای بسیار مناسبی است و به شما آرامش خاصی می‌دهد، از آن غافل شوید.

متولدین اسفند

اگر در هفته سوم اسفندماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

احتیاج زیادی به استراحت و تجدیدقوا دارید و دلتان می‌خواهد آرامش دوباره بازگردد، پس چرا روی این مساءله فکر نمی‌کنید تا به‌راحتی خود را از این مسائل پرپیچ و خم رها کنید. گاهی اوقات لازم است انسان فقط به خودش فکر کند و بدانید که این خودخواهی نیست و حتی موجب پیشرفت‌تان هم خواهد شد.نگران مشکل مالی نباشید، چون به زودی حل خواهد شد. راستی منتظر یک خبر غیرمنتظره باشید، ولی خود را تسلیم سرنوشت نکنید چون شما توانایی تغییر اتفاقات و مسائل را در زندگی خود دارید.

اگر نگران هستید که در طول روزهای عید دزد خانه شما را بزند از هم اکنون در فکر شماره ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی باشید

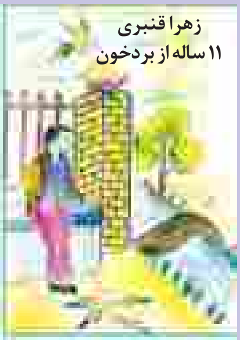
زهرا قنبری
۱۱ ساله از بردخون

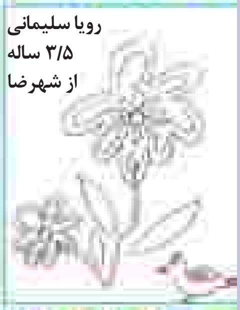
رویا سلیمانی
۳/۵ ساله
از شهرضا

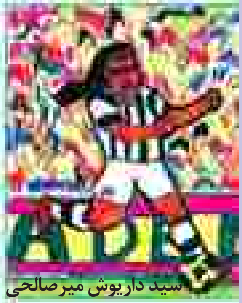
سید داریوش میرصالحی

زلیخا بخشم
از اسلام‌آباد غرب

سید امیر میرصالحی از گرگان

پریا بخشم از اسلام‌آباد غرب

مهشید ایمانی مقدم
۶ ساله از دزفول

کامران بخشم و میلاد کریمی

احمدرضا عباسی
کلاس پنجم
از فارس

سید مجتبی خاتمی
۱۱ ساله
از گرمسار

سید مصطفی خاتمی
کلاس دوم از گرمسار

علی مخبری ۳ ساله از گرمسار

هما یزدان‌پناه از ساری

امیر حسین و امید بخشم
از اسلام‌آباد غرب

عارف زمانی
۵ ساله از ماکو

زهرا اعظیمیان
۵ ساله از زواره

سارا صادقی‌فر ۶ ساله از تهران

محمدحسین صادقی‌فر
۷/۵ ساله از تهران

مهدی خانلری کلاس اول

عایشه بلیده کلاس سوم از نیک‌شهر

مریم محمودی ۹ ساله از تهران

مرضیه
حجازی
از شهرری

نیما سلطانی ۶ ساله از تهران

عابد بخشی ۱۰ ساله

امین خیاطی ۸ ساله از تهران

میثم و میلاد بخشم از اسلام‌آباد غرب

مرضیه توحیدلو
۶ ساله از تهران

سید عادل
میرصالحی حیدرآبادی
از گرگان

نسترن نیکپور
۵ ساله از تهران

مطهره محمدی
۶ ساله
از مازندران

محمد شیخ‌رضایی ۱۱ ساله از تهران

مینا اصلانی ۳/۵ ساله از فریدونشهر

امیر محمد زمانی ۹ ساله از ماکو

زهرا بردبارمنش
۴ ساله از تهران

علی‌اکبر بردبارمنش

مهرزاد سپاهی اصفهانی
۶/۵ ساله از شیراز

مایع ضد عفونی کننده

کنز

حاوی ماده DCMX

Kanz

Liquid Antiseptic & Disinfectant

پروانه ساخت : [illegible]

[illegible]

جدید!

NEW!

Kanz®

Liquid

ANTISEPTIC . DISINFECTANT

For First Aid, Medical and Personal Hygiene uses

کنز

محلول ضد عفونی کننده

[illegible]

با همکاری کمپانی

Nordel

انگلستان

اولین محلول حاوی DCMX در ایران

برای میکروب زدایی سرویس های بهداشتی ، اماکن ، البسه و ...

پیش گیری از بیماری های میکروبی ارزانتر از درمان است.

فروش در کلیه داروخانه ها، فروشگاه های بهداشتی وسوپرمارکتها

از سراسر ایران نماینده فعال پذیرفته می شود. تلفن مرکز پخش : ۲ ـ ۸۲۷۸۷۲۱

saviz
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
ساویز
SAVIZ COSMETICS
کرم ویتامینه ساویز
A+E
saviz
A+E